

قاموس لہجہ دری هزارہ کی

پوهنوال شاه علی اکبر شہرستانی

فہرست مضامین

مجموعہ اول

۲	۷۰
۲۶	۲

کتاب قاموس بزرگي را که بين ترتيب تايف کرده ام، پاره پنج بيت و شش
هال من است که براي تحقّق آن راه نامی دور و دشت را پیموده ام و شب آورده از این خواندن
کتابها گذرانده تا اثر خواندن پیوراید.

راه من در ستاهای بری، دشتا قهلهای دور دست دولت آباد و سرکهای گل آلود
عقلان قند و گواهی پرچ و خم و بر بطلک کشیده پامیر پیموده ام تا روزه تحقّق بیام و بدف تحقّق
استحقاق خشم.

دین اثر تنها سخن به سخن نم نم شده، بگذر گواهی و سرخی زنگ مردم بر خور و حش بر زده
خون جگر خورده شده در اینهای خاص دین کار عاقبه انسان و مردمانی به است که وطن خود
دلیلی و زده دارند، ادبگی بزرگوار، کرامی و علم دوستی چراغ بیات خرابه است. و شیشه و گنج
خازنه را هم که داشت در روز ازلت گشت و تاشا باز داشت تا چنین اثر کوچک و ناپیچ را بر سوار
دازد و لوبه بیاض آورد.

این اثر ریشه و اصل ۱۳۸۸، هست را که از دست کهن در می ترکی پنبه و دیگر زبانها به است
نشان میدهد و ثابت می کند که چگونه نیاز مردم بدین آنها موافقت ایجاد کرده است.

فرهنگستان ۱۳۸۸، کتابت به زبان کهن لغات

شده می گسترش می





۷۹۹۵۴ قلموس لېجه

دری هزاره گی

پوهنوال شاعلی اکبر شمسهرستانی
استاد د پیاوړتمنت فرانسوی
پوهنځی زبان و ادبیات
پوهنتون کابل

۱۳۶۱



بنیاد آندیشه
۱۳۶۱

تقریر

در تیسر لایحه ای که هم دریده مقام سلطنت ، مردم زحمتش مابودند که بزنجیری حقوقی
بر پایمالی درده شلاق بی سختی مایردوش بنگستان تحمل روزگار با پایکی برهنه خشم میگویند .
در آن قتلده همراه بود که گویا تحقیر برابر و ان بیخشن نشسته پشتش زیر بار ملامت شکسته
پنجه گداز گدازستد بر دامنش و اشک مادر در مانده چراغ لاله نمناکش در حرم سندان
گفتش « دزدی یا دروازه های گرم ناوایی ، چون دگر آهنگر یا انگار حامی و باربر ،
جنگ کش و چوب گسکن وجب . وجب . به خاطر زنده ماندن شرافت بزرگش جنگ گسترده
خاموش رساله سال ادامه داد .

سخن از هزاره گفتن ترمزد در برابر سلطنت شمرده می شد . و هزاره گی در تلقی در بار استهزاء
آورد و تمسخر انگیز بود . و اما در همان روزگار فرزندان با ایمان و دلاهرت هزاره چشم به
حق تابناک فردا داشتند و پای مقاومت بر زمین می فشردند ، و همان سالها سال
جنگ خاموشانه بود که هزاره در یک سوچه های شهر ، در هر قشلاق و هر مزروع و چراگاه ادامه میداد .
با انقلاب شور و طلوع ششم جدی هزاره در کنار دیگر برادرانش چون . پشتون
اوزبک ، ترکمن ، نورستانی و غیره در سنگر کار آزادانه و نبرد زندگی سازی زانوزد و سلاح
برداشت تا از انقلابش ، وطنش و مردمش پاسداری نماید .

این کتاب - این « قاموس لهجه هزاره گی زبان درسی » نوید فتح همان جنگ خاموشانه سالها
سال است که شاه علی اکبر شهرستانی ادامه داد . میت و شش سال جنگ خاموشانه

به خاطر به افروختن چراغ فرنگت بزراد در این تاریخ کشور و یک بزر، چارصد و
بت دوشش است، و فراهم آوردن به راستی فتح بزرگ است.

بحث استوری که در آغاز کتاب آمده است، معایه و ازده ها باریشه های آنجا
در زبانهای ترکی، مغولی، پشتو و دیگر زبانها و رفتن بر خط تازه ترین سبکهای قلمس
نویسی همه نکته های لری خاک است و گواه تلاش عالمان و دقیق استاد محترم شاه علی اکبر
شهرستانی.

تا آنجا که اطلاع دارم برگاه از یکی دو کوشش مختصر بیرون مرز بگذریم کار محقق گرامی
در نوع خویش نخستین است و بی نظیر و در خاسته از همه عشق آتشین اوست به مردمش
و دوش که با چه بی ادعایی و فروتنی سالهای مدد در ناسازگارترین اوضاع دامن کار آغاز
کرده راه مانده است و تاقع غرور آمیز جنگیده است و امروز که میت حامی برابر باشند
فغانستان عزیز باز و دوباره هم انداخته اند، این اثر اند شمه را به استقبال ستائید
انقلابی مردم فراز آورده است و گویا به انقلاب و مردمش میکش کرده است و این
پاسگزار می بزرگ است. زیرا انقلاب ثور و به خصوص مرحله نوکامی آن آرمانی را که در
طریق این کتاب نفس میزند از بونی و زوال برای بدینانی و داد و گرد فراموشی را از جیش برافشان
به پویندال شاه علی اکبر شهرستانی و بمت بزرگش شاد باش میگویم!

دکتر امیدیه حبیب رئیس و معاون کابل و
رئیس اتحادیه نویسندگان ج. د. ا.

تقریظ :

مطالعه زبانهای افغانستان از لحاظ حفظ و جوه لفظی و معنوی باستانی و از لحاظ غنا و تنوع در
ساعات مختلف و از لحاظ رابطه این زبانها با گویندگان آنها و همچنان از لحاظ روابط این زبانها
و آنچه بای آنها با یکدیگر اهمیت غیر قابل انکار علمی دارد.

تشریح و تبصره آنچه گفته شد متقاضی مباحث دقیق و مفصل در ساعات مختلف زبانشناسی،
مانند لویشتاسی، زبانشناسی تشریحی، تاریخی و مقایسی و مطالعه و تحلیل مواد اثر که در دست خونده
قرار دارد و در پرتو این مباحث - میباشد.

و این کار از حوصله این تبصره منحصر خارج است. همچنان ممکن است برآوردین و نشر چنین آثار
علی الخصوص اگر توسط محققان افغانی بعمل آید، مواد ثقه و درست بدسترس کسانی قرار گیرد که
در ساعات بشرشناسی کلمتوری - افغانستان به تحقیق می پردازند.

ثبت لغات و تشریح دستوری یک زبان یا یک لهجه، اگر مطابق به اصول متداول علمی
صورت گیرد، علاوه بر آنچه گفته شد ازین جهت نیز مهم است که وجوه و ساختمان لفظی و معنوی زبانها
که پدیده متحول اجتماعی است در یک مرحله معین از تاریخ تحول آن ضبط میکند.

چنین آثار برای دانشمندان علوم لسانی در آینده حیثیت بهترین دارک و شواهد علمی را
مصداق میازد. بنابراین طبع و نشر کتاب « قاموس لویجی در می بزراه گئی » نه تنها مورد تأیید، بلکه
شایسته آنکه باشد.

امید و آتم مؤلف این اثر به کار تحقیق در همین ساعات ادامه دهد تا روزی مجموعه تمام لغات
لویجی همراه گئی در می رادوین و نشر نمایند. پیروز باشید.

پروانه محمد رحیم الهام استاد زبانشناسی و پژوهشگر زبان

تقریظ :

زبان و آنچه که مردمانی بدان تکلم می کنند از چندین جهت می تواند مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. یک وجه تحقیقات در زبان شناسی به بررسی ساختمان لغات زبان ارتباط می دارد. شناخت علمی نظام لغوی زبان خود تلاشی است در جهت تعیین حدود و ثغور معنای کلمه معاد روزه تحقیق علمی سخن گفتن به منظور قایم شدن ارتباط میان مردم. زیرا افتش اساسی و عمده زبان رسانیدن پیام است و کلمه واسطه شامل و کامل ارتباط و کانون اصلی توجه زبان شناسی باشد. پس کلمه جزئی از زبان و ساختمان زبان است و از هر و جزئی از دستگاه زبان بشمار میرود. به تاسی از همین اصل است که راجع به آن تحقیقات متنوع صورت می گیرد. چنانکه تدوین قاموس زبان نیز ناظر به همین مسأله است. کتاب « قاموس لجه دی بزاره کی » تألیف پوینوال شاه علی اکبر شهرستانی استاد پوهنی زبان و ادبیات بر بنی بمان اصل علمی استوار باشد این کتاب شامل تحقیق ریشه یابی از هزار لغت است در نتیجه تلاش ممتد مولف آن بوجود آمده است. آنرا که از پیشگاز کتاب بر می آید مولف برای تألیف اثر خویش بیست و شش سال به تفحص و تجسس پرداخته است. و سی نه هزار و شصت بار به خواندن کتب علمی سپری نموده بلکه پنج سفر به روستاها و شهرهای کشور را نیز متقبل شده و از اشخاص متعدد در زمینه تشخیص تلفظ و معنای لغات لجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی به جهت مقایسه و معایب با کلمه های متعلد به لجه بزاره کی معلوماتی پست آورده است.

مولف برای تألیف کتاب خویش به روش فرنگ لاروس الهجده و دیگر کتب

معتبر نظر داشته و لغرض یافتن سابقه بعضی از کلمات قدیم در متون کهن
 در این مرجع نموده و شواهدی جهت تصدیق و عاری خوش از آن متون یافته است. بدین قاموس
 نه تنها مختصات زبان در این هزاره کی بقیست گردیده بلکه در ضمن معانی کلمات متعلق در این
 هزاره کی با کلمات همای کوناگون زبان ترکی و مغولی بهایای تأثیرات آن زبانها بر این هزاره کی
 نیز آشکار شده است. در این اثر کلمات و ترکیب با الکاب اصول مورد پذیرش مؤلف آن نویسنده و
 بدین سبب در نحوه تنظیم و ترتیب آن است بدین ترتیب کتاب (قاموس این هزاره کی) با
 تحقیق در این مرجع برآورد قابل اعتبار به شکل علمی آلف گردیده است. من در سالی که آنرا از لحاظ مطالعه زبان
 و زبان شناسی بسیار سودمند می دانم چاپ آنرا نیز برای تعاده متحان و علاقمندان مفید می نگارم.

پروانه بعد القوم قویم ساد و پارتمنت زبان
 و ادبیات ملی، پوهنهی زبان و ادبیات

حروفیکه برای تلفظ در متغفبا و متن بکار رفته است

در کلمه آب و شاداب	$\bar{a}$	$\bar{a}$	$\bar{a}$	۱- آ
برابر و ابله	a	$\bar{A}$	$\acute{a}$	۲- ا
	ai	ay	ai	۳- ای
			$\bar{e}$	۴- ای
	u	σ	σ	۵- اُ
	$\hat{o}$	$\bar{o}$	$\bar{o}$	۶- او
	$\bar{u}$	$\ddot{u}$	$\bar{u}$	۷- او
		B	b	۸- ب
		p	p	۹- پ
	c	$\check{g}$	$\check{j}$	۱۰- ج
		$\check{c}$	$\check{c}$	۱۱- چ
		t		۱۲- ت
		h		۱۳- ح
		h	x	۱۴- خ
			dh	۱۵- ذ

- ۱۶- ز zh , z , ž
- ۱۷- ش š , š , š
- ۱۸- ص s , s
- ۱۹- ض d , d
- ۲۰- ط t , t
- ۲۱- ع 'A , 'a
- ۲۲- غ ğ , ğh , ğ
- ۲۳- ق q , q
- ۲۴- ش، ع، ğ (در تلفظ این قی مع در پهلوی ن .) ğ ğ
- ۲۵- و w , w در کلمات دور شور . جور
- ۲۶- ه h , h
- ۲۷- ی ī , ī در کلمه عید . شبید
- ۲۸- پ p , p در کلمه . وله پسته

تذکره : در دیگر موارد بیان حروف و اصوات مروج و متعل در زبان درسی ، در لهجه درسی براه گمی نیز کار برده میشود و الفبای که در فوق بکار رفته است و متعدد میباشد بنا بر مجبوریستی بوده است که زبان نشان مختلف در تحقیقات خویش کار برده اند و اشکال مذکور قبول شده و در زبان شناسی مروج و متعل اند . مثلاً : برای (آ) اشکال ā , ā , ā و ā بکار رفته است .
و برای اشکال دیگر هم همین منوال بوده است .

فهرت لغات به ترتیب الفبای لاتین
باتعداد لغات هر ردیف و مجموع

۱۲۷	:a	-۱
۱۲۸	:b	-۲
۱۰۱	:c ^v	-۳
۵۷	:d	-۴
۳۰	:e	-۵
۴۷	:g	-۶
۳۰	:f	-۷
۱۴	:i	-۸
۵۴	:j ^v	-۹
۱۱۲	:k	-۱۰
۳۰	:l	-۱۱
۶۵	:m	-۱۲
۳۴	:n	-۱۳
۲۸	:o	-۱۴
۶۹	:p	-۱۵
۱۶۲	:q	-۱۶
۱۲	:r	-۱۷

۱۲

۲۶

۱۸

۲۶

۲۶

۲۶

۱۸

۱۱

: δ

: δ

: t

: $\bar{u}$

: w

: x

: y

: z

- ۱۸

- ۱۹

- ۲۰

- ۲۱

- ۲۲

- ۲۳

- ۲۴

- ۲۵

۱۴۸۷ مجموع لغات



پیشگفتار

کتاب قاموس بزرگی را که بین ترتب تألیف کرده ام، بهره نخب برت و شش ساله من است که برای تحقیق آن راه های دور و دشوار پیموده ام و شب و روز را به خواندن کتابها گذرانده تا اثر خواندنی پیدا آید.

راه مفروتا های برسی، و قشلاقهای دور دست دولت آباد الخ و سرکهای گل آلود
عقلان قندز و کوه های پر پیچ و خم و سر فلک کشیده پامیر پیموده ام تا راه به تحقیق یابم و بدف تحقیق
را تحقق بخشم.

دین اثر تنها سخن به سخن فهم نشده، بلکه در گرد آوری و معرفی فرهنگ مردم به نخبه در حاکم بزرگ
خون جگر خورده شده در انسانی خاص دین کار علاقه انسان و مردمانی بوده است که بوطن خود
دلچسپی ویژه دارند، دلنگی بزرگگاه کرامی و علم دوستی چراغ هدایت فرا ابرام داشت، و شبها در کنج
خانه بیدارم نگذاشت در روزها از لذت گشت و تماشای باز داشت تا چنین اثر کوچک و ناچیز را بر سواد
و از سواد بیاض آوردم.

این اثر ریشه و اصل ۱۴۸۸، لغت را که از تنه درخت کهن دسی ترکی پنبه و دیگر زبانها رسته است
نشان میدهد و ثابت می کند که چگونه نیاز مردم در بین آنها موانعت ایجاد کرده است.



این فرنگ لغت عرب را طوری از خود ساخته که جز با تعمق زیاد از اصل باز
 نتوان شناخت. در یک شاخه و لایه بی از اصل زبان درسی خراسانی بوده آنگونه لغات
 را از زبانهای دیگر پاسبانی کرده است که هم سنگ و معادل آن در زبان درسی نبوده است.^{۱۱}
 درین قاموس تحقیقات گسترده می از نگاه فونولوژی و فونوتیک^{۱۲} و زبانشناسی تاریخی
 بطل آمده است و ناخذ نشان داده شده است.

در تالیف اثر به شیوه جدید و با استفاده از متود منج، لاروس المنجد و دیگر کتب معتبره استفاده
 شده است و لغت را بر زبان درسی ادبی فرانسوی و احیاناً عربی نیز ترجمه نموده ام.
 این دوستان به نحوی با من در راه تسهیل این کار دست کمک داده اند.

۱. دوست دیرنم آقای احمد علی مقدسی که از اثر قلمش بهره بردم.
 ۲. آقای محمد صدیق نادم بلوچ که در ترجمه بعضی لغات اثر لیکیتی با من مساعدت کرد و
 آنرا از زبان روسی به درسی برگردانید.

۳. دوست و شاگردم علی حسین نایل که در تهیه بعضی مآرک با من همکاری نیکو نموده است.
 علاوه بر ذوات مذکور، ذوات دیگری از قبیل قرغز، قازاخ و قفقزات و منغل و ازبک و ترکمن
 با من گفت کرده اند.

۱۱. - برای معلومات نزدیک، مقدمه کتاب «فرنگ یا فونولوگور هزاره» مال شعبه تحقیقات
 علمی پوشتون کابل تالیف شهرستانی.

بین معنی که حین طرح سوالات و گفتگوها درباره زبان مادری شان با کمال مسرت و شادمانی باز
از من پذیرایی کرده و با قلب سرشار از رواداری و انسان دوستی به پرستشهایم پاسخ گفته اند که هیچگاه
نمی توانم آن موارد محبت زارا از یاد ببرم .
با اظهار سپاس از همه دوستان و دانش دوستان که به نوعی از انواع با من مد کرده اند امیدوارم
خدمت ناچیز به علاقمندان دانش و فرهنگ بشری کرده باشم و از بارگاه ایزدی تمنا دارم که مرا
بیش از پیش توفیق خدمت بدهد .

روز پنجشنبه ۱۸ دلو ۱۳۵۸ . کاترپروان ، کابل افغانستان

شاه علی اکبر شهرستانی

مقدمه : گفتگوی کوتاه درباره قواعد زبان دری بزرگگی .

مدین مختصر نکات و خصوصیات بسیار مهم دری بزرگگی را آورده ام . تا با مطالعه آن بتوان
اشدیدی که در متن این قاموس آمده است . از فونیتیک ، فونولوژی و زبان‌شناسی درک کرد تا از یک ویژگی
عاسی بسیار کهن لغات این زبان را با معایسه با زبانهای دیگر نفهیم و از سوسی دیگر اختلافات جزوی داخل
زبان را از لحاظ لپی‌های محلی آن دریابیم .

تألیف « دستور لپی دری بزرگگی » هم از جبهه کارهای مهم علمی است که در ایام فراغت و فرصت
پایان خواهیم آورد . « ان شاء الله »

در گفتار موجودی که در مورد خصوصیهایی زبان دری بزرگگی کرده ام ، نقطه تفاوت چند نکته
بسیار ویژه و نمایان آنرا که از زبان ادبی دری دارد توضیح کرده ام و در سایر موارد ، زبان بزرگگی هم
مشخصات زبان دری را از نگاه پیشین تا کنون در خود نگه داشته است .

با آنکه تعمق در مکالمات مردم ، بتوان دانست که این زبان لپی و شاخه‌ایست از اصل استوار
زبان دری غراسانی که با گذشت چندین صد سال ، همان مختصات را با امانت حفظ کرده است .

آغوش این لپی تنها برای نگهداشت مختصات زبان دری گرم نبوده است ، بلکه بسیاری از ،
خصوصیهایی لپی‌های گوناگون زبان ترکی و مغولی را نیز محفوظ داشته است .

در مختصر خصوصیهای صوتی پسوند ها و بقایای زبان ترکی را در لجه هزاره گلی مورد بحث و مداقه

گذاشته ام .

مطالعه این بحث فشرده برای محقق در مطالعه و تحقیق متن قاموس لجه دری هزارگی، آسانی مورد
نیاز افزایش می آورد زیرا خیلی سلیقه ها را که بتوانند این لجه دری را بشناسند و فواید آن را دریابند
به سوزنازه تاریخی و فرهنگی پی ببرند.

مبحث نخستین خصوصیات صوتی

درین بحث، قیمت اسی مختلف خصوصیت‌های صوتی را در لچو دی زبان بزرگی مورد بحث گذاشته ام که در متن قاموس در ردیف لغات، تلفظ و معنی و اشکال مختلف آن توضیح شده است.

۱. ایجاز :

قصرا کوتاه شدن،

در بسیاری از کلمات زبان دی یا زبانهای متصل در زبان بزرگی، صوت (آ. ā)

کوتاه شده است، خواه در آغاز یا در وسط، مگر بصورت حتم نمی توان گفت که آن صوت در اصل دراز بوده اند و بعداً به کوتاهی گرایده؛ و در واقع این عارضه شکل تقریباً کلی اینچون گرفته است، چنانچه در امشد زیر دیده میشود.

شکل تحول یافته:

اصل

are اری

- آری

ایقال، افعال

آق افعال، آیش سفید

abaya ابو

آبا، آقا = کاکا، غم

ardew آودو

آبدو

بر (میوه)

بار

تذکره، کلمه بار، بار، بهر دو شکل در زبان دی بکار رفته است.

سعدی گفته است:

زنان باردار ای مرد بوشیدار ۱
اگر وقت ولادت ملازیند
از آن بهتر به نزدیک خودند ۲
که فرزندان نامهور یزیند

یعنی فرزندان نامصلح

ابر اگر آب زندگی بارد ۳
هرگز از شاخ بید بر نخوری
"گلستان"

زبل (بگذار)	زبل ۱۱
چل	چال
جاکه، جگه	جاگاه
دوکاری (دشنام)	دوکاری
چشتی = amorco	چاشنی = پاتقی
قره دُل	قراول
کری	کاری ۱۲

قصر در کلمات مخموم به: اب .. او:

در کلمات مخموم به: اب .. او، باشد. اب و او، بشکل اماله کلمات عوی به (و)
بدل میشوند که این خاصیت در لایحه های مختلف زبان گندمی دی بست، برگرد لایحه بزرگی

۱۱. نفی بهیل، بهیل و وجه خبری آن، در زمان حال هلی میشود.
و گر پنجهان روز کاری هلی ۲ برگردنش از رخ بزرگی
۱۲. هر چند به تن خویش کاری و سخی باشد. ات بهی ص (۲۳)



۱. گاهی کمره گاه ماقبل منفتح است.

مثله زیر نایا نخر این دعاست.

شکل تحول یافته
گنگو
گنگو

اصل
گنگب
گنگب تگاو
گنگب
پرچا، پرچاو

پرتو
پرچو

۲. ایجاز حذف :

دعاده حذف. گهت زبان دی یا زبان دیگر با حذف قسمتی از آن، موجز شود. بی آنکه در معنی آن تغییری بیاید.

شکل تغییر یافته
نُغین (چادش)
نوبین (زبا)

از راه بن خوش آمدی.

اصل
نُغین
نوبین

مثال از شعر : آند نوبین خوش آمدی

بند (سلاکوه)

بن
سربین

سربند

حذف نون آخر :

بر کلمه یک در اصل خویش مخوم به نون باشد. در زبان بزرگه کی نوشت حذف میشود. در صورتیکه حرف ماقبل آخر آن یا باشد.

تغییر یافته	اصل
دوربی	دوربین
آستی <i>āsti</i>	آستین
اچوربی (ابن الوقت)	
سرگی	سرگین

نون مخدوف در وقت ضافه بار دیگر تلفظ و بنشته می آید.

مثلاً، دوربین نوه آورده = دوربین جدید آورده است.

بی مورد نخواهد بود که در اینجا وضع صوتی در آن مفعولی که یک *postposition* است مورد بحث آریم.

الف - ابدال در آن به معنای *a* لاتین،

را مفعولی زبان ادبی می، در اینجا همراهی در آسانی حذف می شود که مخموم به (د) و (سی) باشند چنانکه بدین آمده،

شکل تغییر یافته	اصل
نوه <i>nawa</i>	نورا
مگوه <i>madgēwa</i>	مادگادرا
بلگوه <i>balgēr-w-a</i>	بلکاب را
چوب سیه	چوب ساسی را
قوزیه	سوهان را
ماشوه	ماشورا

مجموعه

جامه خواب را

که دین آمده (ا) به (ا) - $\bar{a}$ - بدل شده است.

ب، قهر (ا) :

اکثر داسهای مفتوم به $\bar{a}$ مفتقی و جمع به (آ، ها) . (ا) به (ره) مقصور میگردد
مثال: خانه، مالره، قوریه، دسترزه، آینه ره، شانه ره، اسی ره، مالاره، سنگره...
مثال ازجمله: ده گلی گاشه کیپ کو = دروازه آغل گوغذان رایبند.

حذف و تبدیل (است)

(است) رابطه اشخص سوم مفرد (زبان ادبی مدی ده لوی براه گلی به ا) - ya :

(او) - wa - یا آ - $\bar{a}$ - بدل میشود.

مثال: برارمه ده خانه به = براردم ده خانه است.
اِپ بَرُو بَسته به = اِپ بیرون بسته است.
مثال شعری: تبی ده که جارویه دان ده که خُردیه

یعنی، تبه دروازه جاروب است و ده دهن دروازه خروس بر سرخوازه نشسته است.

که بعضی لهجه های محلی به (آ - $\bar{a}$ - بدل میشود؛ مثلاً،

چما پیست، چه چیز است؟

امو چا پو ازما = همان چمن ازمن است. -

۲: اشباع یا تطویل صوت :

الف: اشباع ضمّه: هاسی که در زبان دی، بیچون عربی اجوف و دارای «او» ساکن
ما قبل مفتوح باشد. در لجه بزاره گوی صوت او او ساکن، متحرک و طویل میشود، یا بعباره دیگر
ضمّه او مضموم، شمع میگردد، چنانکه در مثالهای زیر دیده میشود.

شکل تغییر یافته	اصل
<i>garwūč</i> غودوچ	<i>garwč</i> غوچ
<i>narwūr</i> نور	<i>narwr</i> نور
<i>karwūr</i> کور	<i>karwr</i> کور
<i>darwūr</i> دور	<i>darwr</i> دور
<i>ǰarwūz</i> جوز	<i>ǰarwz</i> جوز

در بعضی از لجه های محلی (مثلاً در جاغوری) صوت قدیمی اندکی کوتاه تر تلفظ میشود، مثلاً: پیچول

pičarwūl = رشمه؛ در جاغوری پیچول *pičūl* = در تلفظ آید.

ب: اشباع کسره:
همان سان که اشباع در واو بعضی می آید. در یای ساکن ما قبل مفتوح هم همان حادثه پیش
می آید، چنانکه در امثال آتی

تغییر یافته	اصل
<i>kayīg</i> کیگت	<i>kay</i> کیل
<i>kayīl</i> کیل	<i>karwūr</i> طوور

۳- تلفات صوتین :
اشد :

اوگویی	=	ogayi	انگ
اترکویی	=	atarakai	بیکاز
نیرویی	=	nimai	نصف کاری
تغایی	=	taṡayi	ماما، در حالت غذا
قولغویی	=	qulayai	دزدی
قایی	=	qayi	بدر

۴- ترکیب صوت

قترغی	=	qapturay	کیسه پر چین
قوری	=	qarvay	سوهان
قوشی	=	qošay	لبچاک
پشئی	=	pušmai	باکسی سرگران بودن
پیچ	=	paiča	پاچه
پیچمه	=	paidžama	تنبان

۵- قلب :
الف : قلب در اصوات قریب المخرج :

شکل تحول یافته	صل
غارو	خو
خزک (رپایه آسین)	خک
جیل	یل

پنج payaō

پنج

۶. قلب در صورت و مکان :

ادلی adali - مشید

عدل عدل

ایزنی ، ایرنج

ایقر. آقر

ایغال

آفقال

گیرسی

گره

گوزره

گذر

۷. قلب و اشباع :

آیش

أیش

آد

عجد

آشار

حشر

آدور

ابر

دال. تال

دعد

کار

کبر

نادیر ، گاوپیر نادیر گروم :

نذر

گاوپیر برای سلامت گاو

نذر باید کرد

وام = ترس ، خوف

وبسم

دان. دو. dō

دبن

باره

بره

باره ، مثال از شعر

بره

نکری، نکری دنیا باره ندره ۷. باچی مردگ مال دنیا ندره
یعنی، اسی دختر گریه کن که دنیا بی بهره است و محبوب تو مال ندارد.

باچه	بچه
چاکو	چله
دابه	دبه
کاڈو	کدو
تاکور	تکر
ٹاٹو	تنو
ساکو	سکو

مال شری، تیلون تبا کوبیه جاگه بی سا کوبیه
از زیر کشت تبا کوبیا و برتر خواب بالای سکو است بیا!

امال (تایل صوتی) در اضافت
کلماتیکه در زبان دمی مختموم به صوت آ . آ می باشد در زبان بزرگی بدگون
تغیر مروض می گردد.
۱. الف ساکن آخر یا وسط کلمه که به فتحه تلفظ میشود.

بالا	باله
دارا	درا
غوغا	قود (قولہ، غوغا دمی جی)

اینگونه ساد و همه گونه ساد، قیود و صفاتیکه مختموم به (ها)، مختمی یافته (a) باشد، در وقت
صافت ها و فتحه به یا، و کسره مشبه مجهول بدل میشود.

اشد: ده بی دل خود کری سوکونه ده ته دل خود مقتی موکونه

da bal-è dil xu darvkarī mūkuna
da ta-hi dil xu damqati mū - kuna

کولی خوره قییم گیر: کلاه خود را محکم بگیر.

باچی دوسلی خورده جای خورته کده رافت: پسر دو ساله خود را بجای خود گذاشته رفته است.

دابی خوره پر روغ کده: دبه خود را از روغن پر کرده است.

تاشی براخو آمد: از برادر خود پنهان آمد.

کوٹخی خوره بدشته: سنگ خود را باز گذاشته است.

لنگویتی خوره کیل توده: دستار خود را کج بسته است.^{۱۱}

تبدیل ان، ن به واو مجهول:

بر اسم و فعل و مصدر که در زبان ادبی دری مختموم به «ان، ن» باشد در زبان گفتاری بزرگی، (ان، و ان، به او، (ō) مجهول بدل میشود.

آن کلمات دیگر مختموم و مبدل به «او، (ō) در وقت ضافت بار دیگر ان، میگرد.

۱۱- با و دیگر کلمات مختموم به واو، در وقت ضافت به چون زبان ادبی یا میگردند، مثال

ساکوی پیش قلّه = ساکوی جلوه قلّه
 چوقوی شی سی شده = شقیقه اش سفید گشته است.

جوان	جود	جولان	جولو
تبرغان	تبرغو	اكان	اكو
خان	خو	اغان	اغو
جان	جو	سلطان	سلطو
مسكان	مسكو	تبان	تبمو
باران	بارو	پیراين	پيرو
دوران	دورو	جيرن	جيرد
ترکمن	ترقمو		

جودن جرگو *juwon-i žerqa-tū*

برلونی شی *burlo-n - šī*

تبرغون قوناق *tabarjo-ni qonāq*

خون کته *xō-n-i katta*

اېپ سوغون خوره خورده *aspi sarjo-n - xūra xorda.*

پيرو. تبون سان کر کر موکونه پیراين و تبان سان کر کر مداميدهد.

راه تيلون خوره برلو که رفت ۷ شال سیاهی خوره گردد که رفت

۸ راه پامین خود اگر داشته از بالا رفت ۹ حالیکه شال سیاه به شان فکند بود. «

خبر آه که میم جود برده ۱۰ چراغ روشن بچگونه رده

« اطلاع رسید که میم جان را برده است یعنی چراغ روشن پیران را برده است. »

bačkō	بچکو	بچگان
	بزره کو	بزرگان
	سودا گرد	سوداگران
dējānō	دینو	دبستان
arūjānō	اوغنو	افغان
čōpanō	چپنو	چوپان
musulmānō	مسلم	مستلمان

تذکرہ از جمع ہائے سہی بالابرمی آید کہ علامہ جمع در اساسی مفتوح (چونکہ) ان (با) نو (no) جمع می گردد و حرف باقی پس جمع گردیدن مفتوح میشود.

ب : ہاں زیرج مخوم بہ او با اگو ۹۵ جمع شود، اصلہ :

آؤوؤو

آمو (آوو)

خودکو

مزدو، فردس

در پنهان های مخوم به ها و مخفی یا غیر محفوظ و مخوم به یا به گو. *gō* جمع میگردند؛ اشد:

luzpalgō بزرغال بزرند بزرنگو

bargō بره باره برکو

gosalgō گوسال گوسد گوسکو

ماهی مرغابی مرغابی کو

ها مخوم به ها جمع در زبان دی. د لجه بزرگی به آ-آ *ā* تلفظ میشود اشد:

سنگها سنگ

خانها خان

سیبها سیوا

چنانچه گفته آمد. ها مخوم به (ان) د لجه بزرگی به (و. *ō*) جمع بت میشود.

اشد: گادوان گود *garwo*

دخخان دخو *dirxto*

گوسندان گوسندو

مردکان مردکو

خاتوانان خاتونو

دختران دختر و

تذکره کلمات مخوم به (اولو یا *ō*) د زبان بزرگی از دو حالت خالی نیست.

۱۱۱) اما چنان باید که این دو کلمه از خاتوان باشند. کریم الطرفین (تاریخ بیتی. ص ۷۵)

۱. یاد اهل مختوم به او مجهول اند، مانند *bayō*، قرو *qairō*، تید *tailō* و غیره.
 ۲. یاد اهل مختوم به ان، یا ان، یا اون، اند که در زبان بزرگوارگی اینگونه پسوند به او، ا، ô، بدل میشود. مانند.

جیرن *ĵeran* جیرو *ĵerō*

والان دالو

پهلوان *pālō* پالو

قیران *qirō* قیره

بنابران در برود حالت در وقت هفت ان، بدان وصل می گردد، مانند.

سینه زنده چون خورده، تیغ زده ده جان دیگا.

سوزن را در جان خود بزین و جوالدوز را به جان دیگران.

توخته گوشتون مال مردم، مالاره اسی میکنند، توخته شان مال مردم، مالبار انگبانی می کند.

مثال شری،

الی دیده تو صد قرون خوردم، قبههای تیردالنه خوردم

یعنی، یار عزیز تو صد قیران را خوردم و سوگند زیر دالان را نقض کردم.

اشد از شر،

امی کاراره دختر و موگونه، نان کده تیردو موگونه

ده لب آورده یارشی برشته، آورده خوراک ماهی و موگونه

بهین کاراره دختران می کنند که نان مالیده انواله بپذیر پر اسن خود گرفته به لب جوی آب میرود

تا به یار خود بدهند و تیکه می بیند ایشان نیست آنرا به ما بیان می خوانند.

۱۰. تغییرات صوت در گویش فعال

چند فعل زبان ادبی مدی را که بعضی از آنها در لهجه بزرگی (حتی دلیجی‌های محلی آن) تغییر می‌یابد و صوت یا بعضاً به (واو) بدل می‌شود، در اینجا می‌آیم و بلاخط این مختصر دیگر فعال‌های می‌توان قیاس کرد و آنها را تحت دو دسته مشخص مطالعه می‌کنیم.

اول در زمان حال

۱. دسته نخستین در افالیکه (یا) استمراریه و او بدل می‌شود. از قبیل: گفتن، کردن، خوردن، رفتن، شستن، پوشیدن و غیره که یا، استمراریه در می‌یابد (مو) بدل کرده.

می‌گویم	میگویم	میگویم	میگویم
می‌گوید	میگوید	میگوید	میگوید
می‌گویند	میگویند	میگویند	میگویند

کردن

می‌کنم	می‌کنم	می‌کنم	می‌کنم
می‌کنی	می‌کنی	می‌کنی	می‌کنی
می‌کند	می‌کند	می‌کند	می‌کند
می‌کنید	می‌کنید	می‌کنید	می‌کنید
می‌کنند	می‌کنند	می‌کنند	می‌کنند

موشوم ... الخ

مورده دم ...

موشوم ... (۱) پادرتی (موشوم)

موشوم ...

مورده دم ...

موشوم ...

۲- دست دوم : افالی است کرایا، استمرار بجای خود می ماند، مگر با شاع کمره بشکل معروف از نوع : گرفتن دادن، توانستن، آمدن، گریستن، زدن، گریستن، غاییدن، شنیدن، بودن، زدن، آوردن، تاختن، برخاستن (وختن)، رسیدن (پخته شدن میوه و غیره)، کندن، نالیدن و غیره. مثلاً : میگزوم، میگزوم ... الخ.

دادن	میدوم	میدوم	میدوم
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی

توانستن :

میتوم	میتوم
میتوم	میتوم

دوم : در زمان ماضی :

یاسی استمرار همچنانکه در زمان حال بود گونه تغییر یاسی مروض میگردد، در زمان ماضی استمراری همان سان و تحت همان دست مشخص تغییر می کند.
مثلاً : ۱- موگوفت، مورفت، موخورد، موکد، امیکد، موششت، موبرد.

۲ : میورد *mē-wurd*، میدد، میرفت، میتخت، می سید (میود) و غیره.

در ماضی بعید تغییر کمی می یابد، به معنی کفعل معاون در لجه بعضی مناطق تقریباً حذف میشود. مثلاً

(۱۱) بقیه صفحه ۲۰ : افال پیدن، میدو (نمان شدن)، بژدن، پنخیدن، افادن کشتن، شن بردن، نالیدن و امثال اینها بجای یاء و او میگردد.

رفتن

۱. رفته بودم . رفته دَم

۲. رفته بودم . رفته (غایب) ... الخ .

در ماضی نقلی (قریب) ، صوت ، ۱- ام ، ۲- هم ، ۳- دم ، بدل می شود مثلاً :

خوردن ، خوردیم ، خوردوم

خوردی ، خوردی

خورده

خوردی

خوردید ، خوردین

خورده ... و غیره

سوم در فعل امر :

با امریه یا تأکید زبان ادبی در می که مکمل تلفظ می گردد در ایوه براهه گی به ضمیه یا شمع تلفظ می شود بگر در دسته دیگر با کسره مشد در تلفظ می آید .

۱. گرفتن : بگیر ، بگیرد

بگیرید ، بگیرد

بستیدن : بیهوش ، بیهوشی

بیهوشید ، بیهوشید

دادن : بیدی ، بیدی

بیدید ، بیدید

دادن (زدن) :

ده

دهید ، دهید

۲. گفتن:

بوگونی . بوگی

بوکید . بوکید

خوردن . بوخورد . بوخر *buxar* بوخورد

بوخوید . بوخوید

گذاشتن . بوگذر . بوذگر

آبادن . خواب شدن .

بوفت

بوفتید

گذازد . بجا بگذارد .

بوگن . بوگن...

بجا بگذارد .

بوچین

بوچیند . گزینی برار خوره بوچین = گهواره برادرت را بچنان

ناخ که ره بوگن که توت خورده ره . شاخ بزرگ را بچنان که توت بسیار دارد .

از اولوم شیون بوذگر که آوشی تنگ . از پایا پامین بگذر که آتش اندک است .

از سر راه درخی که قنی پاسی موشی . از سر راه برتخیز که زیر پاسی می‌موشی .

مبحث دوم یا بخش ثانی

پسوندها ۱۱

در زبان دمی هزاره کی کعبه پسوندهایی وجود دارد که از نگاه ساختمان صرفی و نحوی ۲۱ و

نگه داشت شاخص کهن زبان دمی مادر (مشق من) خیلی جالب و مورد توجه میباشد.

اینک آنها را در اینجا تصنیف و با مشخصات آنها بیان میکنم و اما جای که در خود تحقیق و در حیطه امکان باشد با اصل و ریشه قدیم آنها معایسه می نمایم تا معلوم گردد که چگونه از یک طرف خصوصیات کهن از زبانهای دمی و ترکی دین لجه باقی مانده است. مطالعه این خصوصیات زنده در زبان گفتاری هزاره کی، محقق را انگشت می نماید که صین مطالعه متون کهن زبان دمی، آن مشخصات را به آسانی دیدار کند که یافتن آنها در کتب لغت و دیگر مآخذ کهنه برایش دشوار خواهد بود. نیز هنگام برخورد با مردم هزاره، میتواند به کارشان به آسانی، که احتمالاً فهم بعضی از لغات و مصطلحات آن ها مشکل نماید. پی بردن به زبان وسیله فهم و تفهیم است و مراد در ابطین انسان، نه وسیله دیگر. پسوندها در زبان هزاره کی به انواع و اقسام آتی میباشد.

۱. پسوند نسبت :

الف - ین : این پسوند در زبان دمی گاهی با افزودن «ها» محقق در آخر اسم صفت و قید می آید. و همین خاصیت در لجه هزاره کی از زبان دمی کهن محفوظ مانده است. مگر تغییر می که

«B.A. Epimof». و انشده اتحاد شوروی، درباره گرامر زبان هزاره کی رساله می بود اصل ۹۷ صفحه
بخش در سال ۱۹۶۵ در مسکو به طبع رسیده است و معالقی بهم زیر عنوان خصوصیات لجه دیکه اولنگ «نشر کرده است»
۱۲۰ این بحث در مجله «فرنگ خلق» شماره های اول و دوم سال ۱۳۵۷ چاپ شده است.

از نگاه تلفظ و سماع صوت کلمه پیدا کرده آن را شکل باز داده است که حتی درسی زبان هم در وهله نخست از فهم آن عاجز می ماند.

شکل هزاره کی

شکل اصلی

شوند

شبینه

روزنه

روزین، روزینه

بگیند

بگابینه

سکیند

صباینه

تیرمین

ترابینه

بارند

پهارین

گیند

گابینه

پیند

پسیند

برند

برین

تیند

تبیند

بگند

بالایی

«ینه» در لهجه هزاره کی پس از قید استقام نیز می آید. مثلاً، از کی، گیند می شود. برای صفت هم آید.

Wozgana دزد گند

بازگون

پس دزد گند

پس بازگون

و با کلمات غیر درسی هم می آید؛ مثلاً،

از غول $y\bar{o}l$ = وسط ؛ غول $y\bar{o}lna$ یا غولگیر

$y\bar{o}lg\bar{a}na$ می آید.

ب. لو **لو**

این پسوند با طرف مکان و زمان واسم پیوست می‌گردد. و معنای آنرا از نگاه عمل، جایی و زمان وقوع عمل واضح می‌سازد و معنای (لو)، طرف و هنگام می‌باشد.

۱. باقیه مکان :

تیلو (ت + لو) = از تسو، از زیر، از پائین
 برلو (بر + لو) = از بر سو، از بالا
 بفلو (بفل + لو) = از کنار، از دامن
 جفلو (جفل + لو) = از کنار و گوشه، از کنار
 کوزلو = از سوی دامن کوه و از هموارسی به هموارسی.
 روسی لو (روسی + طع + لو)
 سرلو = از قلعه یا سر یا زده کوه.

۲. با اسم زمان :

شولو = شب هنگام. مثلاً، شولو خنجر خورفت، شب هنگام بخار خورفت
 امده شری : اکوبیه، اکوبیه : تیلون "تبا کوبیه"
 راه بر لون خوره تیلو که رفت شال بیاسی خوره کرده که رفت
 پیسی لو (پیسی + پیغه + لو) = پیغه دم
 اگر یار میری شولوبیایی نرنگ، نرنگ ته دالوبیایی
 (یعنی، اگر یار منی شب هنگام بیایی و آهسته، آهسته زیر دالان بیایی).
 ده کوه غلج زار رفته شولوراه مازار رفته

الکون بیا، الکون بیا، از پائین گشت تبا کوبیا

ج : پیوندگی *gi* :

این پیوند از اصل زبان دسی ۱۱۱ در لجه بزازه کی باقیست . در آخر اسم . موصوف لاحق میشود . اگر در آخر اسم بیاید منسوب میشود و اگر با صفت پیوند . صفت فعلی میشود .

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۲۲۹) درباره آن گوید : «و آن کافی است . عجمی که در وصل دل همزه ملین در لفظ آرد : چاکت . بندگی . دایگی . . . و در نسبت چاکت . بندگی و دایگی ص ۲۲۴ . که آنرا حرف بدل گفته است . . .»

در زبان بزازه کی همین خاصیت را نگهداشته است .

۱. در آخر اسم پیوند : باغ . باغکی

غافلگی	:	غاف
برگرگی	:	برگر
بومگی	:	بوم <i>bom</i>
بزرگی	:	بزراه
خوشگی	:	قول خوش
سکدزگی	:	سکدیز
گروگی	:	گرو

۲. با موصوف پیوند و از آن اسم معنی سازد .

جرگتو : دلاور جرگتوگی : دلاوری

ریشخوخته : شناخته

شنگلی : شناختگی

در زبان ادبی دسی نیز این خصوصیت هست . همچون : بردگی ، فردگی . خانگی .
 ساخگی . پیونگی . خشگی و امثال اینها چنانکه میتوان گفت :
 دوره بردگی بیابان بید و ایام فردگی سپری شد .

شمس قیس گفته است :

اسم و صفت منخوم به ها محقق بین صورت ضوب شوند ؛
فاینی وراق از شراشین گفته است : (المعجم ص ۲۱)

همد ملاحت و آبشکی و شرم تر است همد ملاحت و دلتشکی و عشق مراست

د : پیوند غو *yū* :

با اسم و صفت می پیوند و معنی « قید مقدار » و « ادات ضافه » (برای) ، افاده می کند
چنانکه در مثالهای زیر :

- پیرو غو ، یک پیرو غو بنوشه جوش ایتدوم

yek pīro-yū bunarwšajōš istadum

به اندازه یک پیراسن که رنگه کرباس خریدم .

- ماشو غو *māšew-yū* : با اندازه یک کرتی

نان غو ، یک نان غو آرد

- لنگ غو : یک لنگ غو ملل = با اندازه یک چادر ملل

- کاپی غو : یک کاپی غو قاف = با اندازه ساختن یک بوت چرم

- جمنجو غو ، دو جمنجو غو بنجی = با اندازه دو تخته لاف کرباس خطدار

- نیاد غو : سه نیاد غو پاشوم = سه تخته نندوار پاشم

- پلاس غو ، دو پلاس غو اغراق = دو گلیم وارپشم تابیده

- بد غو : یک بد غو تال = یک بدوار خیمچه .

۵ - پیوند های مشابهت :

۱- چیلو *čilō*

در آخر اسم می پیوند و آزارشبهه می سازد. گاهی واو (چیلو) به 'a' متحقی یا 'a' بدل می شود و چیلد. *čila* - میگرد. مانند :

توخته ره مرده چیلده بلی تنگ بار کده بود = توخته رایه سان مرده بر روی چهارپایی انداخته بود. یعنی توخته نموده بود و حالت او برده همانند بود.

چیلو. چیلد. به معانی. سان. فام. مانند و گونه می آید. امثل.

- برابر متاشه چیلوخته آمده بود = برابر دم پنهان گونه بخانه آمده بود.

- منی خلک سیال چیلو موفت = میان مردم با هم سنگی و برابری رفتار می کرد.

- آدم چیلو خبر گویی = آدم دار سخن گویی

- ده مار که مردگ چیلد دینه می که = ده مجلس خود نایی بسیار کرد.

۲- له *la* :

این پیوند از زبان ترکی آمده و در لهجه های مختلف آن زبان برای امر بکار میرود. " "

این پیوند در آخر اسم و موصوف می پیوند و یک 'اوند' تشابه و تکلف است. به نفعی که فاعل

و موصوف صلا و ابد صفت و کنده کار نباشد و خود را به تکلف بدان ناید. مثل اینکه :

توخته مردگه میکده = توخته خود را دارای صفات مرد می میداشت و به مردانگی نظام بر می نمود.

" رک. بحث سوم این مختصر. و نیز شماره اول سال ۲۱ - ۱۳۵۲ مجله

(ادب ص ص ۱۱۰ - ۱۱۱)

- مورچ دور پی مار کد، زد کونہ اوکار کد : مور از مار تقلید کرد و خود از خمی وانکار کرد .
- آودر ترک کدہ گردگد موکونہ : ابرتاریک ہست و بان گرد اندک اندک می بارد .
- سوخکد غدر کد : ایس نیفت : حرص بسیار نشان داد مگر بیچ چیز نیافت .

مثال شعری :

سگ او تو قلد کہ تا بکند پی مرا ۴ زدمش بچو مثال کولہ پس پرتو بود
یعنی : سگ او بسیار غوغا کرد و حید تا پاییم . اگر زد، مگر من اورا همچون توپ برپا زدم
(قطعیہ)
و بدور افتادم .

۱. با فاعل می پیوندد :

- سوچی مل : ظریف، خوش طبع . سوچی مل لہ : ظرافت
- سیریلہ مل : خیرہ سر، لجاج . سیریلہ مل لہ : خیرہ سری

۲. با صفت و موصوف می پیوندد :

- داغ : داغہ : گرم گرم شدن
- سوخ : حریص : سوخکد : حرص نشان دادن
- ترنگ : تند خوی : ترنگکد : تند خویی

۳. با اسم می پیوندد :

- تیاغ : عصا : تیاغہ : با عصا راہ رفتن
- ایقال : موسی بغید : ایقلہ : کلان کاری
- گوی گیر : گفتگو : گوی گیرلہ : مزاح، حرکات تمسخر آمیز
- دلک : دلکات : سوزہ : دلککد : خود را بہ دمسوکی زدن
- دور : زوب : شبامت : دورلہ : خود را شبید ساختن

و با این که مسلماً درسی نیندیم به همین معنی می آید :

- دوتا = dota - پناه
- برغو = bargū - برغول
- مورو = mūrū - موروله
لنگ لنگان از کندی چیزی گذشتن و بدان
تاس کردن^{۱۱}

کوبه^{۱۲} : ویرانی ، فرو افتادن ، کوبیده
مثال : آپ ده بلی خاک کوبیده که : آپ برودی خاک مراغ و خاکالی کرد .

۲- ۱. خسو . سو - xšo - šō -

از ادوات تشبیه زبان درسی یعنی از اسان آمده است و در زبان بزرگه گی . ان ، آخرش به
او او مجهول ا بدل شده و در وقت پیوستن به اسامی فغوم به عامی محقق ، اخ ا بدان یعنی با اسم
افزود و پیوند می گردد ، بجایه دیگر a ، آخر به : اخ ، ک ، یا ک ا بدل میشود .
در زبان درسی اگ ، خ ، ک ، قریب المنج اند و بقدر گفته شمس قیس اگ ، د بدل
a ، محقق می آید : همچون بزرگی ، و فرض میشود که : گان ، خان ، بالاخر اسان شده باشد که
در بزرگی ا خسو ، سو ، باقی است^{۱۳}

مثال از شعر : آیه خانه به بهو آمده ، غیر می ندی که مند خسو آمده
ماد بخانه بیا که همان آمده است . اما بوش کن اوداغاسی قرونی مذهبی که ماده گوز می باشد .
کلبی آدم یخ برد خسوید ، کلبی آدم خنک خور است

۱۱ - برغول و موروله ، دو اصطلاح ستاره شناسی نیز می باشد .

۱۲ : دیوار کوبیده که : دیوار فرو افتاد
دیواره کوبه موکونه ، دیواری غلطه

تکيه شيشخو موييه : دوشک نشته معلوم می شود .

: تخخمو ، سخت فشرده

۴ - چ $\check{ca}$ - :

این پسوند ، نوعی از اجبار و تکلف را به تشابه میرساند ، که فاعل خود را از نگاه مجبوریّت بدان عمل و

میدارد ، مانند : آود که دمنسون کوی خوتخمو موکونه ، آهوک درماند سوسی کوه خود رومی آورد .

- مصراع : اسی کله چی نرنگ از عاشقیه : این صحبت آهسته از فط عاشقی است .

پیوسته پادقی ، منو با قبل :

۱۳۱ ، تبدیل هر ب خ ، مانند گ بیخ و غیره دمتون کهن زبان دی بست :

نورگیتی ، فروغ چشمه هور ، زشت باشد چشمه موشک کور (اعدای یگنان)

آگوش : آغوش . (بهی) .

مبحث دوم یا بخش ثالث

بقایای بعضی از خصوصیات دستوری لهجه های ترکی در لهجه
دری بزاره کی

لهجه بزاره کی یکی از لهجه های زبان دری است که خصوصیات باستانی زبان دری را حفظ کرده
است و در عین زمان بعضی از شخصیات لهجه های ترکی را نیز درین زبان می یابیم.

۱- خصوصیات صوتی (حروف)

بهر حروفیکه در زبان گفتاری دری در کار است و مورد استعمال باشد در لهجه دری بزاره کی نیز هست
و علاوه بر آن حروف و صوت ۱ حرف دیگر هم در بزاره کی از ترکی باقی است :

الف : حرف یا صوت اق (ا) باصین مخرج و صوت ق در زبان عربی ؛

ب : صوت (حرف) دیگر که مخرج آن بین غین و قاف است و فشرده تر از غین و
بکتر تر از قاف تلفظ و منفصل می شود. و شونده یگانه از زبان آذربایجن و گاهی قاف التباس می کند
و نویسنده گان آن صوت را با ۱- نق - تنخ - نایش داده اند و در الفبای فونیتک آن را بشکل

(۱۶) . را می نمایند و آن صوت از صوت نفی و غنی می است. صوت مذکور در مکالمات زبان ترکمنی
بکثرت شنیده می شود. در استعاره صوت ۶ است که من آنرا بشکل ۱۶ و (۱۶۹)
نشان می دهیم :

جغرق *janriq* = تراب

قونقار *qonqar* = سرخ سیاه دل بنفش

قنقال *qanqāl* = طلیایی بینی

توقوز qoʻuz توقوز

صوت اق در لپچه‌های مختلف ترکی در کلمات زیر موجود است:

قازاخی : تونلوز ، دو توقوز ، تخوک

ترکی : توقوز

قرغزی : شقدینی

ترکمنی : شقلی

تبدیل:

علاوه بر دو حرف مذکور مخارج ۱ و ۲ ایاج و گاهی دیار اوگاه شکل جسم در کلمات بزرگی باقیانده در لپچه‌های مختلف ترکی. صوت مذکور گاهی جسم و گاهی یا شده است:

بزرگه کی : جورک jurka . ارک . erka . جوه که . دل

قرغزی : žoruk . جورک = دل

قازاخی : žorok . شرک = دل

ازبکی : yorak . یورک = دل = yer

مردی : urai . ادری =

مغلی : žerga . جورک =

هزارگی : جورک در کلمه جرگاتو žergatū

در کلمات دیگر بزرگی هم این اختلاف در مخارج و جسم با مفهوم واحد در یک کلمه وجود دارد:

رجیل را در زبانهای ترکی ییل . ییل و جیل و یل را که در زبان بزرگی چیل هم گویند در ترکی

دردی : ییل تلفظ کنند . ارک ، تاریخ هقی . بیاسانه و دیگر آرد در می .

تبدیل صوت اج ۱ با اج ۲ . ش ایابر عکس آن و پنهان و غ با گ و گاهی با او در

کلمه قرغولاج ، پرستو ، جالب است به ترتیبی که ذکر میشود .

فردی	قرنچ
قازخی	قرنچش
ترکمنی	قرلواچ
مردی	قرنچاچ
ترکی سینه‌لی	قرلیکچ
ترکی قاس	قره گولاج

و اینگونه تبدیل را در واریانت‌های قره‌جی، قریش، ایشیل، ایریش،
ایان، بخوبی دیده می‌توانیم و برای معلومات مزید به ماده لغات مذکور در متن این قاموس رجوع فرمایند.
و نیز تبدیل اق، اغ، اک، او، اخ، به دیگر درجه‌های مختلف ترکی و درسی ادبی و گفتاری
و از جمله برای کی جالب توجه است^{۱۱}

ترکی قدیم : سماج از ماده آج، آس، و آچ

نیز اده‌کی : اور گولاج، اوماج

ترکی ختایی، اور کاج

ازبکی : اوماج، سبکاج (معانی حمیدی)

و اینگونه تبدیل در زبان درسی نیز هست. چنانکه، آکوش، آغوش، و کاج، کاش.

فاد در دل حافظ هوای چون شبنم، کینه ذره خاک در تو بودی کاج

۱- جهت معلومات بیشتر، رک و ماده بریک از لغات، انگلی، قنار، قنوغ، جیل و غیره.

۳. اشتراک مفهوم با اختلاف حرکات :

بزرگی	۱	قنوجنه
ترکی ختایی :	قنوجنه	مردی
ازبکی	۱	قنوجنه : منلی
قازاخی :	قنوجنه	قنوجنه (باد او مجهول)
قرغیزی :	قنوجنه	

تذکر کلمات ، پنا ، وصفات مسند المعانی و مختلفه الاصوات و الحركات مد بزرگی و ترکی بسیار است .

۴. پسوند های که از ترکی باقی است :

الف. ل. la :

بزرگی	۱	غوزه ل
قازاخی	۱	آزال ل
		آزال ل

مردی : ۱ اودی ل

این پسوند در لجه های مختلف زبان ترکی برای مقاصد گوناگون آمده است . همان سان که در

بزاره کی مغایم مختلف را فاده می نماید . ۱۱

۱. برای امر :

قازاخی	۱	آبای ل
		آبای ل
قازاخی	۱	سینزل

۱۱. رک : بحث دوم . پسوند ها : ماده دل ،

قغراتی : *qaqla* ، ققله ، خشک کن

سیخه = در میانش درآر

سقله = بین

تند = مروی

ککله = سخن بزن

سوزله = ترکنی

گوزله = بین

چاپه له = دوان برو

بقله = بوند

اما در زبان بزارگی با فعل (کردن) از آن امر سازند ، چخاکه : ققله کو = بروی آتش یا آفتاب خشک کن .

۲- بشکل صفت

بزارگی ، سوله = بزم

سوله : *soula* = تری سستی

مروی ، غوشله = دوایی

در جامع التواریخ بمعای صفت استعمال شده است :

۱۳۳۸ . ص ۳۰۷ : قوشلا می میکرده و بی خبر بوده .

۱۳۱۳ . ، ۱۲۵ : قمان جمع شدند و قاشلا می میکرده رنج اورا افون کرده بودند و در آب می شستند .

۱۹۶۵ . ، ۵۱۵ : کریمک بشلا می میکرده .

۱۳۱۳ . ، ۴۷ : آنگاه بعضی اجهت اروق لایمی رها کردی .

۱۹۶۵ . ، ۲۴۲ : اورغلا می میکرده .

: ۱۳۳۸ . ۶۴

و کوجورنویان از قوم یسوت باشلایمی اردو میکرده .

۱۸۲ : گاو کوهی و میش کوهی و جحر ... پرورده اند و اورا قلا میشی کرده و آزادوشیده و

می خورده اند .

۴۷۹ : بعضی راجه اروق لایمی رها کردی .

ب : پسوند ملکی : تو :

دقیقاً بر اسم یا صفت زبان دسی . پسوند ماسی : دار . آور و منذ بیانید . مفهوم ملک را می رساند و در
 لجه هزارگی علاوه بر پسوند ماسی مذکور یک پسوند دیگر هست که به مفهوم ملکیت بکار رود مثال :
 بُز تو ، مالک بُز ا . ناسو ، نامدار ، مشهور ؛ بُلغیه تو ، توانا ، مستعد ؛ شِغنی تو ، شاکلک کعب
 جرگه تو ، دلاور ، باهمت ؛ روود تو ، مرتب ؛ قشقه تو ، بر دبار ؛ ایرگه تو ، باجرات
 جغتو ، چمنزار و غیره .

این پسوند متون کهن دسی از زبان ترکی و منلی دخیل شده است و در زبان گفتاری ترکی نیز

بست . مانند :

جامع التواریخ : الجایتو ، (الجای تحت ، غت + تو) صاحب تخت . که لقب یکی از شاهان

منلی دوره ایلمخانیان بوده است .. کَشَلتو (۳۹۸) .

قطعات عشره : نیره تو ، نامدار ، کوهنغد وحشی داشت باشد .
 پنج سال حافظ آبرو ، غلجا تو ، جایی که کوهنغد وحشی داشت باشد .

ظفر نامه امیر تیمور از علی یزدی : (... ملک مَقْمُوه که بهنگام مراجعت امیر حسین ...) (۱۷۲۵) .

(حصار مَقْمُوه و قلعه سرخ سوز گشت) .

مجله کابل (سال ۱، شماره ۱۲۰)، بیلگوتو (نام جاسی)

جمت. ۱۹۶۵، ۱۳۶، مجتر جیکتو.

در اسامی نیز این پسوندها زیاد دیده می شود، که به نقل از جامع التواریخ نمونه می آیم.

۱۳۳، ۲۶، در موضع اورکتو.

۱۹۶۵، ۵۰۹، برادرش هولقوتو قورچی امیر کرزیک بود.

۱۳۱۳، ۳۹، هم در آن سال هولقوتو را با لشکری بجان کشمیر و سندوستان فرستادند.

همان، ۱۰۲، چون هولاکوئل در شهر سنلث و تین و شایه بقتلای چاتو وفات یافت
پسرش آباتا خان بجای او بر تخت نشست.

۱۳۲۸، ۲۹۲، در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضع رسیده که نام آن کو جاتوسد کاشمیر بود.

۱۹۶۵، ۲۵۹، قوتقوتو، (دریاسی)، بشیره شیبادتو (۲۵۹)

۲۰۸، دور اتو کورکان، بوتو کورکان

۲۳۸، اول بوکاول و مادرچی بوده و بعد از آن کرزیک شده و از آن پس امیر کرزیک
گشته و آنگاه امیر تومان و من بعد امیر بزرگ مجتر دست راست.

۳۶۶، برتان پیاور، پسری بزرگتر بوده نام او مونگک و قیان و مونگکوتو یعنی کیکه برد

خال پیدا باشد.

۲۰۰، از او پسری داشته قوتقوتو نام، در جوانی می نماند.

۳۳۴، در ولایت ایغورستان دو کوه بغایت بزرگ است نام یکی بوتقوتو بوزلوق

سای بعضی از شاهان، بیخوتو (۵۷۲۹ - ۱۲۲۹ م)، اولجاسی تو (۱۲۹۴ - ۱۲۹۴ م)،

بلیک تو (۵۷۷۱ - ۱۲۷۰ م)، آنگه سیرینتو (۵۷۶۰ - ۱۳۳۸ م)، اولگ تو

(۸۵۷ - ۱۲۵۳ م)، جاد تو

- ۱۳۳۸ . ۴۹ : پسران او : بهتر جنگو و دوم جلیه سوم حیو ... بششم اوقاتو .
 پیرنجم قوتو .. ص ۵۰ : اور قوتو . ۱۱۵ : و مونکو یعنی کسی که بر او خال بسیار باشد .
 ۱۲۵ : دورا تو گورکان ... بر تو گورکان برادر مادر چنگیز خان .
 ۲۷۸ : و تابستان در موضع اورمکو ... خرگاه بزرگ ... زده بود .
 حمت ۱۳۳۸ . ۵۲۶ : برکاسی ... بقتلاق چقا تو وفات یافت .
 ۳۳۰ - در چین ، به شهر لنگ جاسی توریید ... شهر قوتو را غارت کرد و باز گشت .
 ۵۶ : جاسی او به هولقو تو توری دادند . ۱۸۲ : بودا تو : جد چهارم .
 حسن التواریخ . ۱۱۳۹ : ... تاد هجدهم جادسی الاول به موضعی که بیلغو تو میگفتند و آن از
 حاکم ایل مجدیگ بود . رسیدند . (وقایع سال ۸۲۵ ه)
 ۵۵۸ : ... از گرما بپنجکوتو رفت ...
 ج : پسونجی . چی :
 این دو پسوند که در حقیقت با وجود اختلاف صوت ج . چ . یکی اند . فعل را وجه مصدری
 میدهند و با هم وصیفه امر می پیوندند و آنرا فاعل می سازند . در لجه بزرگی با فعل معاون (کردن)
 توأم میآید . مانند :
 قوره جی که = مُرد : غولجی که *yōlaji kada* = نیزارنده است :
 قوره جی موکوند : تماشای نماید .
 اگر جی ، با فعل معاون شدن ، آید معنای آنهازمی میگردد . مانند :
 پُخونده جی شد : از پوست خود برآمد

اگر ا.جی) با اسم پسوند معنای آن را خاص تر می سازد. مانند: توه جی توه = *tawa-čju* = تابه آبنین
این پسوند در لهجه ترکی استانبولی برای فاعلیت و عدد وصفی آید مانند: چاریتچی = *čariqčju* =
کش دوز. در لهجه ترکمنی: تیکچی: خیاط. دوزنده.

بشکل عدد وصفی در ترکی: برنجی = اول. اکینجی = دوم. اوچونجی = سوم.

پسوند -چی ابرای فاعلیت است و با اسم پسوند و آنرا فاعل می سازد. مانند:

بزارگی: خاشه چی. میزم شکن. خارکش. خطاب

آشپزچی = حشر کننده

توی چی = یکد در اسم عوسی بهم گرفته است.

ایچی. قاصد. پیام دهنده.

کلمات: تومی. توشچی. تورچی. جارچی (چرخزن). تادوچی. قاپچی. از راه عسکری در زبان
ادبی و لغتاری مد کابل دخیل شده است.

ترکمنی. اشغلیچی. موکت. تلم

قنوراتی: *q.əḥčə*. توشچی = گاوران. قلبه گر

مردی: توشچی =

ترکی چخامی: ایچی. سفیر. قاصد

در زبان هزارگی این پسوند برای تشبیه هم آید. مثلاً: از سوله *sūla* = نرم. بست
سولچی آید. چنانکه گیند

از گشگی سولچی کده بود: از گشگی محال افتاده بود.

د : پسوند قو qō :

این پسوند از پسوندهای خاص زبان ترکی است که زیر تأثیر لجه بزرگلی آن، آغوش قاده است و در لجه‌های مختلف ترکی بدو شکل، قن، و اقون، متصل است.
 بارشده‌ای مختلف از اسامی زبان ترکی می‌پسوند و در اکثر اوقات با این ترکیب در زبان ادبی درسی دخیل گردیده است. بیا اندک تغییر مخرج و صوت بعضی از قسمت یک اسم، مانند :

بزرگلی	، چقو	طوفان باد و برف
تغوراتی	، چقون =	"
ترکی استانبولی	، چاقین =	"
قازاخ	، چقون =	"
منغولی	، " =	"
مرو	، " =	"

این کلمه که در زبان درسی بشکل (یشخون، جمله گهانی، متصل است. از دو بخش : چاق، دوش، جمله شد، از مصدر (چاقیق، چاقول، و چاقولغش، آمده است. که کلمات چاقول، چاقار، چاک از آن آمده باشد. و چپ، چاق صغیر = تیز برو، نیز آمده

است. و پسوند (قن، اقین، اقن، در اسامی دیگر در زبان ترکی به کثرت وجود دارد که در لجه بزرگلی در زبان ادبی درسی باقی مانده است. مانند :

بزرگلی	، ققو	(دیزنگلی، تله روابه گیر، دام
منغلی	، ققان	
ترکمنی	، با حذف اقن، ققان، ققن	

قنوقاتی : قنغان

قازاخی : قازخی

قویغوزی : قویغوز

قویغوزی : قویغوز

این همه از مصدق : و فعل قایمق : گرفتن آمده است و در زبان قنغانی کابل در کلمه
قنغان : و ایک کردن : قاپیدن : قیدن : باقی است.

و نیز پسوند کوز : و بیانت حای : قوش : باقی مانده است. مانند :

برزلی : قوشقو = پاردم : پرزدم

قرغیزی : قوشقن = قوشقن

تری ختایی : قوشقون = قوشقون

ازبلی : قوشقن = قوشقن

ترمنی : قوشقون = قوشقون

قنوقاتی : قوشقن = قوشقن

قازاخی : قوشقن قوشقن = پر دم

جست ۱۹۶۵. ۲۵۶ : در میان آن کوهها سحرایی نزه پر علف بود نام آن موضع ارکند قون
معنی : قون : که کوه باشد و ارکند : تند یعنی کمری تند.

۱۳۳۸. ۳ : و لکین : ایشان شوب و اقوامی باشند که از نسل بقیه قوم منول .

نکوز و قیان در ارکند قون رفته بودند .

۵۱۸ : پر مشتم جوجی خان : چیلان قون

۵۲۷- تودامونگکا پرسوم توتون .

نوت ، تون دینجا هم پسوند است ، زیرا اسم ، تو « در اسما دیگر :
 بالتو ، توطوچ ، توکان ، موالتو ، توباقانه « زن » ، تودایستور ، یاقوتو ، تودان ، جادو ، بالتو
 توان ، توشین ، توتولوی چربی ، توداسی ... و غیره وجود دارد .

ه . پسوند اش :

باسم وصف می پسوند مفهوم (تفاعل) را در زبان عربی بخود می گیرد . مانند .
 بیکندش ، بیکانگی نمودن ، بدش ، رغبت کردن ، لکته *kakša* = شکرگونه بودن
 که در کابل کاکه گویند .
 در لجه های ترکی شکل اش ، داسه ، وجود دارد :

فتوراتی ، ویسه *wolemsa* = کم جرات

قازاخ ، قرخته *qarax-ša* .

و : پسوند الی :

این پسوند فعال لازمی را متعدی می سازد و در آخر اسما معنی وصف و صفت امر آید . مانند

- باچه ره از خوار خلی که : پسر از خواب خیزاند .

- گوسنگون خوره سیر لچی که : گوسال های خود را سیر گردانند

- گوسونه از بی بن دینچی که : گوسفند را سرپه غایب کرد

- ناجوره آو او چلی که : ناجور را آب نوشانند

تیاغ خوزه دینج دیوال تکبلی که : عھاسی خود از نزدیک دیوار تکیه داد .
 بچکیچه چه حشر لبی که : کودک را گریانید .^(۱۱)

۱۱۱ . بحث سوم (بقایا ...) در شماره اول سال ۱۳۵۲ مجله ادب نشر گردیده است .
 شنبه ۱۶ دی ۱۳۵۸ ساعت ۴/۳ عصر کاتبه پروان

حرف a
 ۱ ۲ *

آبِه : ābá

mère : مادر ب
 père : پدر د
 oncle paternel : عم ق
 mère : ازف : مادر
 ābā : پدر : aba : ت م

آبَنَه : abaya ۲

oncle paternel : ش : عم کا
 ت ج : ابانَه : abāya = عم
 abaya : mong : کا
 awya : تانق
 abya : ج : آبنَه

در کاربرد a مثل حرف مورد اعتبار است نه اکتان

G.D₂ = ابا (abāq) Vater bruder —
Wmmo abaga - HL 7: abaxa

frère du père oncle paternel .

KO₄₁ abaga = oncle , frère du père

RK w₁₉ : aryo .

BQ : abāqā, Turki, abāqā = به معنی برادر بهتر یا کبوتر پدر .

MO — Tü : MA·S · oben ; ferner

P·C₁ اباز . ابازا le frère aîné ou cadet du père .

Kunos₃ : abaya (abaka)

GELBUIG II ayaqa
چونی ۹۷۰۲ : ابا و شمت راد معاجبت خویش نامزد کرد .

صحت ۱۳۳۸ ، ۱۲۸ : و امر امی توچی که در زمان آباقا خان بودند .

۱۲۸ : و در اردوی خاتونی بوده اباگی نام دختر جاکبو

۲- abalāk ، ابلکت :

ش ، سیمه être pressé

مثال ، مراد دست کار خودی ابلگوم : من از دست کار خود بسیار سیمه ام .

ق ، apēlek ، تلاش

بمعنای تلاش هم کار می رود ، ابلگ رفت ، به تلاش رفت .

۴ - āčá - آچہ ، زوجه پیدر ، مادر اندر ، نامادری

marâtre
ēja - ار : ایچہ
ق : خواہر بزرگ
قن : زن عم

ادی : āčá - زوجه پیدر

G·D 431 - āčá (aca) , TA 291 māl, — tü

(özb.) āčá. id.

PC 6: āčá = mère, femme âgée

RI 502 āčá = altt = Väterchen, sart.

čaq. = Mutter, bejahrte Frau

Joki 57 : adā Kam. = Bruder. des Vaters oder der Mutter.

۵ - āčág - آچہ
branche , ش : شاخ

(G·D) 429 : āčig (āčig) = Lichtung, offene -

- Ebene - tü. āčig. id.

K 5 acuk & açık - Muh 7, açık - Kapalı, örtülü
olmıyan

PC اچوق = ouvert

SA 48. جمعی لشکریان در اچوقی کو کلدز فرو آمده بودند.

۱- *acul* آچول؛
mère de père ج: مادر پدر،

۷ *adali* آده لی؛ ش، ماند، مثل
ressemblant
semblable

اشد، سنگ آده لی قیمه؛ کوته آده لی قره مه؛
 قاف آده لی نخته = همچون سنگ سخت است، همچون سنگ بدخوی است؛ ماند چرم
 دوامدار است.

تا: آدالی. اطالی. *adj.*
 م ز: آدال *ādāl* = مثال
adāli: mong

ZM. 5 *adali* 11-4a «Similar»

۸- *adalqā* آدلقة؛ ش، تخمین
approximation

مثال: مه آدلقة که دم که تو باشی = تخمین کردم که تو باشی

۹- *adr* آدر؛
attentif بیدار، هوشیار

Conscient

لح، آجیر، ریفنی که در حالت مرض فکر و جواشش بجا باشد.

ق *āzer*

۱۰. *adulá*، آدوله نش، با احتیاط، آهسته، آرام
 مثال: آدوله خبر موکه = آهسته سخن میگوید، پای خوره آدوله پیل،
 پای خود را آهسته و با احتیاط بگذارد.

lent , *doucement* , *pausiblement*

۱۱. *afāg kadō* افگ کدو ش: گلور افشردن، خفه کردن
étrangler

مثال: خود، خوره افگ اندخته بود = خود را حلق آویز کرده بود.

۱۲. *āq* آگ: آهک، سنگ چونه
chaux

ق: *āk - tāš* = سنگ چونه
 تخ: *ak* = چونه آهک

۱۳. *āya* آعه
 لقب زن خان وزنی است که شویش سید باشد. در زمان تیموریان برات ملکه را «آعه»
 می گفتند چنانکه گوهرشاد بیکم یا گوهرشاد آعه.

dame noble

(G.D.) 21 - Pelliot 1919, 75 f.

āqa = peut se joindre comme titre respectueux
 même à des noms de femme

بشکل لقب افتخار آمیز حتی بر زنان گذاشته میشود.

QA⁵⁶: ارغون آقا خاتون غازان خان.

NA¹²⁰: البای ترکان آقا a qā که خواهر امیر حسین بود.

(aqā): princesse de famille royale HAT 481

آقا: شهبزاده خانم
~ (āqā) Prinzessin, Titel vornehmer Damen. آغا

۱۳- جرت ۵۵۲، ۱۳۳۸، یک دختر داشته نام او گلش آقا - Wmmo. āqā

۱۴- āqā، آغا، آقا monsieur

آقا: برادر بزرگ

آغا: عم

آقا: برادر بزرگ

ت ن: آقا، پسر بزرگ شاه را می گویند.

(G.D.) 22: آقا (āqā) ursprünglich, älter Bruder

~ آغا Wmmo. āqā. id.

LHA 1256 āqā (آغا) Bruder ~ āqā dū

RK.W₃ āqā.

HL 8 āqā = frère plus âgé

Ko 22 āqā = frère aîné; aîné dans la famille, le plus âgé, plus ancien par le rang, etc. C'est une expression respectueuse Comme en français monsieur

برادر بزرگ، بزرگ در خانواده، سالمندتر، قدیمتر در رسته خود و انج. این یک اصطلاح احترام-کار است؛ همچون اصطلاح موسیو = آقا در زبان فرانسوی.

SM 2 āqā = frère aîné. آغا، برادر بزرگتر

Mos 6 āqā = frère aîné ~ 8 āqā.

Dw. frère.

erklärt : بوکاؤل شاهی را گویند : HI 178 a - 179 a - ارکلارت
که بعد از امرا آقا و بزرگ طوایف لشکریان او باشد.

AG 168 - Šaiḡ Hasan küčükniñ inisi Malik Ašraf aqa sinin
orında otturdi .

برادر اکثر شیخ حسن لعلجای بزرگ خویش نشرت

24: (Mahmūd, Aqataixans) : aqa ne üčün turup, sen

آقا. ورا گفت چرا بجای بیکارویی حرکت میانی ؟

52: uruqlari köp erdi har neçä. uruqlari bir kişini aqa qilip
bir yurtda otturur erdilar

این طایفه (جلایر) دارای نژاد و اروق های زیاد بودند که به دست یابی بخش گردیده بودند که هر یک از
چندین نژاد و قبیله شکل بودند و هر کدام رئیس علی حده داشت و یک یورت جداگانه را تشکیل میداد.

164: orat xalqindin Arɣunaqa tegänni xurasanɣa hākim
qilip yibārdi

منگوقاآن، ارغون آقا را بیکت فرمانروای خراسان فرستاد که از قبیلۀ او یورت بود.

Tü — Russ. VR. agà - Aufscher .

Oroč. аха ~ 24 aka, a kã

جست ۱۱۶۵ ، ۲۰۲ تا آقا و اینی یکدیگر باشند

۱۳۱۲ ص ۳۰ میان آقا و اینی و اورغ چینگیر خان بولعاق اندخت .

۸۹ : آقای حمله نوادگان او بود .

۱۱۶۵ ، ۴۱۳ : از قبل قان سنوکاری ارغون آقا آمده بود .

۱۳۲۸ ، ۶۲ : واکتای قان او را آقا میگفت . ۱۱ - از آقا و قوم ایشان بهر موضع هستند .

جونی ج ۳ ، ۱۶ : خط و اندک با توهمیه پادشاه زادگان را آقا است حکم فرمان او . . . گنجی رود و .

اتفاق آقا و اینی باشد .

۲۰ - از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف میجوید بعد از این اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف

شروع نماید مجال اعتراض نرسد ۲۲۰ ، مابۀ موافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم . . .

۳۷: و سر و ایشان لمغای آقا... ۵۵: منگو آقا آن آقا شت و به محل پر خدمت او بایه رفت -
تکشی اغول که در خدمت آقا خویش قراسلا کو آمده بود ۸۱: و باغای آقا... ۱۰۵: حساب
اعظم سیف الدین آقا سه هزار وینار زر بفرمود تا... ۷۵: پسر قرالی آقا ماروق بود.

۱۵ - April، آغیل: خانه گوسفندان و بزبان -
 ش: جای خوابگاه گوسفندان *étable, écurie*
 بران قاطع: آغل: جای حیوانات را گویند

ق: āyīl : جای گاوین
ت م: ājēl : حیوانات
ی ای: ēyīl : کت پایی
خ: āyēl : خانه

(G.D) 503 آغیل (āgil) = Viehhürde
 - آوُل - آوُل . آغول - آغل - آغال - آغل - آغل - آغل - آغل
 ETY I 156 f: ajıl, avul
 AG 314: qum etäqindä eki avul (آوُل) Kōründi =
 در کنار دشت دو آوُل دیده می شد.

PC₂₆ خوابگاه گوسفندان در هنگام شب = آئین

(öz B) 933 d'vil) 84 J' = Campement

$R \cdot J \cdot G_{137} (= R \cdot A R_{345})$, در بن آن بر مثال.

agilē از چوب بافتند. ~ *āqilē*

۱۱۱. *āyil*. آغل
 Village دوز دار

مَزْ: أَقْلٌ $\bar{a}q\bar{e}l$ = خِل
Vu 41 āgāl: statio in planitie vel monte quae ovis

*aliisve quadrupedibus cubandi et quies cendi causa
paratur ; apiarium ,*

42: *āgil* , 43 *āgil* .

M 1 l 30 (31 *āgul* , *āgil*) ;

TA 292: *āgil* .

G·G 13: *Temüjini* , *Tarxutai* - *Kirultux*

ayiltur nikān xono' ulum xono' ulum

K03: *ayil* = *همسایه* , *Voisin* , *bourgade*

voisinage

S M 17: *ayir* = *bourg* , *Village*

قریه . . .

۱۷ *ayrāq* اغراق *file en laine*
ش: رشته باریک تابیده از موی بز و پشم

یق : *ārqāq* آرقاق : تار شین
قخ : *arxān* قیل ارخان : تار پشم

۱۸- *āyū* آغو
envie ش: آرزو . میل
intention , caprice

مثال: به آغوی جمال و لکشین + همه خوبان عالم مضطرب شد

۱۹- *ājā* آجه
Vieille ش: پیر زن
grand. mère ج: مادر بزرگ . مادر کلان

ب: " "
قخ: *ājē* = مادر
م: *ēja* ایجه . خواهر
olkenājē = مادر کلان

ق : ēja
ادی : āca

gazon du clos

raifort = aĵirig

آجیرینg aĵirig

آجیرینg aĵirig

آجیرینg aĵirig

آجیرینg aĵirig

کبل = aĵerig

raifort =

از : ابریتق

یق :

خ :

قن :

روی :

خ :

تا :

۲۰- آجیرینg ājirig : کبل

جرت ۱۱۶۵ . ۲۹۱ : آجیریتق

(G.D) 424 (aĵirig) TA 38 = Svinorčj.

P.C 8 enccete faite d'herbe

seches et de bois. — Tū (özbe).

موط و هاریکه از علف خشک و چوب ساخته شده باشد.

RI 510 aĉirig čaq = Miese, Kleeefeld ~ aĉirig. Malov 1954, 148:
eĵirik = rastenie.

۲۱- اکو akū :

maintenant. اکنون. الان. حالا

مثال : اکو مونچرشی پُر شده دیکه آمونیدیه

akū mēlcūr šī pur šuda di ga āmō na mīlīa.

اکنون موندش برسه رسید دیکه امان نمی دبد

۲۲- اکرو akv : ش زمین بمواری که برسه دره واقع باشد

petit plateau = égrū : ق

۲۳- آلا alā :

ش : ابلق سیاه و سفید

blanche et noire

یق : ala ابلق

خ : āla =

حمت ۱۱۰ : *alā* . الّا

از : *alā* . الّا

(G·D) 518: *ālā* (*ālā*) = bunt, scheckig

— الّا — الّا — *tu alā id.*

VAH 148: *asp. i. qongūr rā dar Qongūr olang tēbandam*

va asp. i. ālā ra dar Alā tāg illāq Kūnam

اسپ قنور از قنور الگ بندم و اسپ الّا از الّا طاق اطلاق کنم .

Vu 47: *ālā* = subruber, rubicundus.

K·O 74: *alag* = bigarré de divers couleurs.

MOS 12 *alak* = à robe noir ou brune ou d'une autre couleur avec de grandes taches blanches, bigarré.

SM 3: *alag* = bigarré, multicolore.

alā, alā, alag, alak, alāy, alāg, allak, ola, ula, halāha, halag.

Bazin 290 f: *Wo. toba jā. lān* (*holan*) = mouchete cheval moucheté.

حمت ۱۱۵ ص ۱۱۰ : سپان ایشان تمارت الّا میباشد .

۲۳-۱۳۳۸ ص ۲۸۸ : ابو قاضی طایر نیز المیمی بنویستند که چیکه اربق بود .

احسن التواریخ ص ۴۲ : گفت من از قبیله ترنگ نام بیلاق من الّا طاق است و شلاق دیار کبر .

۲۴- *alā* . الّا *Vitiligo* .

ش : مرض برص . پیش

۲۵ *alagāk* الّا گک
ش : کار و کن ترکیه گی زیر انگشت پای

۲۶- *alā. čalpāk* الّا چلک :

زمین الملق که جای برف آلود و جایی سیاه باشد .

terre noire et blanche où la neige est partiellement fondue.

۲۷- *alajā* . الّا
ش : کف دست *paume* ,

- ج ، الفه : كف دست
 ق ، alaqan : كف دست
 م ز ، علقه
 ل خ م ، علقه = ālaqa
 alaya : mong
 اوى : ālaqan = كف دست
 ق خ : alāqan
 منعغ : alya = كف دست (در ا)
 ZM 6 : alaqa 2-9 b « Palm » علقه
 ۲۸ - alāk . الاك ش : تشنه Assoiffé
 nimāg ando dada alāg mukuna :
 نمک آب خورش پدید آورده تشنه می‌سازد.
 ۲۹ - alla k . ال له کد ش : هجوم بردن ، حمله بردن attaquer
 گرگ ده بلی لوسپو الگه = گرگ بر کوفته حد کرد .
 ۳۰ - alamāg . الگم ش : شعله ، شراره flamme
 مثال : آگه آتش سوختی مید = شعله آتش سویش می آمد
 ۳۱ - alamagdā . الگده ش : شراره کردن flamboyer
 ۳۲ - alamajū . ال منجه ش : زرقانی پشت کردن ، لقره nuque
 ۳۳ - ala qomayäi . ال قومعی : بقیع Vautour

۲۲. *alai*، الئی دوست، رفیق *Camarade ami*
۲۵. *alcāq*، الیحق میان، درون *entre les deux cuisses*
قی، *ācāq*، *ālqaq* = دوشاخ
۲۶. *aldā*، الله برزه، احمق *idiot*
۲۷. *aldā*، الله: لاقه، صفتی است *suffixe qualificatif*
مثال: از و ام گیر از الله *az Wām gimz alda kad =*
از خوف چنان شد که شایده باشند *(aldā) + Hardan* (G.D.) 533 : الله
TA 23: *obmányvat, provedit - tü (ozb) alda = betrügen,*
eine Ableitung von al = list. Betrug. آ. آل.
HL 9 *alda = peu s'en falloir, faillir*
انگی خطا کردن، سهو کردن، اشتباه کردن
KO 87: *alda = ne pas toucher le but, faire une faute*
به هدف نرسیدن، سهو کردن
MOS 13 *al Da = perdre, se tromper =*
گم کردن، فریب خوردن.
۲۸. *alrew*، الینو دك: قالمقال، غوغا، شور
bruit, Vacarme
۲۹. *alrū*، النو ش: گام، قدم فراخ *grand pas*
مثال: آو و گو النو کده مورفت، آهوان خیز انداخته می رفتند.
قی: *ālra* = پیش رفتن
جمعت ۳۳۰، ۳۳۱: آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام النو کنند.
۴. *alrūck*، النوچ کده جستن، خیز انداختن *sauter*

قرن، *algañčak* گاز، منبتق

۴۱. *alyučak* النوچک : ش پل سنگی، جایی که دو سنگ بزرگ بر روی دریا یا
جوی بر سر شده شکل پلی را گرفته باشد.
pont en pierres

۴۲. *ālīs* آلیش عوض بدل
Confondre, échange
G.D 549 : ālīs *ālīs* *PC 35* ایشمق
faire un échange

۴۳. *altā* آلت کودن، بی عقل، لوده
farfolu
ت م : *yālta* کند ذهن
(ارک به ماده ۳۷، الهه)

۴۴. *altarjō* آلتارجو : بساتین خشبی خاردار مناطق سردسیر است که در کنار آبها و چمنزارها
می روید و از آن جاروب میسازند.
une sorte d'arbustes épineux
mong : altarjana = robinia pygmaea
Kalm : alioyona

۴۵. *ālūjā* آلوغه چکش
martelle

bālqa : ق
bālqa : قرن
bālqa : قنچ
bālqa : از
aluqa : mong
alxo : Kalm

(G.D) 710 : *bālga* () = Hammer ~ *Tii (ozb)* باله



- *balga id*

P.C 154 : *balga* = *espèce de massu* = نوعی از پکش

Kunos 21 : *balga* = *eine Art Hammer*.

R I-V 1500 : *balga* *Flir* = *Hammer*.

T.A 78 : *bälga* = *mélet, molotók*.

- ۴۶ *alüst* . الورت : حرکت راست و سریع در وقت خیز انداختن

sauter en haut

مثال : سگدازی رودد ، الورت دزد رودد پرت کوه =

سنگ را ازین طرف راست به آن طرف پرتاپ کن
تی : *ālīs*

Voler = پریدن = پشته ، الوتل

- ۴۷ *alxaliq* الخلیق

ج : کورته ضخیم که زنان پوشند

پشته : ارخالیق ، کا : ارخالیق

ق : *argaleq* : یالان بی آستین

manteau pour dame.

تا : آرقه لقی . *argalyq* =

sorte de veste que ne couvre que le dos.

ارقه : *arqa* : ق : پشت . کتف : زیوری که در نوک بافته موی بندد

بروی *arxa* = پشت . کتف

ازبکی *arqa* = شانه

(G.D) 449 : *arhāluq* (ارخالق) = *ein Bekleidungsstück* -

tü (az-) arxaliq . ارقاتو

R I 290 *argaliq osm.* = *eine Art von Hemis. l. Weste*.

Des 50 : arkhâlouq - vêtement = nim. tan. نیم تن
(letzteres = Couvre. des parce qu'il ne va qu'à mijambes et
qu'il est ouvert par devant).
پشت رami پوشاند زیرا تا نیمه ساق پامی رسد و از پیش روی (جلو) باز است.

Bei Mans 101 ... : Le dessus est l'arkalou comme chemise
et ce de toile fine à pointe double et entre deux du coton
pique

Garibyan 64 : arxaluy = archaluk.

۴۸ - amanād . امانده :

مثال : شاتوره اماند تو گفته که گوی نخوره
ش : آهسته
doucement .
šatū-ra-amanad tulya kū ki goi na xora.
زبان را آهسته گمیده که نیفتد.

۴۹ - amās . آماس :
gonflement آماس ورم

۵۰ - ambā . امبه :
cailloux سنگریزه ت. ه.

۵۱ - amisā . امیس :
adverbe de temps قید زمان
مثال : امیس از کار خو خالی شد = الآن از کار خود فارغ شد.

۵۲ - amūd . امروود :
poire ش : امروت . میوه بهنجس ناک ولی بزرگتر از آن .

۵۳ - anbāy . انباغ :
بشکل انباغ نیز تلفظ میشود و وزن که یک شوی داشته باشند با هم انباغند در ایران و سنی بهود
گویند بباغ .

کلید و دمنه : زین قبه که خواهران انباغی بستند ، در چهارم بهلو . ص ۲۷۲ مینوی

۵۴ - angā . انگه :
قید شرط . پس . آنگاه

dans ce cas. là. alors

ulab ki na-mōri, anga i-lab lia

مثال: اولی که متوری انگای لب بیه، آنطرف که نمی روی، پس اینطرف بیا!

۵۵. angul انگل

démon. شرافته، جن
da angal ši manda

مثال: ده انگل شی منده
پشیره او گرفتار آمده است

۵۶. angal qū انگل تو

envoûté. hanté جن زده

۵۷. angīši انگیشت

charbon زغال

۵۸. angūza انگوزه
بگت انگوزه. انگوزه. انگوزه
نبات طبی که نام علمی آن

asa faetida

۵۹. angzadō انگ زدو

braire

شبهق الحمار

۶۰. anja-zado انجه زدو
به سنجی نفس کشیدن

inčiq

inčiq اوی

مثال: ده راگشتو انجه میزنند = در راه رفتن نفس خود را به دشواری میگیرد
کا: اینجه کشیدن

۶۱. anju انجو

intérêt, usure

ش. د. سود، ربواری

۶۲. ۱۳۵: آن ولایت را با انجو به چغای داد.

۶۳. anqad انقه

à coup sûr
certainement

ش. حتماً

Sabā anqad xān -ē ma beyi =

مثال: سبأ انقه خانی مبه می
فرمانده بنجانه من بیای

۱۳. *āpā* : ت ه : خواهر بزرگ
soeur aînée = *āpāa* = خواهر بزرگ
nayāsi āpā : خاله
āpā = خواهر بزرگ
āpā = از

(G.D) 412 - *āpā* (*āpā*), TA 29, *stāršaja sestra*, -tū (ōzb)
āpā, ältere Frau, PC1 : *āpā* = *soeur aînée*.
Rudloff 1928. 12 : *apam olgān argānda*

۱۴. *apayak* : اینک
testiculis : شخ ماندن کردن
garden. ma. apayak manda : مثال : گردون به اینک منده
 گردن شخ منده است.

۱۵. *apala* : آله
avidité : ش : حرص زیاد. آ
Voracité
da xordō Kalō apala dara. : مثال : ده خورد و کلو آله ده
 به خوردن خیلی حرص دارد
apelik = تلاش : ق

۱۶. *apci* : پچی
rhume : ش : زکام سرما خوردگی
ēbsa = عطسه : م ز : رابه

۱۷. *apwū* : آسو
 آو وزن : زن برادر شوهر
awwūn : ق

۱۸. *apsaqāl* : آسقال
chef du village : ش : بزرگ قریه
āq saqāl : ق

aq saqal : آق سقال
 (G.D) 508 : *apsaqāl* (*apsaqāl*) : آسقال
Kunos 5 : *ap saqal* = *Haupt der Ältesten eines Bezirkes*
AG 163 : *qabilanin aqsagalların yijip* =
Assemblée tous les anciens de la tribu =

او تمام کهنسالان قید را جمع کرد
 QA ۱۳۳ a : ابو شقا... گفت : اقسقال تیشی یعنی سفید ریش

۶۹. - *aqār* آخر : روز واپسین. روز آزمون *jour de l'épreuve*
 مثال : باچی اتر کا دز گنه موکته.

kāč-ē aqār kār.i. wozgano mukun.a-
 جوان روز در ماندگی کار شکفت می نماید.

باچی جرگه توده روز اتر خود خوره نشو میدیه
kāč-ē žerga. tū da roj-e aqār xod xora nišo midia-
 پسر با غیرت روز آزمون و در ماندگی خود را نشان میدهد.

۷۰. - *arčayāk* ارچنک : ش : چاک ماندن. پیاپا رایهم آورده *tituber.*
 نتوانستن

مثال : ارچنک منده راه رفته نیمته
arčayag manda rā rafta na. mitana
 پامایش از بزم دور مانده رافته نیمته اند
ālčay dap. : ق

۷۱. - *arči* ارچی : ج : چکه. «غیکه آتش چکیده باشد»
babeure condensée

۷۲. - *arčū* ارچو : ج : چادر زن. مقفه
écharpe
 مثال : ارچو ره باد گلگو گدی : دل عاشق نگرو گدی

۷۳. - *arē* اری : آری. (برای تأیید و ایجاب)
Oui.

۷۴. - *ārew* آریو : خزایی که از آرد و آب پزند.
soupe à farine

شکل قدیم دری آن شاید «آردابه» بوده باشد، چنانکه امروز در کابل ماثاوه، ستاوه

۱) از مارت + آب (راج است).
انواع آریو: آتش، اُماج، بلگو، کشکو و غیره است.
۷۵ - arjāl: ارجل:

Variés برزنگ، برجنس
divers = arjāl : ق

۷۶ - arû: آرو:

cheval qui ne veut pas sauter
le ruisseau.

اسپی گویند که از جوی و جریز ننگند یا در رفتار و عفتا بایستد و راه نرود.
۷۷ - arxastō: ارخستو:
se lever - برخاستن

۷۸ - āš: آتش:

غذایی است که از آرد سازند و خمیر را بیک بریده در آب می جوشانند. مرکب لفظی آن عبارتند از:
اورگوماج، اوماج، ستاج و غیره.

(G.D.) 481: Speise = (āš) آتش PC²², Kuno¹⁵

۳۲۹ R.J.G: آتش اردو و خواتین

۹۳: بر عادت و رسوم منول تا شب هنگام شراب و آتش می دادند.

۲۷۸ P.II: بر شیرۀ عطا تو آتش سخا نهند با و پر چیان بکاه زیرین مژشری

TAT³⁸: āš = plov. Abr. of P. 235:

Le chinois ajoute parfois... un élément vocalique de soutien
à une consonne (l, r, n) en fin de syllabe

۷۸ - arjō: آرزو

bon marché ارزان

۸۰ - āšār: آشار: کار دسته جمعی که بدون مزد برای کسی انجام دهند.

۸۱. *āšāh* آشاب : عصاره شیر *jus*

۸۲. *āsch* آسپ : *boudin*
 روده پر کرده : روده گوشت را پاک شسته باین آن را از تکه های کوچک گوشت و شحم روده
 پنجه نمی کنند و غذای لذیذی می سازند.

۸۳. *aspaqāl* اسپقال : رک : ماده اقبال

۸۴. *astaqāl* استقال : رک : ماده اقبال

۸۵. *ātā* آت :

père پدر : *āta* آت : *āta* آت : *āta* آت :
dada, āta موی : *āta* آت : *āta* آت : *āta* آت :

ala id. آت - *la* آت - *ata* (atā) = Vater (G·D) 414 :

K 47 : *ata* = baba, *ata* = Vater

St 12 : *atā, ita* = father

B Q 87 : *atā* :

ترکی به معنای پدر، پیر خوانی است فتماری.
BAI #33 : راه السلطان ابوسعید و قام الیه و عانقه و اجله الی جانبہ و قال له : بن آتا. و معناه
 بالترکیه : پست ابی

سلطان ابوسعید (آتابک احمد) ارادید و بجانش جلورفت و در پہلوی خویش نشاند و به ترکی .

گفت : سن آتا یعنی تو پدرم هستی .

SM I aDa = *père* = پدر

atā, ata, ālk, attā

۸۶. *atalā* آله :

اناج. آرد را تر کرده در کف دست میمالند تا مورو و کلوا شود و آنگاه در آب می جوشانند.

(G·D) 417. آال (atāla) = Art Speise — *tū atala id.*

PC₃ آالما . آالا = espèce de bouillie, on asperge de la farine avec quelques gouttes d'eau et on la frotte dans les mains pour la convertir en petites boulettes. Ce mets s'appelle اش en persan. — atālā: از atala: ق

۸۷- atang آنگ :

چرمینه Cuirroie

تسمه یک تو سوا آن یون را بگردن گاو و قله بند.

۸۸- atarkai آترکی : ش بیگانه . نا آشنا

مثال : ای مردگ از کی ره نیستخشم.

i. mardag. i alarkai- ra na- misna xšūm

این مرد بیگانه را نمی شناسم.

۸۹- atālā آاله : ش بدون تجزیه و تعلیک اجزاء مجموعاً
تخمینی - *presumer*

مثال : ملای خوره آاله بی کو :

māl- āi xū- ra atāla bai kū.

استو و مال بایت را مجموعاً قیمتش را بگو

۹۰- ātišag آتشک :

برق هوا foudre

artajak : ق
artajak : م ز

کلمه آتش دری با ارتباط ارتجک ترکی در بزرگی تاثیر کرده است.

۹۱- atišagdāna آتشک دنه

سفلین syphilis

۹۲- atkāl آکل : ش : حدس . پندار . گمان

مثال : مه از دور آکل دیکه کس که دم , , , , , *presumer*

- من از در گمان شخصی دیگر بروم .
ma az dūr atkal diga kas kadūm
- ۱۳- *ataki* ، آتکی : ش : چو تی موی ، بافت موی
la tresse
- ۱۴- *athik* ، آتکی که و : بافتن موی
tresser
- ۱۵- *awadō* آوده دو : مثال : آوده دو خبر نگوی = در حرفت بزین
prospère net
awadō xabar buḡui
- ۱۶- *awāg* ، آوگ : ش : خط باریک که میان خطوط درشت گلیم و برک باشد .
la petite ligne entre les grandes lignes d'un tapis
- ۱۷- *awag-i čarx* ، آوگ چرخ : از سامانهای چرخ است .
- ۱۸- *awagāi-ši raftā* ، آوگای شی رفته : دک ، بافتش رفته است .
- ۱۹- *awdew* ، آودیو : آب ریزه ، میزب ، خند ،
gouttière
 مثال : آودو دیوال ، آودو خانه
aw-daw : کا
- ۲۰- *awdew bur kado* آودو بر که و : دلیل تراشیدن ، استدلال
raisonnement, léguer
 مثال : بکده ی برتوره آودیو برموکونی .
- برای بر سخن دلیل می تراشی .
bald-ē har tōra awdew bur mukuni
- ۲۱- *awpōkā* ، آوگوکه : گیاهی است بسته دار و خود ر دست و در کوه بانی روید و گل سرخ رنگ دارد
- ۲۲- *awjār* ، آو جر : علف ،
herbe

- ۱۰۳- *awluḡ* آلوغ: ت. ۵: بادار، *maître*
هجرت. ۱۱۶۵، ۲۳۵ کی زانام اولوق
- ۱۰۴- *awsū* اوسو: افون، افونیکه برای رفع سوزش زهر مار و غیره دمیده می شود.
formule récitée pour le guérissement.
- ۱۰۵- *awšarāk* اوشرک: ش. پیاده *soupe*
- ۱۰۶- *āwūḡ* آوُج: بخ: بند کوچک ذخیره آب *petit barrage*
شاید این کلمه از (آب + اوج) باشد.
- ۱۰۷- *awūl* اوول: زود، به تعجیل، *tres vite, en hâte*
باهول، عربی یکی مینماید.
زوانده گان بشو امر و قول ۶ که فردا کیرت پرسد به هول (سعدی - بوستان)
شتر بانی آمد به هول و سیتیز زمام شتر بر سرم زد که خیز
چون فرمانی بدین هولی داده بود: (یهیقی - ص ۱۱۱)
که مبارزی هول بود. (همو - ۲۳۴) -
- ۱۰۸- *awuldamal* به معنای سراسیمه و وارخطا، و بی وار، است
و *ol* یا *awūl* در زبان قدیم (دل، قلب) را
می گفتند. چنانکه اسم *Mongol* مونگ - اول
به معنای ساده دل است: جامع التواریخ ۱۳۳۸. ۱۱۳، مونگ اول = فرمانده و ساده دل
و در زبان بزرگی مضموم مشع ترمی شود بنابر آن «اول» با اشباع و اولفظ می شود و این
مورد خاص نه بلکه عام است.
- ۱۰۹- *āwū* آوُو، آهوس: آهوسه نوع است: سرخ آهوسه، مغلی و توری.

۱- سرخ آهوه: گوشت و شش است که جنس نر آزاغولچه
 yulja و جنس ماده آتش را ارغلی aryalı گویند

۱- yulja غولچه، رک به ماده غولچه

۲- aryalı ارغلی

arqar ق

erqaci قین = ماده غولچه

arxar قنچ

aryalı اوی

(D.G.)¹²: (ārgāli) آرغالی, Wildschaf, ovis argali.

(tibet. gnān) ~ ارقالی ~ mo. argali id.

KO¹⁵³: argali, mouflon.

ST³⁷: ārgāli, Argali the wild sheep of Siberia and central Asia' = (= MIL 15) ~ 38 argāli ~ argali (vu : 32)

Mo. ~ Ma. : HAU 57 argali.

ب، مغلی moyoli

که جنس نر آن را تکه taka و ماده آتش را بزرگویند و شاخش در هر سال یک
 بند دراز می شود و در جامای بلند گردش می کند.

ج، توری tōrī

که آزا مارخور mārḫōr هم گویند. شاخهای راست و سر کج دارد
 و از نوع غزال Gazelle است. بیان دره ما و جامای گرم سیر میکند
 ۱۰۶- جرت. ۱۹۶۵، ۲۴۲: گاو کوهی و میش کوهی و جوشکی مانند گوسفند کوهی است.

۱۱۰- āwūr، آوور

nuage

ابر، میخ

۱۱۱- āxum آخوم

رقص دائروی که دختران نشسته و برپا آهسته خیزنده دور زنند
 danser à la ronde

۱۱۲. axum z, آخمزود :
 dancer رقصیدن
۱۱۳. axta k, اختکه :
 châtrer خستین را بر آوردن
- Wmmo. - آقا, اخته - Wallach' (ahla) : (D G) 8 :
 aqta ~ axta id.
- G G 1 : čingis : Dayir boro xoyar küli, iit axtastu bul'e
 KO 137 agta' chatré, cheval, hongre.
 MOS 8 ord. ag-ta = cheval, hongre, chatré.
 SM 148 mong. xa Da = chatré
 RBE 7-88 : هزار اختیک دارم
- RAšid, آپ اخته نیکو فرموده است.
 R J G 61 : پادشاه... فرمود تا... یکی از اختگان خاص بر نشاند.
 RBL 509 : چهل بر آپ گزیده از اختگان خاص تا آن
- Register (ahla) 658 : (ahla) 660 :
 جانور خایه کشیده عموماً و آپ خصوصاً باشد.
- لاغر ترکی است... - جمت ۱۳۱۳، ۲۸۴، و علف آن نیکوست و اختگان با قوت گرفته... ۱۵۸، ۱۹۶۵ :
 بودای قباچی
- ۱۱۲ - جمت ۱۹۶۵، ۲۸۳ : بادای و قشلیق که آقا جی اونکمان بوده اند.
- ۱۳۳۸، ۷۰ : و هزار اختای که دارم کی که در دل گنج نیست.
- ، و باسم اور کجوت پیر مرد قبیله او را ده افتاد اند.
- ۱۳۱ : و این بادای و قشلیق مقدم آقا جیان تا کا جاران بوده اند.
- جمت ۱۳۳۸، ۴۳۹ : و ایشان را بر اختگان را سوار سوار گردانم... -
- ۱۵۱ - و این سبب قوم سو قیوت را آقا جی بیگی گویند. و دور بجی قبا جی نیز گویند.
- ۱۶۰ - و دکا آقا جی فرمود، میان او دون - یعنی سپان خاص... و اقی بهاد

- ۱۱۴ - *āyā* آیه، ش، مادر، *mère*
- (D.G) 677 آیه (āya). TA 292: *tētūška, mamāša* - özb) *tü* (Mütterchen).
- RI 199 *aya. čag.* = Schwester des vaters - özb B 48 *āyā* = mal *māma*.
- LOK 12: *āya* oder *āyā* in allen.
- ayān*: eine bösen Sommermädchen oder Amme
- ۱۱۵ - *aybār xordō* آبر خوردن، ش، آبر داشتن *avoir honie*
- az bāb - ē xu aybār moxora* - مثال: از بابی خایر موره
- ayba* - چاکر، مغ: از پدر خود خایر نماید
- ۱۱۶ - *aydew* آیدو، *inutile*, برزه، بیکاره *Voyou*
- aydatma* = بیکاره، ق: ضرب المثل، بیدوده قیزه موره، آیدوده لرزه
- Bedew da qaižā mumra, aydew da laržā* =
- با غیرت درین کار میبرد و بی غیرت به لرزه و کاهلی.
- ۱۱۷ - *ayd kado* آید کدو، گفتن، خبر دادن، *renseigner dire*
- xūn kas ayd na kū* مثال: خون کس آید کدو.
- ayt* آیت = بگو، ق: بر کسی فرزند ناقابل دویانادان علم
- ایتمیه ننم در آتی زیرا جگر خون دُر بگوگون (جوزی)
- aytē de* گفت، از:

۱۱۸ - *aygāl k* : ایگل کرد : محافظت کردن ، قورق و قرانتن کردن
garder, défendre

کشت خوره ایگل کو که بر سره : کشت خود را محافظ کن که پخته شود.
 بی ایگل : بی حیا *ehonte*
 ق : *aygal* : شرم و حیا
pudeur

۱۱۹ - *ayganit* : ایگنندو : شبانی کردن ، پاسبانی کردن
garder, protéger

مثال : ساکول گووند ای میگند : ساکل گادان را پاسبانی میکند
 لغات ایگل و ایگن از دو جزو : (*ay* -) ایگل : شایند و جزو دوم کلمه مرکب باشد.
 ۱۲۰ - *aykā* : ایکه : از : *mère* : مادر

(D.G.) 66. *ekä* (*ēkā*) = *Mutter - wmmo* .

ekä . Mo : *eej* = mother , *eke* = mother .

HL 14 : *ākā* = mother

LH 1256 *ékä* = *mother*

KO 228 *eke* = *mère* : مادر

RBE 7, 212 (~ 13, 85) : *Mādari čingiz hān olūn ekä*

جست ۱۱۶۵ : ۲۱۸ : بخانه منکلیک ایجکه فرو آمد و ...

و حاجیگیر مادر خود او الون ایکه را بدو داد ...

۱۳۲۸ ص ۵۱۰ : مادر او الون ایکه او را تمامت لشکر ابریت کرد ... ص ۵۱۱ : (سور قوتی یکی)

لور ابر الون ایکه مادر چنگیز خان ترجیح میبند.

۱۳۲۸ - ۱۳ : چنگیز خان را ایجکه میگفته یعنی پدر و بورت فومین را تر ایاکان ایکه ... ای صاین ایکه من

۱۲۱ - *aylaq* : ایلاق : خانه تابستانی ، صغیه در سددیر -
Villa, campement d'été

ق: *ǰaylō*

ت: ین: ییلاق = سردسیر
 پ: یر: ییلاق (ییلاق) = محل تابستانی
 بیع الوقایع: ییلاق (ص ۲۳۴ ج اول)
 از: یر: ییلاق . *aylāq*
 تا: یر: ییلاق ، *la*
 = *iaīlaq*

habitation ou campement d'été sur des montagnes, pâturage.

iaī = été + laq

(laq, lay) = particule qui indique l'endroit

laq: particule qui forme des adjectifs

لاق، لاغ: پساوندی است که جای را نشان میدهد و ازین لاقه صفات ساخته می شود.
 جمت ۱۳۱۳، ۴۴: از ییلاقها بقشلاقها و از قشلاقها بایلاقها کامران و شادمان انتقال می فرمود.
 ۱۹۶۵ ص ۹۰: برین موجب تقرر میکند کی بولجی خان صحرائشین بوده و ییلاق او در اورتاق و کرتاق که کوه های عظیم بزرگ و بلند است.

* بولجی خان = یافت بن نوح است (علیه السلام) (ص ۹۰)

ص ۱۰۶: و از آن وقت باز ییلاق و قشلاق، قیچاق در آنجا است.

۲۵۱، ۱۹۶۵: مواضع یورتهای ییلاق و قشلاق

جونی، ۲۰، ۹۷: تابستان سنه اثنین و خمین و ستامیه در ییلاخ مقام ساخته.

در آن مدت که از ییلاخ مواکب میمون در جنبش آمد...

ص ۹۹:

جمت ۱۳۳۸، ۲۳۵: ییلاقهای او جای عیش و حیر غامیشتی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده

۴۱۵: بمواضع ییلاق و قشلاق داده اند ۱ اوسی، ایلان

۱۳۳ - *ayqerāq*، ایتراک:

ت، ه، قالمقال، غوغا، شور

۱۳۳ - *ayir*، ایرین: آپ و غرضی نشده

مگر این کلمه در فعل ایرین رفتو؛ ده ایرین بودو، باقی است.

cheval et âne non châtre

ق : ayjir = ناخ
 بروی : ayreç
 قنچ : ayjir =

ajirya du' irana : mong

طفرنامه : ازین سبب خنک ایگزیزو ۴ که در پیویه بابا بندگرو (ص 25 b)

ایقر ~ آیزر ~ Hengst = (ajir) ایگز (DG) 648 :
 ajir < adjir < adirya .

208 : RBE . ایگزینکو قولان بدو داد تازو بدو .

232 Is : قریب ده هزار اسپ بدوی تازی نژاد ایقر و مادیان خور و بزرگ برزند .

682 : چند رأس اسپ ایقر و مادیان بدوی

HMS 13 : نزش را به عربی هسان و به ترکی ay , ajir (ایقر)
 و به منولی aqirqa

ajir, ayjir, ajir, yajir, ajirha, ajirxa, ajirqa, ajirya
 ajirar, ajirar, askir . (بقیه در صفحه ۳۱)

۱۳۴ . ayt kado . ایت کدو : کسی چیزی گفتن ، خبر دادن

renseigner, dire : مثال : توری از مونه خون کس آید نکو :

tör-e az mo-na xun kas ayd na kü . راز مجلس مارا با کسی گو .

از : ayle. de = گفت

۱۳۵ - aqband ارغند :

touffu : انبوه ، غلبا ،

gouffre : ۱۳۶ - aqyarand ارغند : خوف ، هولناک

الفبای گیلکی

۳۳. *karay k* برگی که دو، نشوونمو. بحال نخستین بار آمدن *croître*

مثال: قیزون از و با چه که از و ناخوشی پاس بری که. *progresser*

qayron-i azū bāča ki amazūnāxeši pās karay na kad
حیف از آن پس که از نا جوری به بعد بحال خود باز نیامد.

۳۴. *barbaylá* بر بخت: برای گرفتن چیزی تلاش کردن و دست انداختن

tâcher pour attraper
مثال: غدر بر بخت که که باری شیره گیره. نه رفت.

yadar barbayla kad ki bārē šī-ra figira. na lanist

بسیار تلاش کرد که بره اش را گیرد. نتوانست
اوی، تبار + بخت = برو بخت کن

balyla = بینه

۳۵. *barbuzag k* بر بوزک که دو، حرکات خشم آگین کردن

faire des gestes de colère

مثال: ده سرشی بر بوزک دیدی که بر سرش خیلی خشم گرفت.

۳۶. *barjanā* بر غنه: نوعی نی است ضخیم که از ساق اش. توله سازند.

sorte de roseau avec une lige épaisse

۳۷. *barqir* بر گیر: ش: طرفدار *militant*

مثال: اگر بر گیر نه شوی غاور موشوم.

aga barqir ma šōyī \ yāwar mu šum

اگر طرفدارم شوی غالب می شوم.

حرف

ب، b

۱. بابا، *bābā*

شیر، *piere*

قح: *bābei* = پدر کلان مادری
مروی: *bābā* = پدر بزرگ مادری

(D·G) 678: بابا (*babā*) ← *tü. baba. id.*

Aln baba = Vater

PC 508: *ayvalan. napači babalar. din söyläyälük =*
Parlons d'abord de ses ancêtres maternels et paternels.

نخست از اجداد پدری و مادری سخن گوئیم.
afgh. Bellow و بابا *bābā = father; sire.*

۲. بابافیش: *babafiš*
شیر، بناتی است کوهی بابرگهای سفید و پت آلود.

۳. ببردای: *babordāy* مجره: *larynx*

ق: *bōyūzdō*

۴. بچه کس: *bačakās*
د: مزدور، خدمتگار *employé, servant*



terrible

qad i diraxte

kalē aḡj-arand-a =

مثال: قدر تو کلو اثر غنده
میان در خان خلی مولک است

-۱۲۷- azayd آزند

et'éissance

فرمانبرداری، اطاعت

da kar azayd na muša

مثال: ده کار آزند نموشه
وقتی که برایش کار گفته شود فرمان نمی برد

(از صفحه ۳۳)

۱۳۳۱، جمادی ۱۳۶۵، ۲۱۱: وایزری نیکو قالیون بدوداده .. ۱۳۲۸، ۱۳۲۱: وایزری نیکو

قولان بدوداد آرزو بدود .. ۲۷۷: وایزری قالیون بدوداده ...

۱۳۶۲: واپس ایفر خشک دونه داشت .. ۱۳۶۱: اوغار (بروغ) مار از پای بیرون کرد ...

ویرایق بر بنه می ایدند.

۱۳۶۱: وایزری نیکو را گرفت و گله یارین پیشش انداخته می تاخت.

۱۲ - bayālō ، بَیَلَو

• tout le long
à côté de ، پهلو

مثال: از بَیَلَوَن جُلگه قول شو برو

az bayālō-ni- jūlgā qolšew boro

از کنار دیار و به پایان برو.

۱۳ - bayday ، بَیْدی

Colombe. ، ش: فاخته

در قدیم زمین جو کاشته و جو را نیز بَیْدی میگویند.

بَیْدی = boyday - جو

بَیْدی = biday - گندم

بَیْدی = boydeiy - گندم

boyday - روی

boydeiy - boyday - گندم

boydāy - گندم

Z M. 11: burdai 18-5a. « Wheat »

۱۴ - bājā ، باجه

epoux de belle soeur. شوهر خواهر زن

کا: باجه

خراسانی: باجاق

ق: bājā

beau frère ، تا: باجاق

ق: bājā

شال: ایزرائیل جزیره ای بچه کس
 Izra'īl čiz qarwā-i buvukos
 غزرائیل بک: آرد که مزدور است یا کسی دیگر .

۵- bad'ga بدرگه همراه، مشایعت کتده
 accompagnant

بدرغه ~ (badraya) بدرقه (D G) ۱۴۱

بیتهقی ۱۱۰: نامدرفت به بدر حاجب تابا ایشان بدرقه راه بیرون کرد .

۶- badrā بدره:

بدرنو نباتی است که بخش را برای رفع چشم زخم و آفت دود کتده .

۷- badrayuq بدیه گلت:

جلج alouette، از نوع گنجشک است بایک تاج کوچک
 در کشت زارهای باشد .

۸- badsambāl بدسمبل: ش بد ریخت، بد شکل
 difforme

این کلمه از دو جزوه: (بد) + (سمبل) مرکب است .

۹- badwarandā بدورنده: ش، مرده، مردود،
 damné

۱۰- kāfā بافه:

fil de trame

پود،

۱۱- kāy باغ:

abricatier

ش، درخت رزداکو،

audessus

بالا *kalā*

۱۸

بالای روی چیز سطح

مثال: خانه از روی زمی بله کوه. نان را از روی زمین بردار.
جیاز از بلای سره کوه دشت = طیاره از فراز سرم گذشت

۱۹ - *balabrūd* بکه برود:

idiol

superficiel

ش: سطحی، ناهنک

این صفت شخصی است که بی پروا و در کار خود سطحی باشد. شاید مرکب از دو جزو (بالا) + (بروت) باشد.

sacrifice

۲۰ - *balaybūr* بلای بور
برنده بلا. بلاگیر

مثال: الکی بلای بور تو شنوم مره تو لند کو

alay balaybūr tū šunūm ma-ra tulja kū

عیزم بلایت را ببرم مرا محکم گیر.

بلبه *balbā*

۲۱

bêtise

ج: بد، کابرد

مثال: غولی بلبه نه که کار نمونه

gūlay balba na ki kār namna

غلام علی کابرد میکند که کار نمی کند.

۲۲ - *balbalāk* بلبلک:

infusion

bouillonnement

ش: جوش، جوشش

مثال: شلغماده آو بلبلک کده موخوره:

شلغم را میان آب جوشانده میخورد.

۲۳ - *baldayō* بلدرغون:

علفی است که در کنار آبهای روید، آزامی کلند، از نوع رباش انگاشته میشود و ساقه آنرا انسان می خورد و برای حیوانات علف لینه است. در سالک آنرا بلدرغان و در ایران گل پر گویند و از

bāja : مخ

روی : bāja , bājē = مشیره

ت.م : bāja باجه

۵. پاچا ~ (bāja) باجه : (D G) 681 :
das folgende Wort.

682 : باجی (bāji) ST 136 = sister, miss, lady

PC 145 باجی = sœur, sœur aînée .

باجاق = deux hommes qui ont épousé les deux
sœurs

Tü → Mo : HL 17 bāja = le mari de sœur

Ko : 1082 bāja = beaux-frères, personnes qui ont épousé
les deux sœurs.

۱۵. bājīd : بجیده
hardiment, sérieusement ش : جدیانه

ثال : به چه موگی ؟ آیا جدیانه میگویید .

سنایی : بنزل بگذار و جدانز و بردار

تاریخ نهقی : اینست منکر و بجد مردی (ص ۱۵۶)

بیهوش : امیر نصر گفت جدی و دیابنزل . سیاتنامه : من دانستم که در کار با بجد باشی
(ص ۱۳۱)

۱۱. bakalā : بکله : ش : پدر بزرگ
grand-père

ج : bakla - پدر بزرگ .

۱۷. baksri : بکسری :

enfant à tête nue . رج : طفل سر برهنه

مثال: از آغاری کلو برغ شده. از دین زیاد پریشان شده است. مویای خوره برغ کده. اگو شور موکونه

mūyāi xur-a-baray kada akū šūr mukūn-a

مویای خود را از قهر پریشان کرده حالا عمل می کند.

(D.G) 728 barāq (barāq) tii baraq-jel

۳۶. *baraldū k* برلده: با هم دیگر درست و پنجه نرم کردن

lutter, disputer, se battre

مثال: تازی خون آو برله و دیدی که.

tāzi xūn āwū baraldū daydi kad.

تازی با آبو بسیار کش و گیر کرد

keraldū کرلده: جنگ

۳۰. *barāk* برک: ب

ننجه است که از پشتم گوسفند ابره بافته و انواع مختلف دارد: سرخ، شیرخ، سیاه و سفید و ... (البلق)

tissu en laine

جامی: از خیالش زند نهالی سر کش بود کبر برک و نخوت بر

(سلسله الذهب ۱۳۹)

در بین انواع برکهای که بافته میشود، بهترین نوع آن در نالچ (شهرستان) و ورث بافته میشود.

۳۲. *baraslā* برسلده: ش، باربندی

emballage

مثال: پوشتینا و وشا پوش خوره برسلده.

Posłani - ā - ū šawopš xura baraslā ka-da

دانه اش چاشنی خوشو سازند ، در زبان فرانوی *angélique* گویند .

۲۴ - *balgax* ؛ بلگو :

طعامی است که از آرد آب و قروت سازند و در کابل « دستکده گویند . چون بد از مرطوب کردن و غیر نمودن بشکل سموارد آورده و بعد بشکل برگ بگلک میان آب جوش انداخته میشود . آنرا بلگو گویند .

۲۵ - *bangdadr* ؛ بنگ ددو ، بنگ دادن . اذان مرغ
chanter
(*coq*)

۲۶ - *bang-i dewanā* ؛ بنگ دیوانه ، علفی است زمرناک که غوزه اش خاردار و بد بو است .

۲۷ - *bār* ؛ بار ؛ قشر اضافی و برجسته روی شکبه و غیره .

۲۸ - *barā* ؛ باره ؛
agneau ، بره گوسفند ،

۲۹ - *barā* ؛ بره ،
petit mignon ؛ پرک دخترک ،
مثال : بره اقرش شیوه برله غدر زتپ

kara iqas dēwa sarbala yadar na-tap
پرک من ، اینقدر پایین و بالا بسیار متپ !

۳۰ - *barāy* ؛ برغ ؛
dispersé ؛ پاشان ، پریشان

ق : *baraq* موی بر خاسته

۳۸. *barpūlā*. برغولہ: *secouer*. تکان دادن، کشت کردن
مثال: تازی غولچه گرفت، دوسره برغولہ کہ.

۳۹. *bargaga* بزرگه: *tāzi yūljā ra girift dū sē ra bargula kad =*
گت تازی آجے کوسپند را گرفت و دوسه بار تکان داد.
récipient بارجامه، ظرف

۴۰. *basā* بسه: *encore* بار دیگر، بازهم

مثال: نیسایه، نیسایه، مونس دم بسایه
ای نسیا، ای نسیا! ای مونس جان من بازیا
Z Mb: 27 - 6 a *basā* بسه *« again »*

۴۱. *basmanay* بسمنی: *collecte*
ش: اعانه، کمک مالی که به کسی نمایند.
چون شخصی بخانه دوست خود برای طلب امداد مالی رود، گویند بسمنی جمع که و (بسمنی طلب) آمده.
baspana
در زبان پشتو بسپنه، اعانه را گویند

۴۲. *kāsūr* کاسور: ش: نزدیک، در پهلوی، همجوار
Voisin, près, proche

مثال: آردو باسورده باسوره = هر دو نزدیک هم میگزند.

۴۳. *bātur* باتور: *courageux* دلاور، شجاع
bahāder پ: بر، بهادر

بادری، یا بهادی، مال و نشان افتخار است که برای عساکر بعد از جنگ در افغانستان داده می شد.

adj. héros = batour تا، باتور

قنچ : *kutor*
 قن : *kator*
 قنچ : *kator* = دلاور، شجاع
 جمت : *kator* = بازار عظیم بود (ص ۲۱۶)
 جمت : *batur* = دلاور، قهرمان

۲۴ *barwca*، بونچ *faisceau, bouquet* دست

bōwčā : ق : *ter bow* یک دست (بو)
 قنچ : *gerbe*، دست، *baw*
 قن : *baw* باو، دست

۲۵ *baya, bay*، بای، بیه *répétition* بار بار، مکرر
 مثال : پیمانه تا دو بیه که = تب چمن علی مکر شده است
 بایلا، نیزه، هم حتی *bayla*، *bile* اول، حجم

۲۶ *bayō*، بیه *riche* توانگر، ثروتمند

قنچ : *bay*
 قن : *bay*
 ق : *bayō* = راستگو، ساده
 (mgr.) : *baĵān* = توانگر
 (mong.) : *bayan* =

(D.G) 714 : *bay* (بای) *reich* — *tü·bay*

HL 18 : *bayan* = *riche*، ثروتمند

Ko 1083 : *bayan* = *riche*، *opulent*.

MOS 40 : *bajan* = riche.

SM 23 : *bayān* = riche. productif.

مش هزارگی: دزبؤنوش و سوغ سیر: دزد تو انگریز شو و آژمند سیر
در زبان هزارگی *bai* نیز گویند.

جمت: ۱۳۳۸، ۴۰۵: چنگیز خان لشکر بارین بای را تو سایشی کرد. - هزاره جلایر بای میور.

۱۱۶۵، ۴۰۳: نام او چوبیجنای، ۱۹۶۵، ۲۵۷: پسرانش میسودر و دوزبای

۴۷- *bayqōš*، بیقوش: جند، مرغ کوچک از خاندان بوم.

chouette

بازبان ترکی *qūš* پرند گویند
م ز: بیقوش *bayqōš* = کوکنک

ق: *bāyqūš* = جند *bāyōlō* = بوم

تا: بایقوش *bāyqūš* = جند، بوم

قح: *bāyroz* = جند

قن: *bāyqōš* = جند *mēmqōš* = بوم

میار جمالی: کوچ، جند باشد که در ویرانه باشد.

lii - باینوش ~ *Eule* = *(bāyqūš)* بایقوش (D.G) 715: *bāyqūš* id.

Hou 94: *bai kuš* [*bāyqūš*] = *Nachteule* بای قش

PC 156: *chouette* = بایقوش، جند

chouette بای خاتون: 155

HMS 125: حمامه [بهامه] و منک را فارس جند و کوف و منل بایقوش خوانند.

اول-جم: *baykuš*، جند، باینوش، بوم.

۴۸- *kēbāclā*، بی باده، ش، حما، خوابی خوابی،

certainement, sans doute

این کلمه در مقام تاکید در برابر شک می آید.

مثال: آغ خوره بی باده از من می نشسته = *āg xūra bēbāda az ma mistana*

حق و دین خود را حاضر من می ستند.

ب: علف که از کوه گرد آورند

bēdā بیده: -۴۹

foin

blé = گندم

ک: علف خشک از رسته و شبدر.

مروی: *bēda* رسته تاب داده خشک

ق: *lugern* = *bēde* رسته

bēdanjir بیدانجیر: -۵۰

ش: بیدانجیر گیاهی که از دانه اش روغن گیرند.

ricin

bēdew بیدو: -۵۱

fort نیرومند قوی

puissant قوی: بیدو = قوی

خ: *bēdew* = قوی

bēg بیگ: -۵۲

ش: لقبی است که افراد قوم نیازخانی و میرابدان خلافت کنند.

titre des individus des nobles

به تدریج: بگین جوگانی (ص ۲۲۶)

بک ~ بیگ ~ *bēk* (بیک) *(D-G) 328*

tü. (čag.) bek - b z w. bāg. id.

ETY II 22 bāg = beg.

US 27: bāg = efendi, bey, şahzade.

TS 5 II 123: beg = Küçük devlet başkani.

PC 158: بیک titre honorifique, 187. seigneur, chef.

R 1580 : *bäg* , *alü* . *čag* , *otü*

Mahrnāmag 10 : *xw-d'y . bg* (*hwadai , bāg*) = Herr .

NH 2 : در بروج الآخر سنه سبع و ثمانین و اربع مائه که امیر خراسان ابوسلیمان

چغریک *bēg* داود بن یکا سیل سلجوق بود .

K 130 : حاکم زمان طفل یک بود . برادر چغری یک .

مجمع التواریخ 20 : پادشاه سغدر ابکلیکین گویند .

بینه 78 , 133 = یک 136 . *bē* = *Bey*

یک در *Wehr* 81 آمده است . *Wehr* 87 : *bey* .

Belot 40 : *baklik*

کله یک .. در اسما بیگلرگی .. و قلعه بیگی .. تا همین اواخر در افغانستان در القاب اداری
مروج بود . حجت ۱۵۲ . ۱۱۶۵ : به این یک برادر غازان مذکور داد . ۱۵۲ . برادرش سالار یک را بجای او منصوب
گردانید . یک تیمور بک تای بیگ خواج طوسی علی یک یعقوب یک بیگ تا کین ۱۳۳۱ . ۲۲۷ و علی یک مترقوم قازان
۵۲ - *bēgā* بیگا

شام . *soir*

مغز بیگا *bēgā* = شام

اسد طوسی اوفات ۱۰۴۶۵ گفته است :

چرخ بود تا روز بیگاه شد و زرشب دامن رزم کوتاه شد

کا : بیگا = شام

۵۴ - *bē . yabış* بی غیش : تنبل تن آسان بی - *pareseux*
حوصله

مثال : روز توده کار غدر بی غیشند .

Lawzatō da kār yadar bē . yabışan

اطفال در کار خیل بی حوصله اند

۵۵ - *bēgom* بیگم: مونث کلمه بیگ است.

titre honorifique des femmes nobles

(D.G) 831. بیگم (*bēgim*) = *Titel für Damen* - بیگم

— *tü, bēgim* (*čag. özb*) bzw. *bāgim. id.*

cf. Qu 30 *begim* (بیگم) = *pani, madame.*

Bab. 8v *lari. qizlar din ulug xanzāda begim erdi.*

PC 188 بیگم = *dame de haut rang*

IS 18 *Hādīgā bēgim*

Chardin II 407: *Elle s'appelait Hevnab [s.h. zaynab]*

Begum.

VII 148 خانم

VII 457 *ou caravanserai nommé le palais de Hava*

Begum.

c'est-à dire la princesse Eve

Cette princesse Eve étoit fille d'Abbas-le grand.

VII 457: در کاروانسرای موسوم به کاخ توایگم یعنی شهزاده توادخر شاه عباس گیر بود.

MORG 1239 *bēgum* = *princesse*

۵۶ - *bē-jargā* بی جرگه: کم جرأت. بی همت *lâche*

ازدو بخزد: (بی) عادات تقوی درسی + جرگه = دل، جرأت مرکب است.

۵۷ - *bēki* بیکه:

L'épouse du frère ب: زن برادر

ج: زن برادر

ق: *bike* زن با خلاق و کل اختیار.

ج: زن برادر

حمت: ۲۷۲: نام او جاوور بیکی ۲۷۴ فوجین بیکی
(D-G) 830 . بیک (bikā) = Titel für

Damen ~ بیک ~ tü bikā id.

SA II 1533: بیک: خطاب زن پادشاه و زن ۴۰

Zu 303 bikā = domina, matrona.

PC 188 زن جوان آزاد = jeune fille libre. بیک

بیک = femme non mariée. femme qui n'a pas eu d'enfant.

زن شوهر ناکرده، زنیکه که دکنیا ورده باشد.

R IV 1739 bikā = eine Dame, Frau Mädchen

Kir 13 bikā = setha muja

(Futuropor) 108: ای بیک (ai bikā = mondgleiches Fraulein).

چانگشای جونی ج. ۲ ص. ۱۸: از طرف بیک هر قوتی چانگشای جونی ج. ۲ ص. ۲۲۲: (چنگیز خان)

دختری از آن خویش را نیز نام او چنگیز بیک بزرگتر آن قید دلو.

جونی ۲۰: ۲۵۰: بخت بیک و منگو قاتان... از قبل بیک شریک و نوکار امیر ارغوان.

۲۰. ۵: برای خاتون لوسر قوتی بیک بوده بیک در ترتیب و ترتیب تاست پسران... پاسبی بنده.

۵۸. اورا امامد سیر امون قداچ هم باردوی بیک فرستادند.

۳۳. و از جانب چنگیز بیک بقاتیمور.

حمت: ۱۳۲۸، ۱۱. و توختای بیک پادشاه مرکب...

۳۳. ملازم فرزندان تولوی خان و سر قوتی بیک بوده.

۱۴. بیک براق که گوشتخان را نگاه میدارد.

جونی ۱۱، ۲۴: التون بیک، الاهی بیک.

۱۰۰. ۲۸: بیک را سبب عارضه که زیادت قوتی کرد.

جونی . ۱ . ۲۰۶ : ویکی ویزان اودر آن مصلحت باو متفق .

۱ . ۲۱۱ : بنگلی ویزان اوسر فرار بودند .

۱ . ۲۲۰ : بنگلی و باتو نصایح می فرستادند ، جونی ۲۹۱ : و خاتون بزرگتر یونجین یکی بود .

۵۸ . *bē-kamar* بی کمر : تنبل ، کاهل *pareseux*

۵۹ . *bēl* بیل : بیل ، بگذار *dépose . met*

این فعل امر از مصدر بشتن (بزارگی = بشتو

وگر بچمان روزگاری هلی + بگردنش از بچ بنگلی . بکستان .
آده است *yeštō*

۱۰ . *bēlay* بیلگی : دستکشی که انگشتانش یکجا باشد .

gant sans doigts

Pēlay : ق

begelei : mong

pālāi : Kalm .

منفع : *ketē* = دستکش (د . ر)

۱۱ . *bēlgā* بیلگه : نشانی ، موعده ، هدف *but . adresse*

کا : بیلگه = شواهد ، شایده و نشانی ، دلیل ثبوت

ق : *belga* = نشانی

(D . G) ۸۳۶ بیلگه (*bilgā*) = *Weise* ~ بک ~
bilgā , id . (*čag*) *tii* . بک ~

Z B . Kūl . tegin .

E 1 *täyri* - *täg* - *täyridä* bolmiş *tiök* *bilgä* *xayan*.
K 32 *bilge* - 1 018 *bilgä*
CC 58 *bilge* - *Qu* 32 *bilgä*.
Schon Mahrnāmag 9 = *y* *ingryyd*, *xwt* *bwl* *mys*
 " *lp* *bylg* " *wygywr* *xnyn* = *ai* *täyridä* *qut* *bulmish*
alp *bilgä* *uıyur* *xayan*.

بیہقی: بلگاگین

Pu 270: بلکہ الوغ تنگی قان عظم آنکھ اندازہ تنگی رسم پیادی

Köp 9 — *GG* *bilge*.
MA 210 *woimo*. *juhūd* *bilgäs* = *čag*.
juhūd *larnıy* *bilgüsi*.

bērt

۱۲

noce. *mariée*

عروس: زن پسہ

bayri = عروس

مزر: پیری

bayrū

م: د

bergēh

منع:

مجت ۱۶۶۵ ص ۲۲۴. واور اور قنہ باری میگفتہ یعنی عروس.

bēyá

۱۲

taille

قد: قامت

boy : ق

boy : اول جم: قد. ارتفاع. طول دراز

boy : قنح: قد. قامت

boy : قن: قد

۱۴ - bībī بیبی *dame* خطاب زنان سادات است

مثال: بی بی فاطمه بی بی حوا

(D G) 820 بیبی (bībī).

PC 181 بیبی = *dame, épouse légitime*.

Zitat : *xōja kim barida dedäkkä bibīnīng hamīffati etägi qulja buljanjai* = Quand l'homme ayant une épouse honorable s'en détourne pour aller vers les concubines, le pan de la robe de chasteté de sa femme pourra bien aussi se souiller au contact de l'esclave
 هرگاه مردنی زنی را از خانواده بزرگ بگیرد، تمایلی به ازدواجهای غیردایمی پیدا نمی کند و این کار دامن عفاف و پاکیزگی زنش را در اثر تماس با غلام آلوده خواهد کرد.

۱۵ - bili بیلی :

chat

ش: گربه
 اب: بیلی: گربه پشک ص ۷۴

تخف-البند ۴۱۰، *Main Ne Billi Mārū*
 : من گربه رازدم.

۱۶ - binipīšak بینی پشک :

rhume ش: زکام. بواسییدگی

این کلمه از دو جزو: (بینی) و اسم صوتی (پشک) از فعل فش کردن ساخته شده است.

۱۷ - birbiljī بیربیلجی :

tirer

بزدور کشاندن، به زور بردن

مثال: او را بیربیلجی کرده ده منی خانه دارند
chasser, pousser
ura birbiljī kada da manē xāna darand
 او را بزدور کشانده در داخل خانه برد.

۱۸. *blul* : بلول .
 درخشان *luisant*
 مثال : یک تیشلی بلول ده دیسچی بود .

yag tēšalay blul da dišci būd =
 یکده آتو شد درخشان در دستش بود .

۱۹. *benawša jōš* : بنوشه جوش
 شنبلی است که از تار بنه و ابریشم مخلوط می باشد .
tissu tissé en mélange du coton et soie .

۲۰. *bōda* : بودا .
 حیوانات کلان پای همچون گاو و غیره .
bête de grande taille , *Boudet*
boudet ق : *bōda* = حیوان کلان پای .

۲۱. *bōg* : بوگ .
 ش : سواج ، بوار و تنور و کند و غیره .
crufice (de four ou ...)

۲۲. *bōraji* : بو راجی .
 چیزی را زیر مواد نرم و آرد گین پنهان کردن
enfouir , enterrer
 مخ : *boqon-a ċi* = زیر آتش میکنی که پخته شود .
 مثال : نان ، آگاکه ، آتی خشتار بو راجی کو که پخته شود .

kāg-a (nān-a) taj xaštar bōraji ku ki puxta šawa
 نان کاک از ر خاکستر کن که پخته شود .

این کلمه از دو بخش : (بو-ق یا *bōq*) و (جی - *ji*)
 مرکب است . ریشه (*bōq*) در اسما ، تقیه ، بقعه ، و غیره وجود
 دارد و پسوند " جی " برای وصف و شکل فعلی و مصدری می آید
 که امثله آن زیاد است .

۷۳ - *bōyban* : بُغْبَن : ش : قطیف ، چادر شب
drap
la nape.

۷۴ - *bōymā* : بُغْمَه ، بُوغْمَه :
 آماسی را گویند که ناگهان در یک همدین خواه خاج یا داخل وجود پیدا شود و بادر شدید
 بمراه می باشد. کاس آماس گویا، برای گیتنه دخت.

bōyma = *Diphtherie* (*bōyma*) : بُوغْمَه : (D.G.) 796 :
PC 172 : *inflammation de la gorge* = بُوغْمَه =

۷۵ - *bōy zadō* : بُوغْ زَدُو :
meugler : بانگ زدن گاو

۷۶ - *bōyond* : بُغْوند :
rond : مدور ، گول ، نا گرد

۷۷ - *bōyundi* : بُغْوندی :
colline : تپه ، گُرد

۷۸ - *bōyindak* : بُغْیَنَدَک :
 خرقه ، یسخری که از آن خنک کنند

pourpier :
 رسم الخط قدیم آن بُغْیَنَدَک است و در بخت بُغْیَنَدَک گویند و آن بُغْیَنَدَک است
 بخوش از پاکت خود رو بکنم بسخیی بایل بر لبان آتش بُغْیَنَدَک
 از آن سارنگ در اول بهار (۱۰۱۱)
 ۷۹ - *bōk* : بُوک :
 پرورش ، سوزانند و غیره

Couvercle, orifice du four.

couvercle = سرپوش = *bok* : بوک
plier = قات کردن = *būktōgōn* : ق.
enrouler = درنوردیدن = *bukmek* : بوگمک

۸۰. *bōk kado* : بوک کدو :

fermer بستن
nawū-r-a bok kū

مثل : نووره بوک کو
 نهور (بند کو چک آب) رابند.

۸۱. *bōkō* : بوکو :

bosse chez l'animal

کوبان

bokkān : بکان

bökō : mong.

bökno : kalm.

۸۲. *boksa* : بکسه :

ج : چار بند

۸۳. *bōlā* : بوله :

Cousine

خاله زاده . پسر و دختر خاله

از : بوله = *bola* : بچه خاله

ق : *bola* = خاله زاده

bola : mog
bōle : kalm.
 بول . *bōlo* : قج

۸۴. *bōlāq* : بلاق :

source et verdure

چشمه و سبزه زار

boulaq : تا

source d'eau qui jaillit de la terre en bouillonnant.

tū — بلاخ — بلاغ = *Quelle* (*būlāq*) بلاق (D.G) 809

būlaq (*čag.*) (*az.*) *būlaq* (*dial.*) *būlay*.

چشمه جاری که از آن آب می برید = *source jaillissant* = بلاق PC 174

R IV 1837 *bulag*.

Ko ۱۱۹۳ *bulag* = source, fontaine

MOS 93 *Bulak* = source d'eau

جمت ۱۳۲۸ - ۲۶۲: بموضعی که او را اولاکای بولاق گویند در حدود ساری کهر که یورت
چنگیز خان بود.

۸۵ - *bēlbi* بولبی:

ج، آواز خوانی است و آهنگ مخصوص دارد. دو تن با هم *chant local de jāyuri*
توأم می‌سرایند.

۸۶ - *bōldaq* بولدق:

testicule

ایشین

مزد بولدک *bōldak* خیتین
م د *bōldang*

۸۷ - *bōldarki* بولدركی:

ج، چیزی را دور پرتاب کردن
مثل: چیه بولدركی زد
چوب را دور انداخت.

čēw-a bōldarki zad

۸۸ - *bōlja* بولجا:

rendez-vous

موعده، وقت

'temps.

مثلی: دو روز بولجی شته که داز کرده.

du roz bōlja yēta ki wāz garda =

دو روز بولجی شته است که باز کرده.

bōlča

: ق

bōlja

: mong

۵۹

bolzo : Kalm.

(D. G.) 107 بولجر ~ مرچال ~ (bolġar) بولجار
~ مورچال ~ مورچل ~ لمبار ~ بولجار ~
~ رچل ~ موبجر ~ برچال ~ بورچال ~ لمبارو ~
wmmo. bolġar.

Ko 1200 bolġayan = rendez-vous.

bolġayarla = fixer le terme.

Mos 77: Bol Džo = convenir d'un endroit, d'une date.
Bol Džō = endroit convenu, rendez-vous; date dont on
est convenu, date fixe.

Trois Documents 71 (Gagan): čerġü diyen ĵaraĵu ...
bolġal iiki qajdan = vous aussi préparez vos troupes ...
et ne manquez la date convenue

شما نیز خیل خود را آماده سازید و موعد بولجیل مناسب را از دست ندهید.

H 1 1055 حکم altamġai: جاکم صادر شده بود که شما با حق اراضیه

(H 1 1055) که در آنجا فرگردانید و حکم شریف برایشان خواند تا لشکریان خود را مرتب داشته باشند.
بولجار که خدمت بایون صدور یابد به چیرگی čerik: حضور بر داشته در حین حکم مطاع
او امر شود به بولجیلان رسانیده و تمامت بر بر خط فرمان بگذارد و مرتب مدد خود
مشغول شدند. امید است به بولجار که از جانب بایون لازمال محوفا با الامر و التماس اشرار در مرتب
و مستعدا . ġer . ġebd و اسلحه و آذوقه تمام حاضر گردانند و بولجیل
کیچامیشی و کوچ دادن قیام نمودند.

Pc 175: بولجا ~ لمبار . lieu de réunion d'une
armée, porte, retranchement ~ مورچل = tour

۸۹ - *bōm* بوم : دره تنگ. تنگی
gorge de vallée
gouffre

meng : *bōyum* دره عمیق
kalm : *bōm*

در بادغیس دره تنگی است بنام . دره بوم . آ. ف

۹۰ - *bōrā* بوره : آپ سفید که دارای خالهای سیاه باشد.

grisâtre tacheté
 ابوبکی طاهر بن فضل جفانی شاعر قرن چهارم هجری گفته است :
 بدان ماند آن بت که خون مرا کشیدست بر تو آرایش تنگ

ق : *beric* = آپ بوره

خاکستری رنگ = بوره . بورت : *bor borta*
grisâtre

ق : *borta* بورت = دارای کلهای سفید و سرخ .
 خ : *borté bor*

(D.G) 780 *bor* (*bōr*) = *dunkelbraun*

۹۱ - *borabarm* بوره کنه

درختی است کوبی و خرد رو، دارای ساقه زاحف. میوه اش همچون توت است. طعم

سینخوش دارد. در زبان عربی علق و بزبان فرانسوی :
renée sauvage کینه

۹۲ - *berbi* بوربی

lalon

پاشنه . کری پای

berbi : *meng*

berbi : *kalm*

قح : *berbuy* . کرپی

۹۳. *berbi bala R.* بوبری بزرگدو

ش. به شرمیدن و جوان شدن

مثال : از عید که کلی بوبری بزرگدو خوراکی شدم راس شده . *devenir jeune*

az payadiki Kalbi berbi bala kada xunawari ale

si domras kada =

از وقتی که کلی جوان شده و به شرمیده است خانواده پدرش آمده گشته اند .

۹۴. *berer* . بورو

کوساله نر یک سال . *recue d'un an*

مزر : بزاوول *bererel* = گاودوسال

۹۵. *berdāq* . بردا قی

ت به : گوسفند گاوی که برای گشتن چاق کند .

منفع : *berdaq*

۹۶. *berqud* . بزرگود *berquj*

عقاب ، شهباز *aiql*

ق : *berqud* = عقاب

قح : *berket*

منفع : *berqud* = عقاب (دور)

(D G) ۱۰۰ (berqud) بزرگوت . ۱۱۱ (ozb.) bürqüt .

PC ۱۹۷ عقاب سیاه = aiql neir = بزرگوت

R IV ۱۳۲۱ bürbüt bürqüt ;

۱۷۲۱ bürket , ۱۳۳۳ pürbüt özb. bürqut .

Korab: bürküt

Kor : bürket - bürqüt .

HL S III ugāb aluh - rā türkān

bürkūt hrānand. عقاب را ترکان بزرگوار خوانند

HL 23 : bürgüt = aigle noir

aigle royal

Ko 1262 bürgüd = aigle royal jean le blanc ciseau

۹۷. bōrā بوری
ش: زمین بته زار خصوصاً بته زار که در نزدیکی باشد.

terrain couvert de buissons.

۹۸. beṣṣaq بسرائق

نوعی کچی که از خمیر آرد گندم با روغن پخته.

gâteau cuit avec beurre

beṣṣaq

: قی

bāṣṣaq

: قنج

D-Gl 731 beṣṣaq (بوساق)

Hünes 30 : beṣṣaq

DD 511 : beṣṣak.

MEN-kat 102 : beṣṣaq.

czb B 99 beṣṣaq.

R IV 1433 : beṣṣaq.

Kir 19 : beṣṣaq

SM 28 : Bōr Dzoṭi = petits gâteaux cuits à l'huile.

= کچی های خرد که در روغن پخته شده باشد.

Mos 81 : Bōrsok = galette gâteau pain.

Ko 1167 بوساق : espèce de biscuit que se fait avec de la farine de blé, du vin blanc, du jaune d'œuf et du sucre.

۹۹. beṣṣaq بسرائق

genfle

پنیده پنیده از خشم
م ز باطو = beṣṣaq

- ۱- *bətranqu* بوتراشو: گیس است خوردو. در باغت بکار رود.
- ۱-۱ *boy* بوی: غزل
galéole mygale
- ۱-۲ *bruf* بروف: قید حالت در بیان تند و سرعت.
adverbe de manière qui exprime la vitesse
مثال: بروف که خانی خوره ساموگیم.
- bruf kudu pame* = *samo kudum*
باعجل و سرعت کار خانه خود را با انجام رسانید.
- ۱-۳ *buči* بوچی: دک
bouton دک
piučā = بندهای گلزار به شکل دک بافند.
ق:
- ۱-۴ *būči kasidē* بوچی کشیدو: بوی کشیدن
scutis renifler
مثال: کوته ادلی بوچی میکشه
Kūtu adali būči mikaša
بهمون گک بوی میکشه
- ۱-۵ *budjī* بودگی: ثروت. دارایی
richesse
- ۱-۶ *būchi xordē* بودی خوردو: پیش پا خوردن
bēbucher
مثال: اسپشی ده دیدو بودی خورد
'aspši da darwidō būchi xord
اسپش حین دویدن شپایی خورد.
- ۱-۷ *būgri* بوگری:



زمینی که زراع از مالک برای خود میگیرد تا در یک فصل بر چیدانش بخوابد بکارود.

منلی : *bugri*

(D·G) 804 بوکری. (*būkri*)

TA 84 *gorbatyyz*

K 123 *bugri (s.h) būrkri*.

CC 70 : *būkrū* :

Tsö IV. 139 *būgrū = kambur, lümşek*

۱۰۸ - *būyā* بونده

taureau بوقه، جوانه گاو

ق : *bugqa* = جوانه گاو

فخ : *pōqā*

منلی : *būyā, boqa*

بوقه ~ بوقا ~ (*bugqa*) بوقه (D·G) 752

boya, buqa, Pūyā, būqa

جمعت : چخان بوقا، ساتی بوقا، ایریق بوکا، ایلیمتا، بوک بوقا، قلقیوغا، یوبوقا

تولا بوقا، قانبوغا، دکر بوقا، ایت بوقا - ۱۳۱۳. ص ۱۱۰، اوینورتای پسر تو قلو ق بوقا و برادر

زاده نوروز او یودای پشش وی اند.

۱۹۱۵، ص ۲۰۱، پسر بزرگترش در ۱۱۱، بوقا بوده است. بای بوقا (۱۹۱۵، ص ۲۵۵)

۱۰۹ - *būyā raftō* بونده، مادگادی که بانه می آمیزد *vêler*

۱۱۰ - *būyūr*، بونور

buur محب، برآمده، بقر

۱۱۱ - *bukrik*، بوکرک : (رک : ماده ۱۰۶)

۱۱۲ - *bukuli*، بوکلی، سلامت، یک پارچه *massif*
شال، نانه بوکلی قرت موکته *nān - a bukuli qurt*

mukuna = نان سلامت بدون جویدن می بلعد .

۱۱۳ - būlaq . بولاق .

source

چشمه

چشمه و سبزه بغل کوه

فح : būlaq = چشمه

تور . būlaq = چشمه ، محاکمه اللغین ،

تعییل رک ، ماده ۸۳

۱۱۴ - bululad . بل الل . ش ، بصورت غیر شرعی بچ کردن .
égorgé illicitement
این کلمه از دو جزو : (بل ، بول = زیاد ، مسرفانه) و (حلال = بچ کردن) مرکب است .

۱۱۵ - būlyā . بولخه .

prudence

احتیاط

précaution

مثال : ده کار بولخه نذر = در کار احتیاط نمی نماید .

تاریخ یمنی ، و هر روز بقدر حاجت بولخه از آن می ساختم ، ص ۲۶

۱۱۶ - būlyā . k . بولخو که و

Laver

essuyer , rincer .

تطهیر ، آبکش کردن

Pēla - ra būlyū kad =

مثال : پله ره بولخو که -
فح را تطهیر کرد

būlyū

م . د .

۱۱۷ - būlyā . بولخیه .

puissance
pouvoir

توان ، استطاعت

cachier پنهان کردن پنهان شدن
enfouir se cacher

مثال: سرخوده قد پائوی خوبوچی که -

sarxura da qad-i paṭūi xū buxči kad

سرخود امیان پتوی خود پنهان کرد

ق . *bexčē* = بُعچه

۱۱۴. *buzbaš* بزباش: یکی بی است که آبش برای بُعچه دارو است.

۱۱۵. *buz gargi* بزگرگی:

مرضی است که در جلد پدید آید و غارش بسیار دارد.

این کلمه از دو جزو، بز + ا (اگرگ = جرب) آمده باشد.

مثل براتی: بزگرگ از رص به دور آف.

۱۱۶. *buzjūn* بزغون: ش: برک درخت خنک که برای پختن عجم بکار برند.

دربان دری بزغنج *boz-gonj* حاصل درخت پسته است. در سالی که

پسته حاصل نهد. (د. ر.)

۱۱۷. *buzjūr* بزغور: ش: از خشم خود را پندادن است.

مثال: پلنگ خود خوره بزغور کرده بود.

pilang xod xū-ra buzjūr Kada būd

پلنگ خود را از خشم می نذاشته بود.

se faire gonfler pour attaquer

این کلمه از دو جزو، بز + او (اگرگ) مرکب است، که در زبان دری مرکب از "آمده

است.

حرف چ č

- ۱- čabi چبی
aine مانه
čabi : *mong*
tsäwrtš : *kalm.*
- ۲- čadla kadō چدل که و
Vanner چ کردن
 مثال: گندم چدل که پاک شود = گندم را چ کن که پاک شود.
- ۳- čag چگ
déchiré پاره دریده
čak تی
 این کلمه چاک زبان دری است.
- ۴- čaylá چله
measure اندازه مقیاس
 مثال: پای مره چله که یک جوره کپی بیر.
 پام اندازه کرده یک جوره کپی (پاپوش بزرگی) بسیار
 قن ، *čayla* = اندازه کن

ادی : *ōzanda cāpla* : اندازه خداشناس

۵- *čākō* : چاکو : دوغیکه آتش رفته و غلیظ مانده باشد.

1er résidu du petit-lait

۶- *čayundār* : چاغوندر : بلبلو چقدر
bêtrave

۷- *čāl* : چل : ش : برفت حیوانات . *ordures des animaux*

۸- *čalwāl* : چلول : آمیخته : آمیزش
mélange
شال : کاراره پک چلول که : کار مارادیم آمیخته است .

۹- *čalāyay* : چلنی : ظرف هموار که لبهای برگشته داشته باشد .
plat

(D·G) 180 : *čalāgai* (چالغای) = *unordentlich*.

KO 2038 : *čalāgai* = *pareseux, fainéant qui fait les choses nonchalamment, sèttise*.

MOS 692 f. : *tšalagā* = *évasé et dont le bord fait saillir en de hors*

(vase) - *ama. tš'glagā* = *bavard*.

NA 181 : محمد منانز چون ابو سعید بخوار حق پیوست و بر کس بر خود شدند او نیز در آن

čāqī čalāgai : طرفی جنب بخت .

KARAK m : *šalāgai* = *verchogljád*

۱۰- *čalīs* : چلکس : هموار
plat

۱۱ - *čal kade* چل کدو ، خود را بکاری یا امری شکیک ساختن

se faire accompagner
شال : ده گوش دهنوری خو چل کنوم ره ، از ریش تو گرفته کشل کنوم ره
درکن رهنوره خودیت بخوانم با او همبنا شوم ، وای رقیب از ریشت گرفته ترا بکشتم و امانت کنم.

۱۲ - *čalriš* چلریش ، ریش ماش و برنج ، ریش سیاه و سفید

(D-G) 1049 : چال (*čāl*) = *grange mischit* — *tü-čāl-id*.

Malen 1951, 375 *čal* = *sedoj*.

PC 213 چال = *barbe à poils noirs et blancs, cheval dont la robe est rouge et blanche.*

۱۳ - *čal šudē* چل شدو ، با هم بجنگ آویختن
se battre

۱۴ - *čalmač* چلمچه ، اریق ، سرگین گاو
argel crétin
heros.

ق *čalmač* ، کلج ، گل خشک شده

۱۵ - *čalpasá* چلپسه ، تخمه بر پشت افتاده ،
dermir sur le dos

۱۶ - *čalqaw* چلقاو ، زبان باز و دوغزن
flatteur,
menteur

۱۷ - *čaltq* چلتق ، کیف آلوده ،
salc
ق *čaltq*

از ۱۰ = *čaltay* = لشت

۱۸ - *čalus* چلوس : *ruse aigrefin* زیرک باز

۱۹ - *čamba* چمبه : *griffes* پنجه چکال

۲۰ - *čambak* چمبه کدو : *gonfler (ventre)* پنهان بطن تورم بطن

مثال : کوسپو ارشته کوه خورده چمبه کده
gospo cresqa kalc xocla čamba kula =
 کوه خورده ارشته زیاد خورده شکمش ورم کرده است.

۲۱ - *čamba kus* چمبه کش : *arracher avec la main* بادست چیرنی را از قبیل علف از ریشه برآوردن

۲۲ - *čambur* چمبیر : *arracher avec la main* آلیست که از پوست درخت و غیره بصورت مدور و حلقه وار ساخته میشود.

رو دگی : هم چیز که از خوابد بود
 این رسن گردیست دراز ۱۳۶۱.

سیاستار : سر او از خیز طاقت بیرون است ۱۸
 اول چم : *čamber* چمیر دایره

این کلمه همان چمیر است که ام و ن ا با هم ادغام شده است و در زبان دری از اینگونه ادغام ها زیاد است

۲۳ - *čambul* چمبول : *ceurbe incline* شخمیده کج

ش : شاخای سیوده تی بار چمبول شده

šaxai šen da
taš kar čambul šuda

شاخهای درخت سیب زیر بار کج شده بسره فرو داده است.

۲۳
 المده: چمې مصفرچم است و یم آبگردان بزرگ چوبی را گویند. (ص ۲۱۸)

میز : چمچمې = فاشق . *ecope*
 مخ : *šomēš* . چمچمې = *čomēš*
 توم : *čimča* = فاشق
 قن : *čomoč*

lū : چمچمې ~ چم ~ (*čumča*) چمچمې (D·G) ۱۱۲۱
čomčā . id .

čomüč , čomčā , čomči

R III 2050 : čomüč , čomüš , šomüš

K 158 : čomče

Hou 72 چمچمې

Pers. mogh . AQ f. 14 činča = qāšūq

۲۵ - *čamdašto* چم دشتو :

ش : گنجایش داشتن . امکان داشتن
être possible , avoir la possibilité

مثال : کار از تو چم ندره . مه درو چم خوره نیسگرم

kār-i . az tū čam na dāra . m . azū čam xūra na -
nam

کار تو امکان ندارد و من در آن گنجایش و توان خود را نمی بینم .

۲۶ - *čam šudō* چم شدو : ش : با مردم گدازه و زندگی کردن

vivre parmi les gens et avec eux

مثال : او به اوزله ده قد خلق چم نموشه .

ū bad auzā ya da qad-i xalq čam na muša

او آو، نوی است میان دو پودنی توان.

ecope profonde

۶۷- *čā muk*، چاموک،
دک، چچمچه

brume broullad

۶۸- *čang*، چنگ، غبار، دمه
فردوسی: از آن دشت چنگش برانگیخت آپ
همی رفت برسان آذرگشپ (شاهنامه)

crabe

۶۹- *čanqis*، چغیش،
خرچنگ، سرطان

crabe

پ: چکانس - *čayan*، خرچنگ
ق: *yengac*، برات، ککاش
ت: ق: *čanqis*، چاغوس، چاغانوس، چغنوس
تا: *yenkēj*، خرچنگ

مغ: *kangūš*، اول، جم: *yengec*، خرچنگ

۷۰- *čanqisakda*، چغیشکده،
grimper، با پنجه محکم گرفتن و فرارفتن.
شال: چغیشکده که ده کامل اوج بُرشد.

čanqis akda da kakul ūj bur šud =
با پنجه محکم گرفته به نوک و قله سنگ بزرگ برآمد.

gifle

۷۱- *čapag*، چپاک،
قفا، الطرسیلی

فخ ، šapalaq

مخ ، čapalaq

کا، چیات، قفاق، برات، چیات، چلاق

۳۲- čapčūr ، چچور ، کلند، کزند
hache

آلایست بشکل مش بادم پس و دراز و آن را کزند هم گویند.

ق : čapčūr = سرشاخه آبنین برای شور دادن گوشت

mong ، cabčiyur = کلند ، یک قچی ، مقراض

۳۳- čapqō ، چقو ،
orage ، تند باد سرد که بابر همراه باشد.
tempête

فخ : čapqin ، تیز

ق : čapqun

تی ، čipūn = خنک آبی ، باد تو فانی

تیم ، čapqēn = باد شدید برف آلود

فخ ، čapqun = برفباری شدید

مزر ، čapqun = طوفان باد و برف

تا، چاقین ، adj = qui marche beaucoup

= incursion ، تاخت و تاز ، چالقی

، courir ، چالقی

= pillard ، غارتگر ، چالقی

= čapmek ، čapqun ، ق

، از ، šauqon = قالمقال

، قن ، šauwūn = قالمقال

مروی : čapqun = توفان شدید باد و برف

čap = بدو (فصل امر)

اول : جم : čapul = غارت، چپو

قن : čapaw = بر طرف را تاراج کردن

(D. G) 1038 čaphūn = Schnelle überraschende

چاپقون (čag) čapqun — چاپقین چاپقون — (Attacke)

čapqin. id. Ableitung von tü čap = im Galopp

überfallen; s. Das h čaphūn Wohl nach pers. šabēhun « nächtlicher überfall.

cf. Tsö 1 140 : čapqun cl mch.

PC 211 : چاپقون . چاپقون irruption, vent violent, trombe de neige; combat. ar. nt. garde. (= Kunos 39 : BRock 108)

Bab. 103 b : čapqun qoidilar.

R ■ 1322 čapqun.

ŠA 231 . امیرزاده حسین بیاد که بارها ذکر مردانگی اورفته بر سبیل čaphūn

بطرف دمشق توجه نمود . اورا به حرمت و آیین سلاطین در شهر بردند.

حافظ آبرو II 38 . امیر صاحب قران چاپقونچیا ز ابر عادت مهبود . رخصت . چاپقین . فرمود . . .

امیر چاپقین فوج . فوج چون قلزم بر بوج در رسیدند و سر در تقای نهنرمان نهاده مجموع آن صحاری را از کشته پشته ساخته و مجموع اولجا و غنیمت وایل والوس که برده بودند از ایشان باز ستند

NA 141 بعضی مواضع را چاپقین (čapqun) کرده بازگشته : قضا . اگر از فرزند اگر لشکر چاپقین رفت . - بود -
tü — Ar. Dozy 171 čapqun = amble, sorte d'allure d'un cheval;
amble, cheval qui amble,
rač čapqun = amble, aller à l'amble.

(D-G) 1089 چاپیدن (*čapūdan*).

PC 272 چایمقی = *se hâter, courir, faire courir*.

Räsänen 1949. ti. *Dialekt formen* (*čap- šap- sap- sop-*)

۲۴ - *čapūs* چپوش؛ بز که از شش تا یک سال عمر داشته باشد. *chèvreau*.

بختی؛ چپوش

۲۵ - *čaršaqali* چر شعلی؛ بر خر که شاخها و شعب متعدد داشته باشد.

۲۶ - *čarūq* چاروغ؛ پاپوش مخصوص زمستان و برف که از پوست گاو و چرم سازند.
chaussure pour hiver
بختی؛ چاروق

ق : *čarūq*
تی : *čarūq*
اوی : *čoroq*
چاریمچی بوت دوز : *čariq*

جمت ۱۳۳۸، ۲۸۱؛ که مردار و چاروق خوشنیده میخورد.
مولینای بلخ گوید؛ چار ق بلخ که این آصفست؛ پوستین گویی که کرتیه یوسفست
(نات و غیر آصفست)

~ چاروغ ~ چارغ ~ چارق ~ (*čarūq*) چاروق (D-G) 1044
čarūq..id. - *ti* - چاروق

K 137 *čaruk* = *čarik*, (original 191-*čarūq alhidā u wafil matali yadaṛ alī čarūq küči aṣuq ma nāhū anna farasa rrāḡuli* [sic, s.h. rrāḡuli] *lhidā u wa qūwatu hū* [sic] *biz zādi*).

Zajacz koroski 1934. 115 *čarūq* = espèce de chaussure pantoufle (= Benker 340).

Georgirvils 23 tsarok čaroq = est genus calciamenti inferius.

PC 276 چاروق = espèce de chaussure de cuir cru.

RBE 13.102 Gāutū (cheng - Wou 271)

R III 1863 čariq

در آن چاروق ختایی پوشیده و برفتی و بنخاستن همی گرد کردی تا آتش پختی. ۲۳۱: چان
بی برگ و نواشته که مردار و چاروق جوشانیده می خورده.

Mans 248 : D'ordinaire les ville geois. vont jambes nues hiver et été ... Ici. aucuns portent des charouk : ce sont des pièces de cuir verd que. avec des cordes passées et repassées. ils ont bandées et auxqu elles ils ont fait prendre forme sur le pied.

ترجمه: بر حسب عادت روستایان زمستان و تابستان باساق پابرهنه می روند و بعضی
از ایشان چاروق میپارند: چاروق یا عبارت از پاره های چرم است باند های بالوبه بهم بسته
و بروی پای شکل خاص بخود گرفته.

tū - Mo. HL 24 carux = soulier.

SM 443 t's'iarog = botte dont la tige couvre à demi la jambe.

اول جم - čarik - چارق. چارغ

جمت ۱۳۳۸، ۲۰۹: و جاتودان وقت چاروق ختایی پوشیدی و برفتی و بنخاستن همی
گرد کردی تا آتش پختی. (جاوتو - کیک صد قاتون و صد پسر دارد) ۰۱ - ۲۸۹:
جوقی قسار... و چان بی برگ و نواشته که مردار و چاروق جوشانیده می خورده...
منوی معنوی دفتر تخم ص ۱۱۸:

آن ایاز از زیر کی ایگخته - پوست و چارقش آویخته
می رود بر روز در حجره ملا - چارقت اینرت منگرد ملا

۳۷ - čarx - چرخ، مرغی است گوشه دار و شکاری
پ: چرک - مرغ خانگی
epervier

جوت ۱۳۳۸، ۱۴۳۶، و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار جود.

۲۸ - *čarx*، چرخ، آکیت که توسط آن پنبه را ریشند. *rouel*

۲۹ - *časká*، چسکه، ت. ه.، بوسانه
 غذایی که مطابق بوس و میل نخور شود
friandise

۳۰ - *čāšni*، چشنی،
 پتاقی، آک کوچک که باروت را مشتعل سازد. *amorce*
 منلی : *čāšni* = پتاقی

۳۱ - *čarvčali*، چوچلی، مرغی است که همیشه در کنار آب می باشد.
râle d'eau, bécasse.

۳۲ - *čaroyal*، چوخال، ش. پای افزاری است که از خمی بافته و برای فروزفتن در برف در کف پا می بندند.
raquette de neige

čaroyān، تی

Raquette de neige = چوخال، تا

Large semelle pour marcher sur la neige molle.
 (D.G) 1084 چخ (čogal) = Penzer — tü: čogal. id.

Tsö 1 169 čukal.

IDHA 12 čohal.

R III 2008 čogal - Sf 214 r : چوخال،
 برترکی رومی برگستان بود که بر آب بندند.

BQ 845 : چوغل : سلاحی است که آزار جوش *gūš* گویند و در روزهای جنگ می‌پاشند
 ۲۲ *čavolak* چوگلک :
 ش، سبد زرف که برای نگهداشتن مشک می‌سازند.

۲۴ - *čayir* ایچیر : ضیق، گوند
gomme. résine

ق : *čayir* = شیرۀ علف مخصوص برای دوا

۲۵ - *čeg* چگس : فکر، اندیشه
souci. pensée. médiation
reflexion. چرت

مثال : چگس موند خوره بزوا،
 اندیشه آینه‌ت را بکن
čeg-i. mōnad xūra bizō =
 ق : *čeg* = یک اندازه

۲۶ - *čegāg* چگلگ : بسیار اندیشمند، متفکر
pensif
soucieux.

مثال : از آغباری کلو چگلگ شده

az āghāri-i kalō, čegak šuda

از دین زیاد اندیشمند شده است.

۲۷ - *čegmā* چگمه : عبا، چمن برک بدون آستین، چکمن
 ق : *čekmen*

ت : *čykman*

برای چاکمن سقراط که در برداشتن با این کیر - نیم قرصه (ص ۱۵۶)

۲۸ - *padhina* سینه *čejī* چیهی

čegēj : mong

tsedz : kalm.

čec = بغل سینه (. . .)

منفع
استعاره برای بغل کوه هم کار رود، چیهی ورت

۲۹ - *pleurésie* سینه بغل ذات الحجب *čejigū* چیهی گیر
pneumonie

۵۰ - *čeli* چیلی ش، جایکه آب دریا زیاد باشد و شکل حوض را گرفته باشد.
čelawī نیز گویند.

۵۱ - *čēnā* چینه ش، وسیع، توان
puissance, pouvoir مثال، چینی مرده بزرگی از سنگ نمی رسد
čēnē - ma da bala kadē aži sang na mi rasa
توانم به برداشتن این سنگ نرسد.
čēna = اندازه کو به دامن

۵۲ - *čēnās* چنس، *Comment* در، چطور، چه سان
این کلمه، استفهام و استیضاح است مثال،
činas mūga ? = چطور میگوید

métathèse کلمه چسان باشد. شاید این کلمه قلب مکانی

-۵۲ *čiči* چچی، غ، دست کوچک
petite main
čāca چچی، بدخشی
 در کابل حج *čic* دست اطفال را می‌گویند.

-۵۲ *čy* چنج،
 کلید سکه آرنی با فند و بیشتر از نوعی که شمار گویند، ساخته می‌شود.

کا . چنج . پرده نین *natte* =
 (D.G.) ۱۳۳ چنج (*čig*) = *Zaun, Flecke, Vorhang* ~
 چنج ~ چنج *tü. čig ~ čiq.*
K 144 čig (čiq).

PC 308 چنج = *espèce de natte faite de cordes et de roseaux qu'on fixe aux parois de la tente; clayonnage léger qu'on met devant la porte de la tente*
 ترجمه: چنج: نوعی از پرده نین است که از ریسمان و نی سازند که بر دژ پرده خیمه نصب می‌شود؛ در پرده سبک و خفیف که در جلوه دروازه خیمه گذاشته می‌شود.

tü — Mo.: HL čix = treillis de bambou servant à protéger contre la pluie.

ترجمه: چنج: بافتی از بانس است که برای حفاظت مقابل باران کار رود.

Ko ۱۱۶۶: čig = natte.

-۵۵ *čigla k.* چیغلا که و
ecouter شن، گوش فرا دادن، استماع
 مثال: توری مره کری چیغلا که
torō - mara kari čigla kū
 سننم و فیصله ام را خوب بشنوا

۵۶ - *čik kadō* چیک کهوش، زیاد پر کردن، با فشار پر کردن
combler مثال: ده کوری شش چیک که موره.

da kawrē šī čik kada mōra در شکمش با فشار پر کرده میرود.
 ق : *jiq* بیار

۵۷ - *čilawō* چیل وو :
cigogne ش، لک لک

۵۸ - *čilbur* چیلر :
 ریمان چر مین، ریمان پورت خام.
corde en cuir cru. ficelle بد خشی، چیلر، ریمان نازک و باریک
 ق : *čilbir* ریمان اسپ
 میار جمالی، پالینگ دوالی باشد که بر کنار گام بسته باشد که بدان اسپ را بزند و ترکان
 آزا چیلر خوانند. تیج، چیلر، چیلر

چیلر - *Leitriemen* = (*čilbur*) چیلور (D.G) 181
 GG 28 *čilbur xulaxuxsani xulaxai bariju, ui.*
 HL 26: *čilbur [= čilbur] = rênes d'une bride, longe.*
 Ko 2186 *čilburur = le licou, licol, pour les chevaux.*

RJG 280. فرمود تا بر آفریده که بقدر چیلوری بزند او را یا سارسانند.

Pu 277 :
 اخته می سیارت ارغمی اصل در گردن مدو تو بندد به چیلری

PC 303 چلبور = chaîne d'argent qu'on attache au dessus du nez du cheval comme ornement.

ترجمه: زنجیر مسین که بر زبر منی آپ چته زینت بندند.

۷ ۲۲۰ Sf چلبور = رشته آپ را گویند.

جمت ۱۳۱۳ ص ۲۵۹، کاو فغان بر عقب بر سید و چلبور امیر احمد گرفت ۱۳۲۸-۱۵۰۰، ایضاً

۱۲۶۹، قعق ناسی نام چلبوری در دیده و او نوکر بوری بوده.

۵۹ - čilčila، چیلچیله: نذر چل روزگی طفل

۶۰ - čilkak، چیلکاک: کلک، انگشت کوچک، auriculaire

ق : činčalaq

۶۱ - čilo، چیلو: لاقه مشابهت است
suffixe d'analogie

مثال: آدم چیلو = آدم وار، آدم سان؛ مرده چیلو = مرده فام.

ق : čiliq

۶۲ - čimčigay، چیمچیگی: ش: پرنده مست کو یک بنان گنجشک که بر شیار در وقت

قلیه کردن زیاد می آید. رنگ خاکستری دارد

ق : čimčiq، گنجشک

قن : čimčiq، گنجگان

قخ : čimčiq، گنجشک

۶۳ - čimká، چیمکا:

as de la cante.
fame.

فخذ، استخوان ران

čimkân : meq. - ساء
 cimüge (n) : mong.
 tsimgn, : kalm.
 šahmka : ماز

۱۲- čimka-la : چیکلا، بر عضو حیوان را از بند جدا کردن و قصابی نمودن

action de séparer chaque membre de l'animal.

مثال: گوشتی که منی خود را خورده
 gošpō-na čimkala kada manē xū tazrana kād =

گوشت را پاره پاره نموده، بقره تقسیم کردند.

۱۵- čing : چینگ، محکم، سخت، دشوار
solide, forme

kamar xūra čing kū

مثال: کمر خوره چنگ کو.

کمر خود را محکم و استوار بیند.

کاتینگ: جفت، و به منوی چینگ، مستحکم بود و چینگ جمع آن است (ص ۲۱۹)

(D.G.) 190 چینگ (čing) = fest, stark.

HPAGSPA 192 : čing (un) = solid, hard.

Ko 3137 : čing = fermement, solidement avec formeté fidelement, tout. à fait.

RKW 441 : tsing = durchaus, vollständig.

(čing; tü, tyng = stark, fest, sehr).

جفت ۱۳۳۸، ۱۳۰، قآن فرمود که چینگ تیمور با اریق بوکاتای شمشیر کند. ۱۵۸۰: از تازیگان

غلام سم چینگ و برادر سید اجل، عمر و چینگ را...

۲۱۱: چون او یک خان پادشاه کرات، را مقهور گردانید او را چینگری خوانند. یعنی پادشاه منظم.

۱۱. *čingák*، چینگک، آسپلق
chiquenaude

مثال، خون چینگک ده قرپی شیزد = با آسپلق دپ چشمش زرد.

۱۷. *čingō*، چینگو، نوعی گیاه کوهی از جنس کبل است.
genre de gazon montagnard

۱۸. *čipūlūq*، چپولوق، کشف، نجس
mal propre, sale
منلی، چلتوق، *pačida*، کشف

۱۹. *čiq*، چیق، ذریه، نسل، خانه ان
génération

۷۰. *čiq*، چیق، خانه یک از نی بافته شده باشد، فرش بافته از نی برای احاطه نگه.
از *čiq*، منلی، *čiq*، نی بافته شده که برای خط شیر و ماست بکار رود.
تج، چنج، چنج = و چنج نوعی از چاده است بزرگ خیمه که اکنون هم مورد استفاده است

۷۱. *čiqi kado*، چیقی کدو، بزور فشار چیزی را داخل کردن
pousser, insérer
مثال، روباه خود، خوره ده چولی سنگ چیقی که.

rōbā xod xura da čōlē sang čiqi kad
روباه خود، راد سوراخ سنگ داخل کرد.

۷۶ - čiqra¹ چیرا^۱ گریه
 pleur
 مثال: ده غیبه چیرا که وند روی میزند،
 dayayad-i - čiqra kadō yadar woī mizana =
 حین گریستن بسیار داد و فریادی زند.

۷۷ - čir چیر
 trace de pied dans la neige اثر پای میان برف. ای که از گشت و گذار میان
 برف پدید آید
 čir ق

۷۸ - čirči k. چیرچی کدو
 ریختن پاش دادن در دنبال
 jeter en arrière, verser.
 مثال: علف، الا فیر چی کده آوردی
 alāfa čirči kada awūrdi =
 علف را ریزانده آوردی
 čirčip - پاشیدن ق

۷۹ - čirpak چیرفک
 étincelle جرقه، ذره آتش
 و استعاره فدی و نسل را هم گویند.
 čereq = شفق

۷۶ - čirka kadō چیرکه کدو
 خلد زدن
 مثال: خلد سیر می گوره چیرکه نوکند
 خلد گابی خلد میزند.
 xad-i ser ma
 yaqōra čirka mukuna

۷۷ - čka چکه
 چرا، برای چه، برای استغنام و استیفاح آید.
 ج، شاید تلخیص چه کار باشد.
 pour quoi

۷۸ - čobčag , چوبک , چوب دراز برای کوبیدن پنبه و پشم .

۷۹ - čobjōš , چوبخوش , غذایی است که از خمیر و روغن پزند .

ق , čob , آتش برده که برگوشت قمر انداخته شود .

۸۰ - čolá , چوله ,

caverne , trou سوراخ , منفذ , غار

čalā , منلی , سوراخ

čulo , منغ , سنگ

čala , کاسه , سوراخ برز

۸۱ - čokana , چوکنه ,

pasléger ت . ه , سبک و بی مقدار

čakana , ق

۸۲ - čoqu , چوقو ,

tempe شقیقه , پیشانی

ق , čuqu , سرکوه , قلعه

قن , coqo , ساغری

čakka , شقیقه

۸۳ - čorá , چوره ,

noirâtre سیاه فام , چرده

ق , čura , سیاه رنگ , این کلمه تلخیص : چرده , چرده , باشد .

چوک : چوک شده , بادست و پای و گونسا بر زمین ایستادن
جوینی جهاکتا , مقدمه , قن , چوک زدن , ختم شدن , زانو زدن

۸۴ - لف : čord چورد ،
 hardi . malin . intelligent
 مثال : گردی آدم چورده
 gardi ādam - i čorda
 گرد حسین آدم زرنگ است

۸۵ - چوبچی : čubaži
 عمل پوست کشیدن ، عمل شاییدن
 action de dépouiller . éplucher .
 مثال : روی خوره ملیده چوبچی کد
 Rūy xūra malida čubaži k ad
 روی خود را بسیار مالش داده شاییده است .

۸۶ - چوچله : čučla
 آتشکاب ، چوبیکه بدان آتش را شور دهند .
 le tison
 ق : čičala چوب نیم سوخته ، سیخ تنور داغ
 منلی : čučula
 : mong . čučali سیخ تنور
 : kalm . tsutoul
 و چوچله دوزخ ، به کنایه کسی را گویند که سیاه و لاغر باشد .

۸۷ - ب : čok چوک ،
 عمل با چهار دست و پای خود را بروی چیزی گرفتن و لذا اختن است .
 مثال : دهنه بلی شی چوک شده بود = برویش خود را گرفته بود
 خم شدن : sepencher
 چوک : čok خواباندن شتر

- ۸۷ - *čuy* ، چوغ ، تار ، نخ پزیری
file ، نخ *čoy* ، م ز : چخ
 بدخشی : اورچوغ : آلهیکه بدان تار ریسند .
- ۸۸ - *čugul* ، چغل ، نام ، سخن چین
délateur
calomniateur ، کا ، بدخشی ، چغل
 مغلی ، *čugol* ، نام
 این اسم فعل چغلی *čuguli* می آید .
- ۸۹ - *čuzgag* ، چزگزگ ، جاسوس ، مخبر ، منبری
espion
- ۹۰ - *čuz* ، چز ، د که به شکل دشته تلفظ می شد فعلاً متروک است .
- ۹۱ - *čukri* ، چوگری ، نوعی از رباش
rhubarbe ، م ز : چوگری = رباشک
 ق ، *čukri*
 معیار جالی : چوگری = ریواس باشد
 کا ، چوگری = نوده روآش
- ۹۲ - *čuldi* ، چودی ، ش ، خرد ، کوچک
petit ، ق ، *čuldip* ، روی خرد



- ۹۲ *čuldi* چولدی ، ق : *čuldip* = و طوطا
- ۹۳ *čulī* چولی ، تاجر حیوانات *marchand des animaux de boucherie*
- čoli* ترکی
- ۹۵ *čūm* چوم ، جبین بهم آورده ، فظ ، ابر تیره و تاریک *grimacier, nuageux, déprimant*
wəngē xura čūm kada مثال ، ونگی خوره چوم که =
 رخ خود را از غضب تیره کرده است
āwūr čūm kada = ابر تاریک شده است ؟
čūmkol ق : ابر تاریک
- ۹۶ *čūngāk* چونگک ، ت ، و ، دمنوز *symphyse - pubienne*
- čičanag* ق
- ۹۷ *čūr* چور ، خمیده ، کوز پشت ، *courbé*
s'affaissé مثال ، کلبی از سر خور شده = کلب علی از پیری قدش خمیده است
 از ته دگی پنج خود خورده چور گرفته بود گذر
aztaī dargē payāč xod xūra čūr girifta būzār =
 از زیر درب پشت خمیده بگذر
 تا ، چور ، *ruine* ویران

۹۸. *čugnaŋ* چوقنی
tout petit توت پیت

۹۹. *čurčap-k* چورچاپ لو
défendre de pillage از چاول وینما هانت کردن

۱۰۰. *čurpá* چورپه
perdre au چوچ بک
čorpa م ز : غذای

تج : چوربه ، چوچ خوک

marcassin = čurpa تا ، چورپه
چوچ گراز کمره از یکسال

حرف د d

۱- *dābā*، داب

ظرفی است که از پوست یا ریه‌مان و سرش ساخته می‌شود و برای نگهداری روغن بکار می‌رود.

réipient fabriqué en cordes pour conserver du beurre fondue

چهارمقاله عروسی، فرخشی بیشتر فاد و دبه و ذریل در فرود.

دابه : *dabba* . اول : *debbe* : *debbe* :۲- *dabā*، دبه

عمل غایب گردیدن و نهان شدن

*action de se perdre.*فعل آن دبه که و *daba kadō* است مثال :*az balē band**ulab daba kad =*

از بللی بند اوک دبه که .

از سرته آن طرف رفت و نهان شد.

و دبلجی که و *dabalji kadō* فعل متعدی آن است

مثال : گرگ چوشت از بللی بن دبلجی که

gurg. čapūš. a. az balē bvn dabalji kad

گرگ، بزغال شش مابه ماده را از سرته از نظر غایب کرد

۳- *dābēgurg* دابی گرگ :

ش : نوعی از سمارق

genre de champignon.

۴- *dayál* دغل، مته قلب، نحیل
perfide . malicieux

سودی : تاجه خواهی خریدن از روز در ماندگی بسم دغل

۵- *dayangew*، دغنگو، گوسال نریک سال
veau mâle d'un an

۶- *dakál*، دگکل،
démon ب، جن، سایه
 مثال، ایمره دکل میگرفت.
abem-ra dakal migrift = مادام را سایه میگرفت یعنی جن داشت

Ma mère était possédée par le démon.

۷- *dāl*، دال،
 وسع، توان، زور
pouvoir
 فعل آن *dāl gaštō* است
 ال، دال مدد و نیگوده
dāl ma dazū na migarda زورم بر او نمیگردد.

۸- *dāla*، داله،
 میدان، دشت، په چمن زار
plaine
 این کلمه در اسم «دنبله» باقی است
 قنخ، *dāla*، دشت

۹- *dalanq*، دلنقی،
 بغغب، بغغه، آویزانی زیر گوی گاو، و مرغ
barbillons, double menton, fanon
dalangō، دلنگو، دنبال کسی قیادن و او را رها نکردن.

dalung : mong.

dalun : kalm.

۱۰- *dālū* ، دالو : بیلک شانه ، شانه
omoplute

ق : *dālū* ، شانه

اوی : *dālī* ، *dālī*

م ز : *dālū*
لغات مغلی : دالو = شانه

dālū : mong.

dalu : mong.

dalo : kalm.

منغ : *dāl* ، بیلک شانه ، دالو

dālū - bī ، دالویی : یکدیگر بیلک شانه گوشت راج به حوادث پیشینی و پیشگویی کند .

homme qui prévoit sur l'omoplute.

۱۱- *dalxāk* ، دلخاک :

مسخره ، ظریف ، دلخاک
raillleur
flagueur

۱۲- *dalxaklū* ، دلخاکل :

مسخره ، مسخرگی ، مزاح
blaguer
مثال : توخته ده از جگه دلخاکل موکونه
toxtu da dāfama ، *dāfama*
توخته دیر جا مزاح و مسخرگی می نماید

۱۳. *dambūrā* . دمبوره : آله ساز است ، دارای کاره . دسته . خرک و تار می باشد .
genre d'instrument du musique دنبوره

آ : طنبوره ، قنبوره
domboru : قنچ

۱۴. *damkūs* . دکلش : یکی از فرار بافندگی است
fouet chassant la navette

۱۵. *damqati* . دمققی : معانقه
acte de s'embrasser

مثال : ده بلی دل خود و کری موکونه
 ده تیر دل خود دمققی موکونه
 یعنی : ظاهر امرار دشام میدهد ، مگر از ته دل و صمیم دل با من معانقه مینماید

۱۶. *dāqī* . داقی :
pèle - mêle مویی که درهم و برشته باشد و به آسانی شانه نشود گره فستاده

ق : *dāqi* . پیچیده و برهم شدن پشم

۱۷. *dargā* . درگاه :
porte درب ، درگاه ، دروازه

۱۸. *dargēr* . درگیر :
effectif مؤثر

مثال : خبر خوب دزد و درگیر نموشه
xabar xōb dazū dargēr na سخن خوب ، او ، تر نمی افتد

۱۶. *darī* : داری : زخم ، زخم حیوان
blessure
blessure de l'animal

dazuri : mong.

dār s : kalm.

yāri : turk.

۲۰. *dūrūyā* : داروغه : ش : مہترہ ، بزرگ قرہ ، اُقی دہ
chef de village

dāruya : mog.

daruya : mong.

darya : kalm.

darja : دارجہ : داری ، داریہ (در)

بالج ، داروغہ صاحب نق آن عمارت اض (۲۶۹)

— Gouverneur = (*daruga*) ، داروغہ (D.G.) 193

daruga — داروغہ

GG 32: *kō'üdi inu Ma... xurus... bidanu*
daruxastu' a Buxar Len... teri'üten

baluxudi medeülün tüši jü... = se... M. und x...
 sollen mit unseren Gouverneur zusammen die stäte
 Buchara, Samarkundurgendsch usw. verwalten.

Trois documents 433: (Abag-Brief).

jayura bikiin balgadun darugasta noyadta = aux
 gouverneurs et commandants des villes qui sont sur le
 chemin

بر حاکمان و فرمانداران ، و سرنگان شهرها که در راه مؤلف اند.

Eleaves 1362. 88 : *Daiduluyin darugāci - darugāci* »
 KO 1812 : *daruga - chef, gouverneur, lieutenant,*
mandataire, commissaire surveillant.

IS ۲۰۰ : علی خان بیگی ترکمن داروغه دفترخانه

PC 315 : داروغه = *juge de police, chef, commissaire.*

Šakān - noma 269 : *qāzi va mufti va daruga bari*

احسن التواریخ ۲۲۳ : سید تیر انداز شیرازی را از قبل میرزا بابا برداشته بود. بابا میر میر محمد طغایی و جمعی
 از دلاوران قاجاری را بقتل آوردند.

ص ۲۴ : امیر رستم طغایی یونان را از قتل نجات داد.

۲۹۷ : ... که او را به داروغه غلی سمنان فرستاده بودیم.

۲۹۸ : *dawkarī* ، دوکری ،

دشنام ، فحش ،
outrage insulte.

مثال : زوز تونه اردو کرمی که دمنی کو .

Zawzato-na az dawkarī kado manē kū

اطفال را از دشنام دادن منع کن .

این کلمه اردو جزو : (دو *daw*) - (کاری ، مرکب است

۲۹۹ : *dawrlā* ، دورل ،

تقلید ، پیروی

imitation

مثال : سورچه دورلی مار که ، زد کونه او کار کرد .

murča dawrlā mar kad, zad kūna awgār kad =

سورچه تقلید مارا کرد ، زد کون خود را بکار کرد .

ق ، *dūrayan* = تقلید کردن ، *dūradē* تقلید کرد

۲۳ - du aridilgoi دو دل گوی :

lartufe . cugot

ریاکار

کسیکه به میل بر کس سخن گوید .

۲۲ -

day . دای :

amas

کپه . پشته . قل . کود بزرگ و غیره

grand tus . meule

- دای تابی :

صفت . نوت است به معنای بنظر یا بزرگ .

در نامهای ترکی ، مغولی و حتی بعضی پسوندها میشود . در نام نسلان و شیبا آمده است و بنحوا جمع التاریخ چاپهای ۱۳۱۳ و ۱۳۲۸ ، تهران و ۱۹۱۵ مسکو . قیاس و نامها را ج میکنم :

ص ۲۱۵ : و آن دو ولایت را بزبان ختایی « دای کیو » گویند . یعنی ممالک عظیم و بزبان مندی قند و بزبان این دیار قندمار .

۲۲۵ : شهری دیگر در جنب آن بنا کرد نام آن : دای دو .

در آنها خاصه :

چوختای . سوتای . قلمتای . بریکتای نویان . اوریاختهای . نایمادای . نایماتای : اوردای الفو . چوتای . بریکوتای . سوبادای بیباد . المکتای . چختای . انورتای . دی نویان . اویودای . ییختای . بیکوتای . ساجیدای گورکان . نوتای . منکوتای . توقدای . بورالتای . تیمورتای . سبکتای . تاتوتای . اولادای . اولچتای . سرتاقای . سرتفتای . ماقودای . بورولدای . چیمتای . تیکتای . بتوتای .

اویرتای . کریدتای . سوتای . کین . دای شی = ایرتومان . ص ۲۰۷ . ۱۳۳۸

سوبتای . جغتای . منکودای . منکوتای . یایودای . تاقوتای . قوری دای . ترقوتای

تارخوتای . گوکدای . کی توبادای . انکودای . دولادای . سوتای . بوتدای . آقچای

توای منکوی . جاکتای . تارقودای . ۱۳۳۸ . ۱۳۳۳ : باتودای بوتتای بدیشان

تعلق دارد .

در اسم جنس : قورلمای . اصل ۱۳
۱۳۲۸ ، ۱۳۲۹ : جبهه تمام و آواز خوش شهر دیگری را در جنب آن بنا کرد نام آن دای دو
۱۶۱ - در تخته خاص قاآن که نکلیاس . دای میا خوانده . می نشیند .
۱۶۵ - *dayda* دیده

Bele ج . تلاش

مثال : *dayda kada amad*
دویده آمد : این کلمه . دویده . می باشد

۱۶۶ - *daydi* دیدی ، ش : زیاد ، بسیار . قید مقدار

adverb de quantite , plus beaucoup .
مثال : من زیاد کار کرده ام
ma kār daydi kadem

۱۶۷ - *day kadō* دی کرده :

entasser روی هم ریختن . جمع کردن
amonceler

۱۶۸ - *daymā* دیکه :
دیش : لیلی ، گندم و آنچه بصورت لایم کشت شود

terrain ensemencé , arrosé seulement par la pluie .

صوت لافض این وقت . *daymi* . دیکمی

قن : *dayma*

تم : *dayma*

۱۶۹ - *de* . ده :

فعل امر است یعنی بزن .
imperatif de frapper .

فردوسی : قضا گفت گرو قدر گفت ده . فلک گفت حسن . ملک گفت زه

بیهقی : آواز دادند که سنگ دبید (ص ۱۸۷)

سلطان غلام را گفت ده . غلام مشتی بر سر وی زد (ص ۱۸۵)

جمع آن شکل *dēyd* دَیْد . بکار برده میشود .

۲۹ - *dēdgō* . دیرگو :

دیگدان . اجاق

این کلمه قلب . دیگدان است با ترخیم . آن که در زبان هزارگی عمومیت دارد

۳۱ - *dēyanī* . دیننی :

دِهْیانی . برزگری
مثال از ضرب المثل : پادشاه از پادشاهی خومونه . دینو از دیننی خومونه .
پادشاه از سلطنت میماند مگر دِهْیان از زراعت خود باز نیماند

۳۲ - *dēgli* . دیگلی :
marmite en cuivre دیگ مسین

۳۳ - *dējō* . دینو :

Laboureur دِهْیان . برزگر

۳۴ - *dēgpurdanī* . دیگ پُردنی :
پارچه که برای گرفتن دیگ داغ بکار رود .

etoffe ou chiffon qu'on se sert pour prendre la manche de la casserole chaude

۳۵ - *dēgūštak* . دیگوشک :

آب که در آن ظرف سسیده است

استعاره شخص طماع و بی همت را در گوشت خور گویند.

۳۶ - *dēktur* دیکتور :

بمباری روی تپه *plateau*

ق = *dēktur* = بمباری روی بلندی

۳۷ - *dēlwayā* دلوايه :

بوسانه، مطابق میل و آرزو *franchise*
جامی گوید : خاطر از وایه خود خالی کن
زین برپایه خود عالی کن
این کلام از دو هم اول + اولیه = بوس آرزو، مراد است.

۳۸ - *dēru* دیره :

دیوار جدار *mur enclis*

مغلی : *dēru* = باران شد *dēru ki* = بار کن
نات مغلی : دیره = بلند پشت

در نواحی کابل اذیره، جایی را گویند که من آب و اجداد در آن باشد.

۳۹ - *didu nak* دیده نک :

مرد نک دیده *pupille*

۴۰ - *diqri* دیگرگی :

نیز و رو چپه . دیگرگون *renversé*
مثال : کولی خور دیگرگی سرکه

کلاه خود را چپه دیگر روی ابرو کشیده است .
ki le xura diqri sur kuda =

۴۱ - *dā* دیر :

نزد پهلوی *à côté de*

اگر دهی منی، دل بر منی، دیر منی
aga da yamani, dil ba mani dir-i mani
 اگر دین باشی و اندیشه و فکر با من باشد گویا در نزد من هستی.

۲۲. *distrand*. دیرترند،

رنده، *rabot*. آکه بخاری

۲۳. *dōka*. دُوک : ش، خراپرت بسان چکش بسیار بزرگ. از چوب سخت که برای
hache en bois کندن به کار میرود.
 ق : *duk*. بزن

۲۴. *dōkā*. دوک :

قد پرت *trapu*. کوتاه قد
 محمد شاه وراث گوید : خدا داد دُک که اماند ترست : مزاحیرت از قد شمشاد او است
 م. ز. دُک : کوتاه قد

۲۵. *dōlāy*. دولایغ : جرابی است که از تکه بزرگ سازند. تاحه ران میرسد

chaussette en tissu de laine.

کا : دولاق. دِلَاق = از آن مخصوص چین دار که زنان با چادری ابرق پوشند.

تا : طولاق *dolaq*

bandes ou lamierer de drap qui entourent la jambe en guise de guêtre.

۲۶. *dēm*. دوم :

médicament, remède

دوا. تاثیر

کا : اودم *ōdum* = علاج. چاره بیماری

dom : mong . سحر ، جادو ، فنون
dom : kalm .

۲۷- dōrā . دوره :
étrier رکاب
dörüge : mong
dör : kalm .

میار عالی ، و دهره راداس خوانند (ص ۱۷۹)
به تحقیق معلوم کرد که دورچی و علیار بطلب لشکر آمده اند . دوراتو

۲۸- dōralā . دوره له :
بهیمن کردن

مثال : اسپ خوره دوره له گو = است را بهیمن کن .

۲۹- dōrasūr . دوره سُر :
تسمه رکاب

۵۰- dord . دُرد
le résidu du beurre fondu

تشنه نشین و روب روغن
effondrilles de graisse
beurre fondu

در زبان دری دُرد تشنه نشین شراب و قیحه شراب در قیج را گویند . غرب ایشل : اول کاره و دُرد
حافظ گوید :

بروای زاهد و برزد کشان خورده گیر که ندانند جز این تحفه بهار و زلفت

۵۱- dōtalā . دوتله :
ش ، تلاش کردن ، درست و پا کردن

rechercher activement

مثال : مرد دوتله که توره پیدا کردم که در مرایم کو کنی

ma dōtala kada tū ra pajdā kadum ki dar-m
kuni =

من تلاش کردم، تر یا فتم که برایم گن گنی.

۵۲. *dolár*, دو تر, *doublure* آستر,

۵۳. *društá*, دروشته :

mélange

مثال : ارشته، دروشته که ده پیش آپ اندز مخلوط. آینه

erēšga - ra društá kada da pēš-i asp andaz

رشته، ابا کا آینه برای آپ به

društá : قن

۵۴. *dugūniči*, دو گونیچی :

jumeau, elle

دو گانگی

۵۵. *dūmčī*, دُمچی : آیه است که زین را با دُم آپ محکم نمک میارد.

partie de la croupière - culéron sur laquelle repose la queue du cheval harnaché.

dūmčī, دُم کفش : قن

culéron = *dūmšēk* : قنچ

dūmčīn, *demči* : منلی

diimčay = استخوان دُم گوز : *dumči* : مروی

۵۶. *dumkačák*, دُم گجک :

scorpion

گر دُم، عقرب

dūtā : دوتّه : گریز، فرار . *fuite*

مثال : از قول خود دوتّه کده رافته .
 از وطن خود گریخته رفته است .
az qol xū dūtā
kada rafta =

م ز : *dūtā* : گریز
 منلی : *dūtā* : دوتابه = گریخت
dutāna : *mog* .
dutāya : *mong* .
dūtā : *kalm* .
 منمنغ : *dūtā wa* : فرار کرد

- ۵۸ *duyigāg* = دویی لگ :

ج : نوعی از آواز خوانی است که دو نفر با هم ، هم آواز گردیده ، غزل عشقی را می سرایند .

sorte de chanson qu'on chante par deux personnes qui chantent ensemble.



حرف همزه مکسوره را ē

۱. ēbra، ابره

revenu عاید، درآمد، عبره

مثال: از ابرای زمین خندان موخوره

ēbrē zimin-xū nān moxora. از درآمد زمین خندان می خورد.

سیاستمدار، و عبره خوارزم شفت هزار دینار بود. و جاگلی لشکر آلتوتاش اصناف

این عبره بود. ص ۲۶۱

۲. ēlā، ایلد :

gratuit ش، منفعت، رایگان

مثال: کوک خوره مره ایلد

kaw-ūk xūra ma-ra ēla dad

کبک خود را برایم رایگان داد.

۳. ēludadē، ایلد دو :

lûcher

رنگار کردن

۴. *ēla kaulō* : ایل کوه

dévoicer طلاق دادن

۵. *ēla yēstō* : ایل ایستو : آزادگذاشتن . بی جلوه گذاشتن

Liberer

بیستی : پسر اباید به گروگان اینجا بگذارد . ص ۲۶۷

چراگریختی و مادر را بگذردی ۲۰۵

ZM 7 : *ila* 10-2b "clear"

۶. *ēgāci* : ایگچی

belle-soeur خواهر زن . خاشنه

حجت : پسر زنی بود تایجو ایگچی نام . ص ۲۲۲ ، ص ۲۲۱ : نام او قولوی ایگچی . ارموک ایگچی

(D·G) 67 (*ēgāci*) = *Konkubine* -- *egāci*

HL 13 *āgāci* = *soeur plus âgée*

RAR 11 : *mādar.i ō qumāyē būda* , *Arūqān-ēgāci nām*
duhtar.i Tengqāy.kūrān

RJT 4 : *Qāitmīš-ēgāci* : *Qoltāq-ēgāci*

RJG 12 : *Īstā-ēgāci* , *Sīrīn-ēgāci*

حجت ۱۳۲۸ ، ۷۸ : باتو خواهری از آن خود داده بود ، نام او قولوی ایگچی . - ۱۳۲ پیر

زنی بود تایجو ایگچی نام

۱۱۷ : از قومایی از قوم قیاق . بوه ایگچی نام زاده . دختر کهن شیرین آغا از قندو ایگچی زاده از قوم بایاوت

۱۱۸ : مادر از تیمور ، اوچین ایگچی است

۵۱۲ : موک ایگچی

احسن التواریخ : حواشی ص ۸۲۴ : ایگچی . ایگچی . خواهر بزرگ

۷. *l'autre* *ekada* : آید، یکدیگر، یکی دیگر
 مثال، یک شی خبر مره چیتلا که وایکدی شی گوش کند.
yak ši xabar ma-ra čiglā kad-ū-ekade ši gōš nu-kad-
 یکی از آنان سختم را گوش کرد و آن دیگرش نکرد.
ZM 4 : آید *ekada* = *mony, very*

۸. *el* : ایل، تابع، فرمانبردار *soumis*
(D·G) 653 : *el - el (ma-)* — *tu el, malov 1951, 363: āl :*
tānri ālim.
PC 125 : *یل = peuple, obéissant, soumis.*

۹. *elā* : ایلمی، قاصد، میابخی، قاصد خویشی کردن *messager*
elā : *meq* . نماینده عروس برای خانواده شوهرش
elā : *mony* . غیر، قاصد
elā : *kal m.* . قاصد محکم
elā : ت. ن. یک، غیر
elā : ق. قاصد، میابخی
elā : اول جم. غیر

(D·G) 656

- tii elā* — ایلمی — ایلمی (*elā*) ایلمی
(PG) 130 RI 828 ālā (*s.h. elā*) *iiig* .
20 Gu I : ایلمیان بنجرت خان میفرستد و از احوال کار و کمی ویشی آن اعلام میکند.

St 93 elcā : ambassadeur, plenipotentary, 131 elcā, 1535 yēlcā.

Mans 29: Lorsqu'il vient quelque ambassadeur, eltchi
الطی . l'on le loge en ville en quelque maison du Roy.
30: à cet ambassadeur l'on luy donne un Mehmand-
ar (un hôte de la part du roy), qui va et vient pour
pourvoir à ses nécessités.

ترجمہ: ہر گاہ کہ ام غیر بیاید، الطی، اور در شہر دیکمی از خانہ نای شاہی فرود می آرند.

۲۰. برای این غیر یک مہمانداز از طرف شاہ تعیین میشود کہ رفت و آمد و ضروریات اورا فراهم
آرد.

Chardin V 489 : toute sorte d'envoyés sont appelés
(eltchy) en Perse, c'est-à-dire ambassadeur.

توضیح: فرستادہ الطی نامیدہ میشود اور فارس، یعنی غیر، - جمعت ۱۹۱۵، ۵۲۶ چون بردو
الطی.

حسن التواریخ ۱۲۲۹، ص ۲۴۰.

تسلیم الطی تحک بونغانماید... پنجاہ ہزار دینار نقد بہ الطی انعام فرمودہ... در وقت آمدن الطی شہر
را آیدر بندند... و صفحہ شصت و دیگر.

۱۰. emargē، ایم کو،

secours, aide.

س: کمک.

daži kār qad ma

مثال: دژی کار قہدہ ایم کو

ēmarqē kū =

دین کار با من کمک کن

۱۱. emrō، ایمر و

infusion

پیزی را جو شاندن و حل کردن

۱۲- *ēnagā* اینکه طفلی که مادرش مرده و چته ترضیع به زن دیگر داده شود.
L'enfant qu'on allaite par une femme étrangère

۱۳- *ēpaɣu* اینو: جرب طفل
eczéma chez l'enfant, gale.

۱۴- *ēpsá* ایره: لف. ت. ه. فاره
brûllement
 م. ز. : *ebau* : عطسه
eternument
 ب. چیزیکه در اثر آفتاب گزک شده و آلوده باشد.

۱۵- *ēptá* ایرت: پناه. نابا
abri
 مثال: توره در خود خوانیه کهه ترا بخود پناه ساخته است.

۱۶- *ēra* ایره: زخم. جراحت
blessure

قن : *žara* : زخم. دانه
 ت. م. : *yara* : زخم
 قن : *žar* : زخم. اول. جم : *yara* = زخم
 یاره : *yārā* : یاره
 یاره : *plaiē* : *blessur*
 یاره : *PC. 520* : یاره : *G.D. 1778* : یاره

۱۷- *ērabi* ایره بی: چالاک. سریع
rapide, lest

مثال: ده را ایزبی برو که گاتر دما غیل برسی

da rā erabi boro ki gatar da ājil brasi =

در راه سریع برو که بوقت به ده برسی

۱۸. *ērāq*. ایراق

arme زیور زن. فشار. اسلحه

harnais, bijou

ق : *ērāq* = سلاح و سامان. فشار آپ

ت ان : ایراق = اسلحه و سامان

ق : *yarāq* = فشار آپ

یاراغ : *PC 521*. (*yarāq*) ایراق : *(G.D) 1837*

appareil, ustensile. = ایراق

۱۹. *eratka*. ایرتکه ، انخت بزرگ دست

pouce

erekei : *mong.*

erkā : *kalm.*

۲۰. *ēryā*. ایرغ ، یورغ. رفتار مخصوص آپ که به سرعت رود .

galoppe, amble

ق : *joryā*

allure de cheval, trot,
au trot

ت : یورغ =

یرغ *yotga*

C.D : یرغ *yorga* : اول - جم : *yorga* = یرغ

احسن التواریخ ۱۲۷ : در بریانی چارصد و پنجاه اسپ و دراز گوش یورغ جت این المپیان .

۲۱- *ergāč* ایرگاج : دک ، تکه بزرگ شاخامی بلند داشته باشد .

تا : *erkedj* = *bouc* بز بزرگ
ق : *yērgēc* . *yērkēc* = بز خسی شده
اول جم : *erkeç* = بز بزرگ
د : *ērgāč* = بز سر کرده

۲۲- *ērgi* ایرگی : دره عمیق که از کالکرو چونه ساخته است
falaise

ق : *yērgi* = بالایی
mgr . : *xargi* = ساحل شکسته عمیق دریا
mong . : *ergi*
kalm . : *erga*

۲۳- *ērgināk* ایرگنک
sorte de grille

کتاره چوبی : زده بافتگی از چوب برای گاووان
ق : *ergana* . *erganak* = کتاره چوبی

640 () *ergänäk* - *ērgänäk* ایرگنک
PC 105 ایرکینک = *charpente supérieure d'une tente de nomades* .

PC 1 ایرک : *espèce de porte* .

KO 268 : *ergineg* = *armoire . a. avec des rayons* .

۲۴ - *ērka* . ایرکه : نازپرورد . نازدانه

*élevé avec tendresse
enfant gâté .*

ق : *coquet = erka* :

۲۵ - *ērkala* . ایرکله : خود را نازپرورده جلوه دادن

faire des coquetteries. مثال : ایرکله که دیست خوره ده کار میزنه

*erkala kadadist xūra da kar
na - mizana =* از نازدانی دست بکار نمی زند .

(D·G) ایرکه (*ērka*) TA 465 , baloven .

Pope 1927, 45 *big* : *zrkə* = *laskatel' noe slovo* « *golubčik* »

Mo — *tü* : PC 104 ایرکه = *élevé avec tendresse* .

S·f· 100r ایرکه ... : *ba mia nàyi gun - ğ·v· dalāl =
koketterie.*

۲۶ - *ērkaná* . ایرکنه : جای حیوانات که از کتاره چوب ساخته میشود .

*endroit entouré par des grilles en bois pour les
animaux .* چ ، ایرکنه . هجرت ۱۳۲۸ ، ۱۱۲ :

معنی قون . کمر کو به باشد و ایرکنه . سد یعنی کمر سد

۲۷ - *ērkatū* . ایرکوت :

نازدانه . باجرات *coquet courageux.*

اول - جم *erkek* = مردانه . مرد ، نر

erkeklik . جرات . شجاعت

۱۶۳

-۲۸ ērmā ایرمه پس دوزی
erik ق

Labi - yēngar šī - ra - ērma kū ki čag na šāwa
مثال لب نیکر شتی ایرمه کو که چک نشوه ، کنار دانش پس دوزی کن که پاره نشود .

-۲۹ ērmāq ایرماق ، باریکی کنار هر چیز
bordure

irmeg : mong.
irmog : kalm.

-۳۰ ērūm ایروم ، گوشت داخل لب
gencive

ق : yerdim لبم
قح : yērin لب
yerining yeita گوشت لب

-۳۱ ēsnā ایسه :
d'etirer فازه ، خمیازه
مثال دیدی مه گودره پوجی موکونه مره دیده یسه سوخی موکونه

didē - ma gudara puži mūkuna . ma - ra dida yēsna
sunji , mukuna

یارم در آنوی ده به خیشاوه کردن مصروف است ،
چون مرادیده از آن روگاه فازه میکشد وگاه خمیازه

ēsnä ق

-۳۲ ēsarācī الهی می

۱۵۴

effrayer et se trembler

تکان خوردن و از جا جستن از خوف

wolpatula ēsarāi kad

مثال :

ناگهان تکان خورد . . . اول : جم : *isirmak* . دندان زدن*ētkā* . اینکه :

- ۲۲

confiance

تکا ، اعتماد

*appui . support**etke az ma da xūdā . ya*

مثال : تکیا من بخداوند است .

ēwā . ایوه :

- ۲۲

jachère

زمین بایر ، خاره

اول : جم : *yiv* - شیار . تورفتگی

شاید این کلمه از « یاوه » آمده باشد .

حرف گ g

- ۱- گا، gā
 وقت، زود،
tôt en matin, tôt
 م. ز.، گا، صبح
 تانچ سہتی، امیر از پگاہی نشاط شراب کرد. ۱۰۹۱
- ۲- گاداول، gadawla
 ش.، خوب غیر از گندم، جوار، جو، باقلی...
céréales sauf le blé: avoine, maïs, orge, seigle etc...
 کا، گدولہ
- ۳- گاینہ، gainā
 قدیم، کهن، پیشینہ
vieux, précédent
 این کلمہ از وگا سہندی است.
- ۴- گالا، gala
 پولی است کہ در بدل طویانہ و ولور دختر داده میشود.
 و این غیر از کابین است
dot
 اول، جم. : gala - جشن ضیافت بعد از جلسہ رسمی
- ۵- گایبر، gaibur
 گیر

قدیم نوعی تیر بوده است

ح. ت. ۵۵۰، ۱۹۶۵، براد بزرگترین، براد بزرگین تیر کمر میان افزده.

gardeni گردنه، چوب بزرگ سقف خانه که متکای دستک های خورده باشد.
solive

gal گال،

ش، ارزن

۸- *gardando* گردندو،

استفراغ، غیثان

Vomissement
vomir

۱- *gardō* گردو،

passer, col

کوئل، گردن

۱- *gardōdadō* گردودو،

obéir

تذهی، متابعت

۱۱- *gardōdō* گردشدو،

mourir

مردن، وفات کردن

مثال، قیزون باچه که گرد شد.

qāṭron-i bāča ki gard šūd

حیف آن پسر که مرد.

۱۲- *qāṭarwānā* گنجک،

incompréhensible

نامفهوم

gačolub : سخن

metāl : metal si gačarwana pač ufta da na nuša =

سخنش نامعلوم است، فهمیده نمیشود.

-۱۳ gangūr گنگور :

سخن، سخن، گپ
parler

gangūr kadō : سخن زدن

-۱۴ gangūrā گاش، گنگوره :

bavard : پرگویی، حرف

-۱۵ qāš گاش :

ارز، آغل، جای گوسفندان در صحرا :
زمین را بکند و اندکی با سنگ و گل برآوردند و با شاخه درخت یا حتی بوته‌ها
مغلی : qāš = جای گوسفندان در صحرا

-۱۶ gārvarō گاوچرو :

merle
choucas

شارو، مرغ مشهور به مینا

-۱۷ gaybōr گیبور :

épée

تیغ، شمشیر
"فلا متروک است" (رک : ۵، ۱۱۱)

-۱۸ gēdarqū گیدارگو :

Vaurien

ت. ۵ : هرزه، لالایی

۱۹ - *gēdgā* گیدگا : پشت کردن
nuque

konjga : بخشی

gējga : ق

لیات م : بگه
jeilke : قح

gējga : اوی : پشت کردن

gažga

gečga : منع : پس کل

(G.D) 357 گجگا - *gējigā* = *verstärkung* - گجگا

gējigā - گجگا - گجگا - گجگا - گجگا

G-G 90 : *Jebeyi manlai ilebe Jebeyin gējige Sube etaiyi ilebe. Sübe-täiyin gējige, Toxucari ilbe.*

KO : 2491 : *gējige* = derrière du cou, tresse de cheveux ,
čerigim. gējige = arrière-garde.

BRE 7,84:

این لشکر به شمشیر و قبا و گجگا می آیند

Hi 150 a : اگر به گجگا حیا قبا ... بمی از امار و عساکر منصوره به مد فرساده شود.

NA 229 : دیگر مردمان ... که به شمشیر و گجگا معین کرده بودند.

Mo - tü. PC 483 : گجگا (s.h) =

derrière de la tête, du cou; troupe postée à l'arrière - garde.

جست ۱۱۶۵ ص ۱۱۶ : این لشکر خمان بی قبا و گجگا می آیند.

۱۲۶۸ ، ۲۶۲ : تا لشکری رسیدند که گجگا ایشان بود.

حجرت ۱۳۳۸ ص ۱۸ : این شکر خضمان بنی قفا و بکجه می آیند .

۱۳۱ : چنگیز خان گفته من سنگلی ستم و بکجه من باش ... من به سنگلد
روانم و نه بکجه من .

۱۳۲ : که چنگیز اریق بوکا بود بوی سید .

۱۳۵ : باکنت تو مان دکر به ستم بکجه به عقوب و روانه کردید .

۱۰ : *gēmāl* گیمال : ت ۵ : زن سیاه بخت که شوهرش او را ترک داده باشد .

femme abandonnée par son mari

۲۱ : *gēmri* گیرمی :

geynement ت ۵ : این از ارمغی

۱۱ : *gēnduk* گندهوک : ساکن در طب

chien mâle

(G-D) 254

گنده (*gerdlü*) = *Rüde* — *gendü*

Ko 2446 : *gerdlü* = en général le mâle d'un animal carnivore

RKV 123 : *gendne* = männlich (von allen Tieren ohne Unterchied)

حجرت ۱۳۳۸ ص ۱۸ : و معنی گنده چینه کرک نر است و از آن اولجکین چینه کرک است

۲۲ : *gērā* گیرای :

novul گره .

gē ū گیهو :

l'ubuc

سمت سایه . طرف سایه کوه

۲۵. *gēla k* گیه کدو، کتیک دادن، از دور جهانی مراقبت کردن

guētter épier نشان: پیلنگ آوره گیه سوکونه.

pulang awuwa qēla mukurna = پلنگ در کمین آهوست.

mog : *qēla nui* = در کمین نشستن

mong : *qele* = زخف و خپ رفتن

kalm : *qel* = در کمین از گوشه دیدن

محمت ۱۳۲۸ ص ۵۰: یک پسر خود را بر اه گیتا ولی به او کتای قاآن داده بود.

۲۶. *gēyá* گیه، دسته تبر قش

manche de la hache

چوب کج و زاویه دار است که دسته قش سازند.

kalm : *qē* = بر خنج کج

gēšū گیشو:

۲۷

meindre chose

ت ۵: چیزی اندک، ناچیز

gimiz گیمیز:

۲۸

urine

بول پیاب

بد خشی، میزین، بول کردن

سای، با خنن دل چه جای بارانست کابر بر تو گمیز هم نکند حدیقه ۱۰۱۱

۱۹- *pression a haute* گینشی *gīnī* شش و جاز تیل شش

این کلمه در دوستان شش فانی *ghānī* بوده است
سرود عامیانه افغان ۱۸۸۸-۱۸۹۰ ص ۱۵۰

۲۰- *circulaire* گردله *giridulā* چاپ پاریس گردله

۲۱- *giridgīrā* گیردگیره

assiège محاصره

assiéger *qīrdgīra kaulō* = محاصره کردن

۲۲- *gēbā* گوبه: شش، یکدیگر روی گوشه‌های و چاق دارد.
à visage charnu

kōwiop ق

۲۳- *gōl* گول *etourdi* سرسام
pris de vertige سرگیجه

کاوی را که در جمل در راس کاوان بنده کاو گول گویند.

کا: گول: بی خبری و بی طاقت
بخشی: *gōl* بی‌هوش

۲۴- *gōlū* گوله: *bouchée* لقمه
پ: گوله *gola* لقمه

۲۵. *gōral kašidō*. گورال کشیدوش : با خصومت و غضب یکی نظر کردن
voir quelqu'un avec haine.

sun ma gōral mikša مثال : سون مر گورال میکشه

سویم بخصومت می بیند.

اول - جم : *korkak* = بزدل ، ترسو

korku = ترس بیم

۲۶. *gōrdūm*. گوردوم :
roue à aubes, l'essieu. تیر مرکزی چرخ

۲۷. *gōrūm*. گوروم :
troupe des vaches. گله گاوان
ضرب المثل : ای سیده گوروم نظرده مال خود خو کو .

ayhaya da gōrum nažar-a da māl-i xod xu kū
گله گاوان را با ما گفته متوجه مال خود باش
bétail = qrōw ق

۲۸. *goš-i-barā*. گوش بره :
champignon سمارق

۲۹. *goygirlā* گوگیرله :
raillerie مسخرگی ، تمسخر

مثال : خون مر گوگیرله نکو
xun-ma goygirlā na-kū با من مزاح و مسخرگی مکن

۴۰. *goyxōrdō* گوی خوردو؛
tomber, rouler غلتیدن، فادند
 مغلی *goyi* = دودین
۴۱. *goydadō* گوی ددو؛
'écrouler, faire tomber. غلتانیدن، انداختن
 این کلمه از «گوی» «دری آمده باشد»
۴۲. *gūdrā* گودره؛
en face, contre. روبروی، مقابل
didē - ma gūdara pūji mukuna مثال؛
 یارم آنطرف دریا روبرویم زراعت را خیساده می کند.
۴۳. *gūlā* گوله؛
lisses, lices. از فراشته در کارگاه بافت که تارها را استوار نگه می دارد و از رشته ساخته می شود.
۴۴. *gulandō* گلندو؛
secouer ش، تکان دادن، جفاندن
ǰūr xūra gulanda mōra بازوان خود را تکان داده راه می رود.
۴۵. *gūmašti* گومتشی؛
par hasard ش، سهواً، غیر عمدی
 مثال؛
čew gūmašti da oqrē šī xord چوب سهواً چشمش خورد
۴۶. *gurgāg* گرگلت؛
patrouille, espion. قراول، پیشدار، طلوع، جاسوس

کا، گرگک: خبرسان

۲۷- *gurgurdarāy*. گرگرداغ

tonnerre

رعد

gorgorawuk

قغ

این هم از شما، صوفی، است.

۲۸- *gūšna-rui*. گشنه روی

Vorace

حریص، پرخور

مثال: ... موره خون گشنه روی و قورموکونه = مارا با آردمان پر خور و حریص بمکانه میسازد.

حرف غ ، ɣ

۱. ɣabiš غیش : حوصله ، پیکار ، پراوردگار
perseverance, insistance
 مثال : *da kūr xū ɣabiš lu yu*
 در کار خود سرگرم و پیکار است.
۲. ɣad غاد : غایب ، غایب
 ش : جسم کوچک مدور : برای بازی طفلان که آنرا :
ɣadalu هم گویند .
۳. ɣadār غادر :
beaucoup بسیار زیاد *qīrō ɣadār istudū* ^{خیلی}
 پول زیاد گرفته است .
۴. ɣāɣ غغ :
 جغیدن و قولا کشیدن سگ : جینی که وی را آزاری برسد .
 که با افعال *zadō* و *alɣ* - کردن می شود .

۵ - *galpál* غفل : *bruit* غوغا. شور

۶ - *gaps* غیس : *olise* ش. قرب. زیاد چاق
gaws بخشی :
gafs کا : غص

۷ - *patól* غمختل : *eau troublée* آب گل آلود

۸ - *parw* غو : ش. سنگ پس که برای بازی مخصوص بکار رود و آن را بدو اندازد یا بحدف رسد :
pierre plate pour lancer (jeter) dans le jeu qui s'appel-
-le « parw-bāzi ».

کلید و دهنه غنوی : شکر و در دست دارند و خیزانند. (ص ۲۲۲)
 حمت ۱۳۲۸. ۲۷۵ : تامت خیزو بروی او انداختند.

۹ - *parw* غو : *vallée étroite, col* وادی تنگ. گردنه کوه
Spi parw پنا. دروژت و *parw-gardō* دبین دراز قول سنگ دایزنگی
 از بهین کلمه است. م. ز. غاوه = خوال
 نظر نامه امیر تیمور گرگان : غوبالغ (ص ۲۵ a)

۱۰ - *parwūč* غوچ : ش. عمیق. شرف. گود *creux. profonde*
 ج. غود = *parwūd* شرف. عمیق

۱۱. *yažrō* غزغو: دیک بزرگ سین
grand marmite en
cui-vre, chaudron فارسی اردو بول چال: قزغان = کڑاھی (ص ۱۱)
 دستور: غزغان، غزغان (ص ۱۱۵)
 قح: قازان = دیک
 مروی: *yažran* = دیک
 = *qāzān*

(D-G) 1390

qāzān = *kessel, kanonentyp. Möreser* - قازغان
 ~ غزغان ~ قزغان ~ غازغان ~ غازان ~ غزان ~ قزغان، غزغان
tü. qāzan - غازغان - غزغند - غزغن - کزغان - غازگان - قازگان - قازغان
q. azan ~ qazran.

k 287 *kazgan* = *sel sularinin yardığı yer.*

Hou 90: *kazan*: ترکم. und قزان

kazgan = *kessel.*

ID 74: *qazan* = *barkırdan mamûl büyük tencere.*

CC 197: *qazan* = *kessel.*

PC 384 *qazan* = *chaudron, large étrier*

canon à large ouverture.

RBE 7. 151: مادوسہ قوجیم دیک قازغان نگجیم.

RJG 357: چربیان... زیلو و جامہ خوب و غزغان و دیگر آلات از خانہ مردم

جہۃ الیمیان برگرقتندی

qazgān = دیک سین. 690 VA

BQ 1514 : qāzqān , qazqān , hāzqān .

۱۱- گیو : yīō . علف کوی است بدبوی . گوشت آن آزار بارزه خورد . بر گهایش سوزنی است و تا یک متر بلند می شود .

vegetation montagnarde qui a une odeur mal

۱۲- پرای : pīray . غیری : ش ، خورشیدی است که از آن و قروت یا دوغ ، روغن سازند . و آنرا قروتی یا شیر ماس هم گویند .

aliment cuit en mélange de pain, beurre et yaourt
(ou babeurre)

ق : qurwai

۱۳- پیربانگ : pīrbang . غریبک :

شفق . شفق صبح و شام ، crépuscule , l'aube

۱۵- غول : qōl

وسط . پایین . تو
centre
antérieur

ش : غول qōl . فاصله میان پشت و کمر

qol ← غول ~ (qōl) قول : (G.D.) 307

HPAGSPA 129 : qol = centre.

KO 1017 : qoul = rivière , le coeur d'un arbre ou d'une plante , une mèche , l'intérieure , le centre , le milieu .

RU 102 : عبید خان دقول توقف نمود .

دو قول آراسته نزد دو جانب حمله نمود

PC 368. قول = troupes rangées en ligne ; gardes particulières du roi, corps de bataille.

BAB 15a : baranyar va javanyar, va qol, va heräviil = L'aile droite, l'aile gauche, le centre, l'arrière-garde. ~
قول 433 = centre d'une armée.

قازاخی : qolteq = قبح زیر قول

ازبکی : قول qol (اداره در اخیر صفو ۱۱۱)

۱۶- jōlā, غوله, کده دراز را کوتاه ساختن, *bûche* *débite*

۱۷- jōlajī, غولجی: بیزار شدن مادر از چوپیش (حیوانات)
dégout, antipathie, répugnance. مثال: مگوز کوسلی خو غولجی کده = مادر گاوا از کوساله خود بیزار شده است.

۱۸- jōlnā, غولز: *médiocre* اوسط میانگی

۱۹- jōnāji, غونجی: *génisse* مادر گاویان نازاده

ق : jōnājin = کوساله دو ساله, ماده

jōnāji: moq. = یک ساله

jōnājin: mong. = مادر گاوی دو ساله

= gundžn: kalm.

ت. م. jōnājin = مادر گاوی نازاده

۱۷۰

۲۰. *ponj* : غنچ : جوال بزرگ
grand sac
 تی : قوچ *qunj* = جوال
 منلی : *tonj* = پلاس کاه

۲۱. *gorá* : غوره :
 ش : زرد آلو *abricot*
 ق : زرد آلوی خام، بر چیز خرد و نیم خام

۲۲. *gorpi* : غور غی :
 حلقه . حلقه فلز *maillon de chaîne*
 حجت ۱۳۳۸ . ۷۶ : باغ غی بهم به خراسان رفت .

۲۳. *gurul* : غول :
 بر چیز آرد گین که در بین آب کلوله شود .
 م ز : غول : آرد *farine* .

guril : mog : آرد
guril : نان . آرد

۱۲۵

ت. ۱۳۱۲ . ص ۲۶ : تا اوس قول میکرده .

۱۳۲۸ . ۲۹۹ : آنچه به قول و درست راست و درست چپ تعلق داشته اند ... آنچه بقول
 باروان فار و جاوون قای یعنی قلب و جناح تعلق داشته ... قول : و آن هزاره خاص جنگر خان بوده .
 : تمامت لشکرهای برای معتبر که بدست راست و چپ قول تعلق می گرفت . - ۱۳۲ : قول و درست
 چپ او تا شبگاه مقاومت نمودند .

حسن التواریخ وقایع ۸۸ . ص ۲۵ : شاه رخ پادشاه دبر برایشان صف آرای گشت و از جوانان میرزا عمر
 و از برانکار تیرزانغ یک بر مخالفان اسپ تاغند . و از قول امیر علی ترخان ...

- ۱۳۱ منلی : *gūlir* = آرد
- ۱۳۲ *gūjūr* : عجمور : شوہ : نمک
salpêtre . nitre
- qujir* : mong . = زمین نکسار : نمک شوہ
xudjir : kalm .
- ۱۳۵ *gulja* : غلجہ : گوغندوشتی نر از نوع سرخ آہو
mouflon
- م : *golja* : بنجر
gulja : mog . = بزرگوشتی
gulja : mong . = گوغندوشتی
gulzo : kalm .
 اورغوت : *g-ūljā* : گوغندوشتی
 ق : *gulja*
- ۱۴۱ *gultu* : غلو : ش : جنگ : پرغاش
dispute
- ۱۴۷ *gūmāl* : غومال : ش : غلفی است بشکل جوارى . در کشت جڑ میرود . ریشہ اش عمیق است .
- Végétation pareille au maïs*
- ۱۴۸ *gundak* : غندک : قذاق
lange de bébé
- ک : *gondāq*
- ۱۴۹ *gūyā* : غویہ : ران
cuisse

م. ز. : *pōya* . غویه = ران

منمغ : *qōy* = ران (در)

ruja : *moq* . ران

ruy-a : *mong* .

Guja : *kalm* .

ل. م. : غویه = ران

rūzbā . غوزبه

۲۰- گیاهی است خاردار که در دشتها و کوهها میروید و شبیه خارپشت است .

arbruste épineux qui croît dans des plaines et montagn-
-es et il ressemble l'hérisson.

مردی : *xözba* . خُزبه .

174

۸. - iqayák . اتقاك :

hoquet ھوكت

۱- *iray*، ایرغی:

نارون، سیاہ چوب *Orme*

م. ز. ارغی = *eray* = ساه خوب

۱۰. - iskák, اسکاک :

pincette
pincette à épiler

iskēk : ع

۱۱۔ - یشقار، اشعار،

نوعی از ماده نباتی است. بزرگ سفید که از آن صابون سازند. - استعار

ق : *iqar* : عقی است که از آن صابون سازند در زبان دری ادبی شکل اشمار و شمار آمده است

۱۲- کاءِ عشقار . شقا .
استا . الرش

بازی است که میان دایره (خنج)، صوت میگرد.

۱۶ - استیغاب کردن: تحریک. شاره تحریک آمیز *provoquer*

۱۰۱ - حجم : *istek* = میل، درخواست، آرزو و خواہش

úřad : K

۱۲- $\bar{iz}ar$ ، ایزار :

dysenterie

تپہ محسّس شدید،



حرف ج ، ج

۱- jabarān: بجن: بندگريان، بنديجن
nœud pour lier le collet
 شايد از تركيب: (جبريا حب) + (يخن) (يالته) بوجود آمده باشد.

176

برهان قاطع : یقه ، بر معنای گریبان باشد .

ق : *jaqa* = گریبانقنچ : *jaqa* = یخنمنلی : *jaqa* = دور یخنت.م : *yaqa*اوسی : *yaqa*

bord

- ۵ - *jaqā* جزو ، کنار ، پیرامون ، ...*jaqa* : meng. کنار ،*jaqav* : ka'm. یخن پوست ، کنار

ازین کلمه کلمات دیگر مشتق میشود .

do taliser.

jaqada k. خود را کنار کشیدن- ۶ - *jaqarāci* : بخرفی :

commendement امر ، واداشتن باری

مثال : بخرفی کردم که قادور بود .

jaqarāci kadum ki qadur-a-bāra

فرمودش که داس را بیاورد .

ق : *jōgrūci* فرمودن بکاری*jōgordum* صداکن = *čaqirči* - روانه کردم

branches - naissantes

- ۷ - *jaqul* : بگل ، شاخچه ها

mamelle

پستان ،

بگل ، پُر شاخ و خار و خاشه
- ۸ - *jajai* - بچی ،

- ۹- *jalab* : جلب :
Libertin فاحشه ، روپسی
 میار جالی ، جلب ، زن فاحشه باشد .
 این کلمه در عبارت دشنام ، زن جلب ، باقی است
- ۱۰- *jaljā* : جلته :
arriver, joindre موصلت ، رسیدن ، پیوند
 قح : *žalya* = پیوند
 منلی : *jalja* = پیوند
 ق : *jalja* = رسیدن ، پیوند کردن
jalja kina : *mog.* = پیوند
jaljara : *mong.* = وصل ساختن ، پیوند
zalyā : *kalm.* =
- ۱۱- *jaljalji* : جَلَجَلْجی :
lier, joindre رساندن ، وصل کردن
 مثال : آوده دگشت جاو جَلَجَلْجی کو = آبراهه گشت جو برسان
 چوند دشتو جَلَجَلْجی کو = تارابه تناب وصل کن
- ۱۲- *jalg* : جلگ :
Leste vite سریع ، چابک ، تیز
 مثال : جلگ بوباف = تیز و چابک بوباف ، این کلمه از جلد آمده است
- قح : *šalt* = زرنک
- ۱۳- *jamā* : جامه :

این کلمه در زبان هزارگی بمعنای خاص بکار می‌رود: برگاه دختر را کسی نامزد کند،
 وقتیکه طایفه [گله، قلیچ، کولور] او را به ولی نزدیکش می‌بندد برای ماما (دایی)، او پول
 یا جنس را بطور تخفیف نام - بیاورد - می‌بندد در وقت آغاز نامزد کردن دختر پدر یا برادرش تعیین
 میکند که سن از درک خواهرم دوره نفرجامه خور - دارم -

۱۴ - jamxerw جمع: لثاف

couverture

ابوسهل شاعر قرن (احتمالاً یحیی) هزاره گوید:
 ... گفت: وای کور شویم سرزمین قیّی جمجمه بود.

این کلمه در سی و مرکب است از دو جزو: جامه - خوب

۱۵ - jany جمع: خنج

ش، دام، تله piège

ملاحظه: غ درین کلمه بانون غنچه شکل خاص ترکی "ق" تلفظ می‌شود.

عمل تلک شاندن، دام گستریدن را jany šando

گویند این دام مخصوص برای سکار خنک و پرنده گان کوچک بکار برده می‌شود.

۱۶ - janyriq جمع: خنجر قیق، ش، جای که آب را بالول یا ناده از روی پرتگاه و شیلد

بگذرانند که در زبان فرانسه آنرا aqueduc گویند.

و در کابل و اطراف آن ترنو tarnaw یا تراب گویند.

ق : janyriq = لاش تراب

این اسم از دو جزو: (zan یا yengē یا jengē

یا yēni) بمعنای جدید و (خ، āreq = جوی، arq :

قن āreq یا ārey، و مروی : ārey = جوی

وت م. *ariq* = جوی) مرکب است که معنی ترکیبی آن : جنزریق ، جوی نو ، می شود
 ۱. حجت ۱۳۲۸ ، ۱۰۲ : و شهر بزرگی که آزار اریق گویند گرفته .

۱۷- *jančār k* ، جنتر که و :
 افون مایا گزندگان دیگر را باطل کردن ، این کلمه هندی است و
 خدا آن منتر است .

۱۸- *čapčār š* ، چپر شد و :

de croiser روبرو تصادم نمودن ، سرسرخوردن
 در اصطلاح نجومی ، تماس آخرین روز از ماه گذشته و اولین روز از ماه آینده را گویند .

کا : چفس *čapčār*

mong : *čapčār* = وقف ، دزد ، سوراخ ، چاه

kalim : *čapčār* ، دقت ، تکیه

۱۹- *čara* ، چاره :

seul, pure,

۲۰- *čarād* ، چرد :

ریم ، آب زخم *fiel*

ق . *čarāt* ، جراحت ، زخم
 شاید این کلمه از جراحت عربی آمده باشد و در آن طوری تفسیر شده است که تسمیه شی به اسم آلیا
 محل شده است .

۲۱- *čaraxčār* ، چرخ خار ،
 نوعی از نسترن کوهی است

églantier sauvage .

۱۲۱ - *ǰargā* : جرگه

courage, bravour

دل . جرات
این کلمه در ترکیبات : جرگه تو . بی جرگه . بکار میرود .
ضرب الش : با چمی جرگه تو بخش قوم .

bāčē ǰergatu baxt i - qaw - ma =

پسر دلاور و با سمت هدیه خداست برای ملت خود .

ق : *ǰoruk tū*

اول . جم : *yürek* = قلب

قح : *žerokta* = دلاور

منلی : *ǰerga* = دل . *ǰerga - i ni bē* = دلاور است

ادی : *y(ǰ)orak* = دل . *yoraklik* : با جرات

در زبان بزرگی *ǰerga* با کجیم هم تلفظ می شود .

(G·D) 181

سیرگه . زنگه . جرگه . جرگا ~ (*ǰergä*) جرگه
ǰergä id.

G·G 39 : *yesüi xatu abču ǰergetür sa' ulba (čingis)*

MA 205 : *ǰergä baılqaba ırğani.*

Ko : 2328 , *ǰerge = ordre, ligne, rangé, classe, section, degré, rang.*

HL 30 : *žärgä = degré, limite, rang.*

Mos 201, SM 87, : *DžierGe = groupe, troupeau.*

NA 208 , فی الحال یہ پہانہ 'رُحاف از جرگه' امراء آستین بر منی نہادہ بیرون دویدہ .

SA II 50 : اورادہ جرگہ امراء و ملوک خراسان در آورد .

۲۲ - jaryā : جریه
جوانی است بپیرای تیر ما نیز که در بوی دلال و نه انوی

porc-épique

کا، جریه - جای جنگ و نزار باشد، گویند بر جیره دود شده است.

تایخ بقی و جیره و جیره اهل بختان باغب این بود که چیز و کشند. (ص ۲۰)

jayra

jaira : meq.

jaraya : mong.

zara : kalm.

L. Jaira, jeira, jaria, jira, Džara (Rn)

jarado

۲۲ - jarado : جیره و جیره

جیره و جیره برای شخاص و جیره و جیره

jarodon xira zdan

کا، جودان

jaradan

AW mors

جوش، جوی، jaryi

ق . jowji بی . بر دو حصه کناردین در گام

L. jauji ~ jūjai (MA)

Mong. jaruġai, juuġai.

OPA . Džu Džä

M : jauji

B : jauji

۲۶ . jarwūz . جز : چهار هزار و نه
noia

در زبان دری با سکون واو و از اینجمله jarwz تلفظ می شود.

۲۷ . jēlā . جیله : زن و سوق دادن

|| گوشت جیله گوشت گاو یا بز است

گوشت بز جیله گوشت گاو یا بز است

gospō - na jēla ku ki orukī bōra =

گوشت خنک را از دنبال با چوب بران که زرد است

ق . jiljan . را کردن و راندن

jiljan = را کن و بران

ق . jēla = را کن

بیستی و یله

پس چنانکه "یله" با فعل معاون کردن، دادن، گردان می شود، جیله نیز با همان دو فعل تصریف می شود.

ranger. ژره کردن. قطار کردن.
جست ۱۹۶۵، ص ۲۸۸: این مرد لایق جیلاشی است.

۱۸. *želak*. جیلک.
زنجیرست با حلقه کوچک که ساعت، کلید و غیره را بدان محکم سازند تا نیفتد.

chaîne avec des petits maillons

۱۹. *žerasū*. جیره سو.
نوعی نی است بسیار نازک. *jeune fin*.

۲۰. *žerō*. جیره و: اسپه کی زنگش مرجان نما باشد.
cheval en couleur rougeâtre.

ق: *žerdē*

منلی: *žeran*

ت بدخشی: *žeran* چرن

قن: *žeran*

L. Ligeti: žeda Б. Рыжая лопатка' že'erde ~

Mong: žegerd morin - ЛИТ: zērde-kalm.: zērd - ord: DžerDe - žarda.

(D-G) 171 žerän - جیران - Gazelle, (žerän)

HL 23: žärän [š.h. žeren] = antilope.

Ko 1320: žejore = un chevreuil.

Bergé 132 جیران = Gazelle.

Des 570 جیران = gazelle.

دبی آهوار ترکان یکیک و مولان چرن خوانند. *HMS 28*

۱۸۴

ش: چهره نامطوع *žesol**figure désintéressante.*

-۲۱

neveu

خواهرزاده

cousin germain

عم

تخ: *žen* = خواهرزاده، پسر عمت. م: *yegan* = خواهرزادهق: *žeyen*

-۲۲

جیبلاک: *žiblak**avare*

ج: خیس، ممک

-۲۳

جیولفا: *žibulfa* *paresseux*

آدم سست و سکار

م. ز: جیولفا = *žobolfa* = پاره گوشت*žobolfa. Mong. žabulfa* = گوشت حیوان لاغر. *лит. zobolfa*گوشت حیوان متلاشه = *мясо животного* = *zowłyr тахуу* - *kalm**ord. : Džowolgo*

-۲۵

جیفا: *žifa* زحمت، کوشش*tâche, activité*این کلمه شاید با کلمه "ا" عربی ارتباط داشته باشد.
مثلاً، پر کوهن جیفا نو کونه = مزدوران بسیار می کنند.

۲۱- *ḡḡāt*، حیّات: کالیف دولتی، از قبیل مالیات، سرویات، اولو و غیره

impôts de l'état

ق : *ḡḡāt* = زور آوری
 گ : *ḡḡāt* = شکست را عمل کردن = حیّات
 گ : *ḡḡāt* = جیل

۲۲- دوران سال حیوانات دوازده گانه: جیل بر حیوان یکسال شمسی ادامه دارد. برگاه در اوایل سال بعد و برق شود. در نخستین ربع جیل باره می شود. حیوانیکه جیل دارند، گوشت، اسب، نهنگ، گاو، پلنگ، بوزینه، موش، خرگوش، مرغ و گاو. در زبان ترکی، ییل، گویند و اینگونه حساب تا حدود سال ۱۳۰۰ هـ. ش در دفاتر، افغانستان رایج بود و برسل را بنام جیل همان حیوان ثبت می کردند. مردم بزرگه تغییرات اوضاع و تحولات هزاره طول سال از مزاج همان حیوان پیشینی می نمایند.

در فرهنگ چین و جاپان این حساب وجود دارد.

ق : *žil*، *žel* : ژیل
žil *tešqān* = سال موش

.. = *siyer* : گاو

.. = *bares* : پلنگ، بوزینه

.. = *qoyan* : خرگوش

.. = *ūlino* : نهنگ

سال ۱۳۰۰

۱۳۰۱

۱۳۰۲

۱۳۰۳

۱۳۰۴

۱۳۰۵

۱۳۰۶

۱۳۰۷

۱۳۰۸

۱۳۰۹

۱۳۱۰

۱۳۱۱

۱۳۱۲

۱۳۱۳

۱۳۱۴

۱۳۱۵

۱۳۱۶

۱۳۱۷

۱۳۱۸

۱۳۱۹

۱۳۲۰

۱۳۲۱

۱۳۲۲

۱۳۲۳

۱۳۲۴

۱۳۲۵

۱۳۲۶

۱۳۲۷

۱۳۲۸

۱۳۲۹

BQ 1514 : qāzqān, qazqān, hāzqān.

۱۲ - *qiyō* غینو : علف کوسی است بدبوی گوشتان آزا با مزه خورند. بر کهایش سوزنی است و تایلک متر کند میشود.

vegetation montagnarde qui a une odeur mal

۱۳ - *qiray* غیری : ش، خورش است که از نان و قروت یا دوغ، روغن سازند. و آزا قروتی یا شیر ماس هم بونند.

aliment cuit de mélé avec le pain, beurre et yaourt (ou babeurre)

ق : *qurwai*

۱۴ - *qirbang* غیر بنگ

شفتن شفق صبح و شام : *crépuscule* و *l'aube*

۱۵ - *qöl* غول

centre وسط، مابین، تو
antérieur

ش، غول *qöl* فاصله میان پشت و کمر

(G.D.) 307 : *qöl* (gol) قول

HPAGSPA 129 : *qöl* = centre

KO 1061 : *qoul* : *wordre* : le coeur d'un arbre ou d'une plante, une marche, l'intérieure, le centre, le milieu.

102 RU : عبید خان د قول تو قف نمود.

دو قول آراسته از دو جانب جمله نمود.

PC 368 : *غول* = troupes rangees en ligne ; gardes
particulieres du roi, corps de bataille.

BAB 89a : *baranyar vii j̄iranyar, va qol va huräviil* =
L'aile droite, l'aile gauche le centre, l'arrière-garde. ~

~ قول 433 = centre d'une armée.

قازاخی : *qolteq* = قنج زیر قول

ازگی : قول *qol* ادا در آخر صفی ۱۱۱

-۱۶ *qolá* : غوله :

débité *bûche* کده دراز را کومه ساختن.

-۱۷ *jōlajī* : غولجی :

بیزارشان مادر از چوپان حیوانات
dégoût *antipathie, répugnance*.

شال : مگوان گوسای خو غولجی کده = مادگا و از گوساله خود بزار شده است.

-۱۸ *jōlna* : غولنه :

médiocre اوسط سانگی

-۱۹ *pōnāji* :

génisse

مادگا و جوان از زنده

ق : *pōnājēn* = گوساله دو ساله، ماده

pūnāji: moq = اسپ سه ساله

pūnājin: mong = مادگا و سه ساله

gundžn: kalm =

ت، م = *pōnājin* = مادگا و تازه زاده

۱۹۵

۶۰. *jonj* : غنچ : جوال بزرگ
grand sac

قونج : *qunj* = جوال

منلی : *konj* = پلاس گاه

۶۱. *gora* : غوره :

abricot

ق : زرد آلو سی خام، پریز خرد و نیم خام

۶۲. *gorpi* : غور غی :

maillon de chaîne حلقه، حلقه فلز

جمت ۱۳۳۸ : ۷۶ : باغ غی بهر به غی

۶۳. *gurul* : غول : چیز آرد کین له در بین آب کول شود.

غول : آرد : *farine*

guril : آرد : *mog*

pulir : نان، آرد

۶۴. م ۲۶ : تا اوس قول میکرده.

۲۶۹ : آنچه بقول و دست راست و دست چپ تعلق داشته اند... آنچه بقول باروان فار و جاوون قادی یعنی قلب و جناح تعلق داشته... قول : و آن هزاره خاص جنگر خان بوده. تیرت لشکرهای هر ای معتبر که دست راست و چپ قول تعلق می گرفت -- ۶۲۴ : قول و دست شایگاه مقاومت نمودند.

۶۵ : شایخ پادشاه در برابر ایشان صف آرای گشت و از جوانان میرزا عمر بر قاتل میرزا الخ یک بر مخالفان اسپ تا عقد. و از قول ایر علی ترخان...

مغلی، *gūlir* = آرد

۲۴. *gujūr*، غجور؛
salpêtre . nitre شوره نمک

qujur : mong. زمین نمک، نمک شور
xudjir : kalm.

۲۵. *gulja*، غلجی، گوسفند وحشی از انواع سرخ آهو
nouflon

م. ز. : *golja*، پنجر
gulja : mog. بز وحشی
gulja : mong. گوسفند وحشی
gulzo : kalm.
اورغوت، *gulja*، گوسفند وحشی
ق، *gulja*

gulu، غلو،
dispute ش، جنگ، پر خاش

۲۷. *pūmal*، غومال،
ش، غلفی، ست بگل جوی، درخت جرمیرود، ریشه اش عمیق است.

Végétation pareille au maïs

gundak، خندک،
lange de bébé قداق

gondaq، کا

qūyá، غویه،
cuisse ران

۱۹۲

دشکل *žirpād* بم تلفظ می شود بیشتر دوغ را گویند.

۵۴ - *žurmalá* . جورملآ :
پروبال و موی را سوختن

bruler les plumes.

مثال ، خدا نارس که ده بلبی قوغ جورملآ که =
خدا نارس همه را بروی آتش پروبال سوخت و پرسوز کرد .
ق ، *žurmalá* = پروبال سوخته چهارغوک رفتن .

حرف ک k

- ۱- *kāb* . کاب : زیر کاره و دیگر ظرفها
- ۲- *kačāg* . گچک : خوشه که دانه اش ریخته باشد . پوچک کارتوس .
- ۳- *kačārī* . کچاری : مرکز حکومت *chef-lieu*
- ۴- *kād* . کاد : زهر پاش
- ۵- *kādugag* . کادوگک : نوعی طغی است که میان گندم روید و در کابل آنرا گندم می گویند .
- ۶- *kařák* . کچک : کلید ، مفتاح *clé*
- ۷- *kakšā* . گکش : متکبر ، کاک *orgueilleux, fier*

۱۹۴

۸- *kakūl* ، کاکُل : ش : موی سر ، قله دخت و غیره .

حمت ۳۳۸ . ۳۶۲ . و ترکان را تنوله و کاکل ساختند .

۹- *kalacá* ، کله چه : مباحثه ، گفتگو *Discussion*

مثال : خون مه کله چه نکو : با من مباحثه کن

مُغلی : *kella* = گپ ، گپ بزن

۱۰- *kāla . k* ، کاله کوه :

غملکاری تیمارداری تیره کردن *élever*
مثال : گو سپون خوره کاله کده موره تاکه چاغ شوه .

۱۱- *kalawá* ، کلاه ده :

l'hirondelle پرستو ، غنی

۱۲- *kalawá* ، کلاه ده :

dévidoir کلافه ، کلاه ده ، آله می که تار را بدان میچند .

۱۳- *kalō* ، کلو :

زیاد بزرگ قوم

beaucoup
chef de tribu .

chef d'un quartier

پ . رساله : کلو

۱۴- *kaltá* ، کله ت :

cramoisi سرخ تیره

۱۵. *kaltāk kadō* ، کلک کدو ، دور انداختن
lancer کارشی به آینه دور کلک کدو ، کاوش را گرفته دور انداخت.
 ۱۶. *kamar* ، کمر

patience حوصله ، پشتکار ، توان

۱۷. *kamali* ، کملی (ج. ق)

ceinture en ruban کمر بند ، نوار

۱۸. *kamar-tū* ، کمر تو

studieux, laborieux با حوصله ، بشکیبا ، پرکار

۱۹. *kamaj* ، کمنی ، گیاهی است کوهی بابرگهای سوزنی که به خورد گو سفند ، بزر ، اسپ
 و خرد سبزه
végétation montagnarde.

۲۰. *kānā* ، کانه ، کنه ، حشره گزنده
la tique

ق : *kana*

۲۱. *kāpi* ، کاپی ،
 پاپوش بزرگی که از چرم سازند و تا کعب پای میرسد .
sorte de chaussures qui couvrent les chevilles du pied.

ق : *kapič*

۲۲. *kapū* ، کپو ،
édenté بی دندان ، دندان پریده

196

la couleur fauve

-۲۲

کاه : *kâr**kakar, kahr*

آرست بشکل تش از آسن که برای کندن بمنزله بکار و دوار کلمه
 س به در آمده است.

*hache spéciale des karas*تی : کرند *karand* - یهمغلی : *karand*- ۲۵ *karî* : کری*élégant, bien*

خوب، احسن
 مثال : کری ده کار خو چکوه : به کار خود خوب مشغول است، این کلمه اصلاً کاری است؛ بمعنی
 نوژ و میخند نیستی، هر چند بدتن خویش کاری و سخن باشند. (۲۸)

- ۲۶ *karsâk* : کرسک- یخ بست *verglas*- ۲۷ *kasâg* : کنگ : خزه جلوتخته سنگ، آسیاب برای جمع کردن آرد.*fossé du moulin qui recueille la farine*قازاخی : *kēsēg* = تنور، سوراخ تنور- ۲۸ *kaškew* : کشکو : آتش آبرده، دسکده

اسی : بالفتح، برفزن، هتتاب، ف

انوری: گفته بودی که گاه وجودیم چون ندای از آسمان شد
 برستوران و اقربات مدام گاه که تاب بار و جو بسبب
 فرمانده ناصر خسرو: و آنجا در تابستان در بازار با کتاب فروشند، که شهری گر میراست و رنجوری بسیار باشد (ص ۱۵)
 ... و از آن جزایر کشتیهای آمیز و روغن و کشت میآورند. (ص ۹۲)
 پس این اسم مرکب است از: کت = قروت، و آب

ق : *kaškew* : خوشی است که از ریخ و ماست سازند.

۲۱- *katagır* ، کته گیر ، خدمتکار ، نوکر زن
servante, valet

۲۰- *katal* ، کتال ، پالان
bardelle ، منغز ، کتل
katal = پالان

۲۱- *katayi* ، کته تی ، پود کلیم
fil de trame d'un tapis.

۲۲- *kattá* ، کته ، بزرگ ، کلان
grand

kata ، ازبکی ، کته
kâta = بزرگ ، کلان
kattū ، منلی

۲۲- *katrāg* ، کترگ ، نعلین چوبی
sabots

- ۲۴. *katuk* ، کتوک ؛
gorge گلو ، حلقوم
trachée *kakurtak* ، گورتک ، نای گلو
kakurtak : تی
kakurtak : مغلی
- ۲۵. *kāwār* ، کاور ؛
 نباتی است ز اخف و کوهی و در لب دریا هم روید و میوه آن خاردار است و از آن دوا سازند .
- ۲۶. *kawrā* ، کوره ؛
ventre شکم ، بطن
- ۲۷. *kawšāk* ، کوشک ؛
vide creux میان تهی ، خالی
- ۲۸. *karotī* ، کوتی ؛
pot en bois کاسه چوبین ، خمره
- ۲۹. *kawūr* ، کور ؛
profonde عمیق ، چتر ، شرف
kury ، کوریخ ؛ چتر
 تیمنی ؛
- ۳۰. *kayatalā* ، که تله ؛
 قید زمان است بهمین نزدی ، الآن
tout-à-l'heure, tout-de suite
 مثال ؛ ایست رفتی که تله و از گشتی به بینه م رفتی و بزودی باز گشتی

۲۱. *kaidō* گیدو: *souffrir* رنج بردن. رنج کشیدن
- کیندو: *kayandō* رنج دادن. اذیت کردن
مثال: اسال: تا و مره غدر کینده: اسال مراتب بسیار رنج داده است
۲۲. *kayig* کیگ: *puce* کیک
۲۳. *kayil* کیل: *cuve* کیل پمانه
۲۴. *kēcerw* کچو: *maladroit* بلید. کند زمین نارسا
مثال: او ده کار کچو: او در کار بسیار نارسا است.
۲۵. *kēj* کیج: *rocaille. pierraille.* زمین سخت و سنگزار
۲۶. *kēkrā* کیکره: *éructation* بادیکه از معده برخیزد و از دهن برآید. آروغ
ق: *kēkirdē* - آروغ زد
استانبولی: *kēkrémek* = *devenir âtre*
kekre = *acre, âpre, acide*
۲۷. *kēlās* کیلس: *lézard jaune.* چلپاره

kēlas : ur

keskēl drik ق

kēljūk کیلیک

-۲۸

couteau

کار خرد

کمزوک = kēlzūk = کار خرد

kēm کیم

-۲۹

habitude, nature

عادت، برشت، خوبی
غولی ده و غلی کیم که، غلام به نیرنگ بازی عادت گرفته است.
پلانی کلویی کیمه : فلان آدم بسیار متلون مزاج است.

kēmūg = مسخر، استخوان

kēmūl کیمول

-۵۰

subtil, adroit, perspicace

زیرک، زیرک

مثال : اوده کار خو غدر کیموله : اود کار خود خیلی زیرک است.

kēnjā کینجه : (ش)

-۵۲

نهال که از کنده سر بزند و در برابر اصل خود بزرگ شود.
است : گوغذیه که در موسم خزان بره زاده باشد، گوغذیه که ناوقت زاده باشد.

kēnja ق : کینجه

از یکی : کینجه : پسر آخرین

kēnje qozē قازاقی : بره کینجه

(D·G) 352

kēnjä (kēnjä) کینجه

Ko 2446. kenje = homme faible et petit

RKW 226. kenz = spätge boren.

Mos 414 : k'ien D'zi = né tard dans l'année relativement
à l'époque ordinaire (se dit du second agneau, etc.
cheval ne le même année.)

Mo —. Tù : PC 460 کینجه = enfant qui naît d'un père
 âgé, enfant en général.

opter کپچه کو، kēpča . k . - ۵۲
 چیزی را برای تصاحب انتخاب کردن
 مثال: یک اسپه کپچه که = یک راس اسپ را برگزید.

kēp . k . - ۵۳ کیپ کو؛
 bien fermer دروازه یا سوراخ را محکم بستن
 مثال: ده زستودگاه کیپ مکنه؛ در زمستان دروازه ها را سخت می بندند.
 ق : kēpté : جفت و محکم کرد.

keptak . k . - ۵۵ کپتک کو؛
 در گوشه یی غزیدن و کین کردن
 se blottir et quetter

kerči کیرچی؛ - ۵۶
 ronger چیزی را با دندان یا قیچی ریز ریز کردن
 découper avec de ciseaux
 (mog) : kerči = پاره شد
 (mong) : kerči = پاره پاره کردن
 (kalm) : kertsi

kēs کس - ۵۷
 چیزی که در اثر سودن باریک شده باشد؛ آدمی که روی باریک داشته باشد.
 تخار: کسی که در بزرگشی بر ساعت بزرگتر باشد آزا،
 کسکا kaska گویند. کیس - تیز vif

۵۸. *kəsmāk-kari*، کسک کری،

قص با تفنگ، جهت ساعت تیری، بابل و ت اذاخت کردن

۵۹. *kētā*، کیت،

briquet - پچماق

(mong.) *keta* = پچماق

(kalm.) *keta*.

keta zadō، کیت زدو، با پچماق در دادن

allumer avec briquet.

۶۰. *kētagak*، کیت گک،

petite outre مشکوله

۶۱. *kīl*، کیل،

incliné, courbé

کج، خمیده، مقوس

مثال: قاشق‌شی کو ادلی کیل است = ابرویش همچون کمان کج است.

آفتاب‌سون راس کیل شده = آفتاب بطرف راست متمایل شده است

۶۲. *kildāg*، کیدگ،

manche دسته

۶۳. *killi*، کیلی،

cadenas قفل

kilit اول-چم

از کلید «آمده است» با تغییر مفهوم



۱۴. kirpāk . کیرپاک :

cil . شره . شرگان

ق . kirpik . شره

اولینوی . kirpik . شرگان

kerpēk . قازافی

kiprik . ازبکی

kēpērek . قشوراتی

دم اورافه تپادی مدکیر تا عشاق او چون پشته ایلاب غزه سین کیریک فی جلاد ایلائی
(امیر علی شیر نوانی)
ترجمه : بهر عشاقش نداده بهلبت یک دم زدن در محفش به غزه راتا شمه و شرگان را از بهر شان .
جلاد کرد . (مجله آواز . رف . ۲۹ حوت ۱۳۵۹)

۱۵. kirpi . کیرپی :
غوزه به بناتی است خاردار بشکل خارپشت .

buisson . épineux . ۱۶

ق . kirpi . جریه

۱۱. kuršā . کیرشه :
خلیکه توسط اسپار در زمین کشیده می شود .

جرا سپار و سقمه sillon

تاریخ تلفظ پنبه : در اوستا karšā ، بمعنای کشیدن آمده است (ص ۱۰)
در زبان مروج پنبه . کرشه ، خط را گویند .

kôbā . کوبه . ۱۷

rebord

فیقه سر آستین ، آرایش سر آستین

bordure des vêtements = kôbô . ق

- ۶۸. *kôcā* : کوچه : خراکی است که از آن گندم، نخود و جاری پزند و از انواع دیگر خوب.

ق : *kôcā* : غذایی که از خوب پزند.

جامع التواریخ : کوچا بسیار داده ۱۰ ص ۴۲۸

- ۶۹. *kōdāl* : کوڈال : سخت طاقتور
résistant
endurant

مثال : علی بخش مرد که کوڈال قشقه ۱۰۰۰ کوکند : علی بخش مرد سخت کوش است و سرگرم کار میکند.

- ۷۰. *kōdayi* : کوڈه یی :

lézard - gris شلک

- ۷۱. *kōjī* : کوجی : آماس، ورم، پندیدگی
gonflement
 مثال : روی شی از سرخ کوجی که بود : رویش از اثر مرض پت پندیده بود.

- ۷۲. *kōkanā* : کوکنه :
lasso حلقه یی که از ریمان سازند و در گردن بز و گوسفند بکنند.

ق : *kōgēn*

منلی : *kōkana*

ترکشی : *kōkan*

قتقواتی : *kogon*

- ۷۳. *kogjāl* : کوکجل :
 بره یکه در موسم تیرماه بنیاید.

ق : *kōk* : کبود + *jāl* (یال)

کوکول، *kōkūl*

۷۴

chevelure d'anne

قله، کاکل اسوی

boucle de cheveux

ترکی استانبولی: کاکل =

*pendant en anneaux.**(G.D.) 320* کاکل (*kākul*) ~ کاکول ~ *kōkiul*.

*Mos 217 : G-w (k) xwl = la partie de la crinière qui chez le cheval, passe entre les deux oreilles et tombe sur le front, toupet; une, ou deux petites tresses de cheveux qui de chaque côté descendent le long de la joue et se croisent sur le menton (signe distinctif des jeunes filles fiancées, chez les ordos du sud; cette coiffure se nomme aussi « G-wc kxwl GeDžige » **

RBE 13 . 158 : مانده خسته بودم که موسی کاکل میکشیده مرابیدار کردی.

RSM 208 : ترکان را بر اسیاق منول. ننوله را و کاکل ساخته ننوله: زلف خویان را گویند.

ککول، *kokūr*

۷۵

biberon

چوشک طفل

دانه از پاچه گوشت می سازند. طویکه دهنش را تنگ و دراز می دوزند. بشکل یرستان زن و با چوب محکم ساخته بر بین آن شیر اندازند و به کودک بی مادر چشانند.

QA 149 b : کاکل ترکان ... و ننوله منولان *

Chong-wou 110 : la différence la plus apparente entre turcs et Mongols était la coupe de cheveux.

Qoqul, kibil, kōjöl, kōjül, کوخول, کاکول, kekül, küklo, kōklo, qoqül ... etc

کولی : *kōlti* - ۷۱

لèpre جذام

ق : *maxarw , kūrū*

کومرکی : *kōmarkai* - ۷۷
صندوقچه چوبین. صندوق باب آنگری

coffre en bois

ق : *kōmorkōi* = صندوق باب آنگر

komukei : *mog.* = صندوقچه باب. صندوق چوبین

kōmūge : *mong.* = صندوق

مغلی : *kōmarkay* = صندوقچه چوبین

کومری : *kōmrū* - ۸۷
بزغاله نزدیک بجوانی. نوعی از پیاز کوهی که شیرین است.

calri ; *rocambole*

komor : (ځ)

ق : *qomrū* = پیاز کوهی که شیرین و گل سفید دارد.

oignon sauvage très doux = komrū

کومتی : *kōmtai* - ۷۹

entrebailé

نیم باز ، اندک باز

مثال : در کهر که متبایل که بادیید = دروازه را اندک باز بگذار که هوا بیاید.

ق : *kōnglōy* = نیم باز

کوندلو : *kondalō* - ۸۰
پهلوی گوشه بغل کنار

le long

شال: کوندلون جُلگه، کنار دریا: مره کوندلون خویل: مراد پهنیت یگدار
کوندلورود = از فضل کوه نبرود.

ق: *kōndalūng*

kondelen: mong. دریک گوشه

kōndöl: kalm. *kōndölno* = یک بغل
(G.D.) 345: کوندلان (kōndälāng) -

kōndälāng ~ *kōndälän*

HL 57: *kōndälän* = transversal (transversal, dans le sens de la largeur.

Ko 2568: *kōdelen* = à travers, horizontalement; de côté.

SM 208: *küān Diliān* = transversal de côté

RKW 239: *kōndölŋ* ~ *kōndölno* = querüber, Quere.

MOS 429: *kōn Dölön* = transversalement. TS 69: از کوندلان پل گذر.

Mo → Tū: کوندلان. *de travers, égaré.*

Bābur. zitat: bir šibā oq menin toqumya tegdi kim kōndälāng otti, özl. B 231: *kōndälāng* = poperek, rebrom

۸۱ - *kondalo. z*. کوندلوزدو،

وزرش باستانی و غنومی، چاکه نشان، راد کنار کوه یا تپه بگذارد و در حال دویدن آپ

هدف را از پشت آپ بایترزند.

۸۲ - *kōŋ*. کونگ،

«بشتبان» *secours*
شال: چواره سرده سربل که ده کونگ خوب سوزه، چوپهار اسر بر بگذارد که بعد بیدگر بنوزد.

۸۳ - *konjälä*. کنجیلده: لحاف که رویه آن پارچه نخی و اترش شال وطنی است

نخ: *konjela*. کجیلده، گلیم، لحاف

konjila = پوش : mong.
 konjile (n) : mong. شال. کمپل
 kondžrla : kalm.
 konjila = لحاف : mong. couverture

kör : mong. کور
 rude. âpre سخت : mong. مثال : زمستون کور - زمستان شديد
 kör : mong. برف يخ زده روی سبز و چمن
 kör : kalm. برف روی هم انباشته
 küri : mong. سنگ

korala : mong. کوره ل
 Roc سنگ بزرگ و سنگين

korang : mong. کورنگ
 cheval en couleur fauve آپ کورنگ

küren (g) : mong. کبر
 korang : mong. کبر
 kürn : kalm.

korba kadō : mong. کوربه که
 s'écrouler ویران شدن، افتادن از بالا به پائين
 مثال : زلزله شد خاناکوربه که، دیوال کوربه که
 korbalag : (t.)

۸۸. *korbalā* . کوربله : مراغ کردن ، خود را بنجاک مالیدن . میان خاک یا بروی چیزی

مثال : غریب ام ده بلی غلغشته کوربله موکونه . خر همیشه بر روی خاکستر مراغ میکند .
غلغیدن *de vaulter*

۸۹. *kōrci* . کورچی : روغنی که از چربو پی ، و شحم حیوان حاصل آید .
graisse

۹۰. *kōrpā . k.* کورپه کدو : قطع کردن سوی . درودن رشته .
couper.
couper les cheveux ; moissonner la trèfle

اول - جم : *körpe* نیلغه . تازه . سینه جوان بزرجمات .
(*G·D*) ۱۶۷۳ (*Körpä*) . کورپه

۹۱. *kor-tōrā* . کورتوره : کیکه سخن ناسنجیده و نیش دار میزند .
celui qui dit des choses acerbes et amères

۹۲. *kōrmorgū* ت : کیکه بدون مقدمه و بی باکانه سخن میگوید و مخاطب خود را آزرده و مشغول میسازد .
kōrmorgū

۹۳. *kōr-nān* . کورنان : مرد ممسک و بخیل که کبسی قهرمان نمیدد .
avare

۹۴. *kōšā* . کوشه : رودکی .
tour . arc نیج : زیر خاک اندرون شده آنان که همه کوشکها بر آوردند (ت ب ۱۲۲۱)

بستی : این روز در کوشک ... مقام کند . ۱۳۸۱ . ۱۳۴۹
 بدایع : بر که سوره اخلاص را می خواند آورده کوشک میدهد . ۱ ص ۱۲۵ ، ترکی آستانولی :
keuchk = pavillon, kiosque, vedère, tour.

۹۵- *kōšur* . کوشور

ش : نشان ، هدف . *but, cible*
toucher la cible = *kōšur zadō* نشان زدن

ق : *korsōtkōn* = نشان زدن
kōšur wārēk = نشان نصب کردن

اول - جم : *koşu* = مسابقه دو ، مسابقه آپ دوایی
koşul = شرط *pari*

۹۶- *kōlā* . کوتا
 کلیه یک از کل شکل موقتی سازند و بروی آن علف اندازند ، در زبان
 مروج پنبه اطلاق را گویند .

campement d'été fait en tarchis.

۹۷- *kōtāl k* . کوتال کد

به دنبال خود کشاندن و بهمونی کردن .

entraîner ou guider par la bride
 مثال : از بی کوتا کی شغل کوتل موکوند : ازداشتن سگ ناگزیر جلوشغال را گرفته می گرداند .
 انوار البیلی ، و دو آپ دیگر کوتل کرده و زاد و توشه برداشته روی براه آوردند ۱ ص ۱۵۲۲

کوتال چی - کوتلی - *(kōtālā)* کتلی
 (G·D·) 325 : *G·G 9 : kōtāl mōriniyen belge ökcü = er gab ihm sein Hand pferd als P. fand.*

Ko 2591 : *Kōtālā = guid, conducteur*

۲۷۰ Pu : یاد بدولت تو که سور غلامی کنی کپحات خسروی و کوتلی قیری

692 VA *kölälci* . بهتر است و خادم راعی باشد .

RU 56 : پادشاه فرمود که وی را در محله کوتال خوابانیده . شپ به شهر رسانند .

IS 109 : اسبهای کوتل = *cheval de main* . PC 463 :

MANS 105 : en chevaux ils ne laissent pas de dépenser encor beaucoup (je parle des grands), car outre les chevaux qui ont chacun leur cavalier (سواره) , ils feront encor mener un ou deux chevaux de laisse appelés ici « koutelle » .

، جونی بهانجا ، ج ۱ : ۲۲۰ اسب کوتل و مرغ شکاری و سگ فتران همه ایشانند .

98- *kôlerw* ، کوتو :

chagrin , angoisse غم ، اندوه ، ارمان
مثال : از دنیا کوتو پُر رافت = از دنیا با ارمان و اندوه رفت .

کوتو آدمه نا جور موکونه ، اندوه انسان را میض می گرداند
ترکی استانبولی *keutu* = کوتو = *mauvais*

keutulémek = blâmer

99- *köyâk* ، کوکاک :

agnelle گوسفند نازایه

قنقوراتی : *kuuyuk* = آبوی دشتی
حجرت ۷۸ ، ۱۳۲۸ : چهار خواهر داشته یکی کوکاک ، خاتون بولا کو خان .

۱۰۰- *kūčā' k.* ، کوچ کدو :

از دنبال به کسی رسیدن . به پی کسی رسیدن

* *atteindre quelqu'un*

مثال : دیدی تمش که کوچ که نه نرست . بسیار تلاش کرد مگر به دنبالش نرسید .

- ۱۱ - kūčuk . کوچک :
petit chien چوچک
 ق : kūčuk
- ۱۲ - kud . کود :
poule couveuse مرغ کرک
- ۱۳ - kūkā . کاکه :
mari de soeur شوهر خواهر
 قازاقی : kōkē = پنهان پری
 کاکه : kōkō
- ۱۴ - ۱۰۷ ، ۲ : میمنه بوقایمور و کاکا ایگای از راه مازنران ۱۲۰ - ۱۱۰ کاکا ایگای بالشکرای
 بمریچ و کین .
 ۱۱۹ ، ۱۳۲۸ : کاکا ایگای و پسر او بر قون امیر تومان بر قاسون راپر بنوده . وزیر دست کاکه
 ایگانشتی . ۱۳۲۸ - کاکه بنگی که با بولاکو خان آمده بود .
- ۱۵ - kūl . کول :
toux de chev ، مرض سرفه آپ ، سل آپ
maladie de toux du cheval .
- ۱۶ - kūlā . کوله :
cabane کلبه علین ، کلبه خار
 ق : kolba = gerbier . اول - جم : kule = برج
- ۱۷ - kūljī . کولجی کوه :
se blottir plissé زیر لحاف خزیدن برز او نشستن
 ق : kūljī چمکت . plissé

- ۱۰۷ - kulûl کلؤل : تنک ، نوع سیاه دانه
gousse
- ۱۰۸ - kunjûl s. کنجیل شود :
se plisser , se tordre
- ۱۰۹ - kûrg کرگ : کرد طرف مخصوص خانقا آرد ، گندم
réservoir du blé et de la farine
- ۱۱۰ - kurmak کرمت : ریزه قراضه :
miette , débris
- ۱۱۱ - kûrûl کورول :
rocher roc , rocheux سنگلاخ ، سنگزار
- ۱۱۲ - kûta کوتا : سگ کلب
chien اردو : کتا ، سگ (اردو بول چال ، ص ۷۲)
- ۱۱۳ - kûy kadô کوی کدو :
héler نعره زدن ، فریاد زدن ، آواز دادن
مثال : ارچن که کوی کدم چغلا نکد ، هر چند صد اوزدم ، گوش نکرد .
- ۱۱۴ - kûzâlî کوزه لی :
petite cruch کوزه چہ ، سبوی کوچک
- ۱۱۵ - kuzatani کوزه تنی :
کیا ہی است که در مناطق سردسیر برب جو بهار وید و از آن
تاند چای کار گیرند .

حرف ل

۱. *lačak* ، لچک ؛
écharpe چادر ، مقفه
lačak مخ ز ، لچک
۲. *lâp* ، لاغ ؛
inculte سرب می موی ، زمین بایروبی حاصل
lax ، برهنه مغلی ؛
۳. *lap kadō* ، لاف کدو ؛
 برهنه کردن ، افراشته راکشیدن ، سلاح از تن برآوردن
deshabiller , déharnacher
۴. *lajām* ، لجام ؛
frein لگام
۵. *lājū* ، لاخو ؛
 ظرفی است دارای دسته دراز جهت ذوب کردن روغن و مسکه
réipient à la forme de pucheux
۶. *lalag* ، لگ ؛
 گیاهی است کوبی ، دارای بخ شیرین به شکل یاز
tulipe sauvage

- ۷- *lambár* ، لمبراش
cuisse گوشت عقب ران
 منلی : *lambár* ، ران
- ۸- *lambár* ، لمبر :
 مقیاس طول از گز کمتر
- ۹- *landai* ، لنزی :
hardi جلد و چابک
 پ : لنه : *land* = کوتاه
- ۱۰- *langôta* ، لنگوته :
lurban رستار شمر
 مرغ ز : لنگوته *langota*
- ۱۱- *lapand* ، لپند :
 گیاهی است کوبی بابر گهای پهن و دراز و شیرۀ آن بوی ناخوش آیند دارد.
- ۱۲- *lār* ، لار :
puissance حرکت ، توان
 مرغ ز : لار = زار
- ۱۳- *lār* ، لار :
ravine سیلابزدگی خفه
- ۱۴- *lās kadō* ، لاش کدو :
 از ریشه کندن *arracher* ، تاراج کردن *piller*
- شال : مردم جوری به یک لاش کدو : مردم جوار را تا تا تاراج کنند.
- ۱۵- *lāx* (لخ) ، لوخ *lūx* :
mamelon پستان
- ۱۶- *laxšum* ، لخشتم :
 لشم ، میطلی *luisant, poli*

شال، سرشکته‌ل نشی که مار داه = زن لختشم گیر که یار داه

۱۷. lax kadō. لخ کدو، برهنه کردن. افشار آپ رابر آوردن

مغلی : lax ki = برهنه کن

۱۸. laykōr. لیکور، مرغ کوشتهوار است و چوچه‌های مرغ خانگی رامی رباید.

oiseau carnivore, espèce d'aigle

۱۹. laulāju. لیا لاخو : (ش)

۲۰. lisk. لیکت، رک : لاخو

(ش) : denué برهنه

۲۱. lôg. لوگ

caroncule. گوشه چشم نزدیک بینی

۲۲. lôr. لور

calcin زمین چونه سار

۲۳. lôrā. لوره

défilé بسیار عمیق، ده عمیق

la vallée profonde

فرخی سیستانی گوید:

بران کناره اولوره بی وزیرگی که تا پالان سل اندر و شدی ستوار
ترا بزرگ سپاهی است دین داز بهی است همه سر اسر بر خار و مار و لوره و بجر

۲۴. lôtazān. لوت زن

libertin, prostituée

روپی

۲۵. lū kādō. لو کدو

verser

چپه کردن آب، ریختن مایع

lū būdō. لو بشود

saigner

چپه شدن مایع، ریختن

۲۶. *lūgūr* . لوگور :
 نباتی است کوبی بارگهای زنبقی و پیاز آن برای خوردن کار آید .

۲۷. *luk čow* . لک چو :
 چوب قوی برای استوار نگه داشتن و بخت جیل کار گیرند
soliveau

۲۸. *lūlū* . لولو :
 نوک پستان جوان *bout du sein, tétin*
lūlū - i asp . لولوی اسپ
 نباتی است زاحف و کوبی و میوه کوچک و میان تھی دارد .

۲۹. *lumbō* . لومبو :
 عمل شستن گند میکر یک دختر داشته باشد و میان گلیم ریگ شوی کند .

۳۰. *lux* . لوخ :
 پستان *téton*
 معیار جامی : لوخ دوشیدن و آشامیدن باشد . کوبند میلوغده یعنی میوه و شدومی آشامد .

حرف م m

۱. *māčuk* . ماچوک : عصای زیربغل
béquille
۲. *mā-i-dawlāt* . مای دولت : بهای از خاندان جاشان یومی
orfraie
۳. *māki* . ماکی : مالکان
poule
- ق : *māqi (ki)* = مرغ
۴. *mala šax* . ملا شاخ : حیوانیکه شاخهایش چه باشد.
۵. *mākuḍ* . ماکوḍ : در آتش بریان شده .
مثال : ناخوده ماکوḍ که خورده . نخود را بریان کرده خورده .
۶. *maljanjūr* . ملجنجور : بیمار ، مریض گونز
malade
۷. *māma* . مامه : مادر (اش)
grande-mère مادر بزرگ
- ق ، مامه *māma*
- ترکمنی : *māma* . ماد کلان

۸. *manā* : منا : کوخ کلبه . *cabane . haie*
mong . kalm . : *manaya (n)* : خاطه کردن پیره دار پیره آپ .
mana : قراول
۹. *manāk* : منک : *mesure*
 مثال : گذره ده کیل منک کو : گذرم را در پیانه طشت پیانه کن .
۱۰. *mandax sō* : مند خو : *fatigué . las*
 مثال : آیه خانه یه میوه آمده تا غیری ندی که خسته مند خو آمده .
 مادر خانه بیا که بهمان آمده است اما هوش کن قروتی برایش ندی که خسته آمده است .
۱۱. *mandil* : منیل : *turban*
 دستار . عماره
۱۲. *mangir* : منگیر : *occupé*
 مثال : مرده کار خو منگیر شوم ، من بکار خود سرگرم شدم . شاید از دامگیر دری آمده باشد .
۱۳. *mānī* : مانی : *assiette en bois*
 بعلاب چوبین
۱۴. *manjak* : منجک : *lit en bois*
 چهارپایی حرکت
 ق : *manjak* : چهارپایه
۱۵. *manji* : منجی : *message*
 مثال : ده برا خو منجی که که خانه بیه : برای برادر خود پیغام داد که بخانه نیاید .
۱۶. *manja* : منته : *manchet*
 دست یا پایی که انگشتش نباشد .
۱۷. *mantar-k* : منتر کدو : *charmer*
 فون کردن

- ۱۸- *mantli* منی، خرد. کوچک *petit*
- ۱۹- *mārakā* مارکه، مجلس، انجمن *réunion* . این کلمه از مکره عربی آمده.
- ۲۰- *marzá* مرزه، آرزو، تمنا *souhait*
این کلمه از «مرضاة» عربی آمده است.
مثال: امونتر که مرزی دل مده بود، امونتر شه = بهمانطور که خواست دل من بود بهمانطور شه.
- ۲۱- *mārxōr* مارخور، نوعی از آهوی که شاخهای راست و سرکج دارد.
capra falconeri, chèvre de falconer
ق: *mārxōr*
- ۲۲- *māšew* ماشو، ماشو، کر تپی برک *tissu en laine*
ماشو، پنج نشین را گویند (برهان قاطع)
تی، ماشو *mašaw* . بالا پوش
- ۲۲- *maškūlá* مشکول، مشک، مشک، دوغ، خیک *outre*
outre de yašurt
- ۲۲- *māšūlá* ماشوله، گیاه خاردار که در یکزار ماروید.
- ۲۵- *mataláh* متلک، مثل، چستان *énigme, proverbe*
- ۲۶- *marvdād* موداد: ات، چرتی، چ *pensif*
- ۳- *māx* ماخ، بوسه *baiser*

۲۸. maxew. مخوه :

جدام
lèpre
ق : maxaw = جدام

۲۹. maxtā kado. مخته کدو :

گریستن
pleurer
با آواز بلند و فغان گریستن .

۳۰. mayrāldā . میغله ات . بسیارغید . très clair . این کلمه را انا پیار ابرکت
از دحام بیروبار .
animation, cohue .

۳۱. mayqō . میقو :

بسیار سفید .
tout blanc
این کلمه با ترکیب (ماه + قح) خالص (مناسبت دارد) .
۳۲. mayxordō . می خوردو :

آماده حمله بودن
prêt à attaquer
مثال : دیدی می موخوره که پشتی بگره = خیلی خود را آماده می سازد که کشتی بگیرد .
مخ ز : می : مخز

۳۳. mē . می :

کمر . میان
lombes
اتی : mēn . مین . کمر .
لغات مغلی : میان . کمر

۳۴. mēčid . میچید :

پروین . تریا
pléades

۳۵. mōnči . مینچی :

بند دست
poignet

۳۶. mergān . میرگن :

شکاری قهرمان
champion de chasse
شکارچی که بیش از هزار آهوار کشته و کمان زرخاک کرده باشد .
جامع التواریخ : و معنی مرگان آنست که تیر راست اندازد . (ص ۲۹۱)

mergan : (mog) = شکاری
 mergen mong. = با تجربه، چالاک، شکاری ماهر

(G.D.) 383 : مرگان (mergän) guter Bogenschütze
 ~ mergän مرگن

HL 60 : mägän = habile, universellement habile.

Ko 2019 : mergen = habile, sage, chasseur habile, en particulier un tireur d'arc

RKW 261 : mergen = künstler, geschicht, Jäger

و R J G ، قورچی بوتاکه مرگان بود یعنی شکاریکو میزد. شهزاده غازان رایا غلامیشی کرد.

PC 498 : مرگن = fusilier, bon tireur, héros

جمت ۱۹۶۵

۲۹۰ : جو و لوق مرگان ؛ (ص ۲۹۲) و معنی مرگان آنست که تیر راست ادازد.

۱۳۳۸ م ۳۲۰ : پران او جیلان و ماجار و قوتوقان مرگان - یعنی تیر انداز نیکو و بدان سبب که

او چنین بوده است. او را مرگان گفته اند. ۷۲ - نام ایشان ... قوتون مرگان بوده.

۷۲ - در جنگ آفرین قوتوقان مرگان که پسر کوچک تر قوتاییکی بوده و تیر عظیم نیکو و راست می انداخته و گریخته ...

۱۲۱ - پسر اول جور لوق مرگان، جدا قوامی که این زمان به فقرات منوبند ... ۱۸۵ پسر او ادل مرگان بوده.

۱۸۶ - پسر مهین اولکلان مرگان

۱۳۳۲ - ماجار و قوتوقان مرگان

- ۲۸ - *mopël* . مغول ، (دایکندی) ،
persienne . تیرکش گاو خانه ، روزنه گاو خانه
- ۲۹ - *mōjilá* ، مویله ،
remède . دواى خاص و مؤثر .
- شاید این کلمه از معجمه عربی آمده باشد .
- ۳۰ - *mōkā* . موکه ،
 جواب برک که تاران برسد .
- chaussette en barak qui atteint jusqu'à mi- cuisse* .
- ۳۱ - *mōl* ، مول ،
entassé زیاد ، روهم رنخته ، انباشته
beaucoup
- قازاخی ، *mōl* = زیاد
 ترکمنی ، *mol* =
- ۳۲ - *mōlā* ، موله ، (دش) ،
 دو تانده کوچک زیر زمین و پالان
 ق ، *mōla* ، نمد های زیر پالان
 دخی ، *mōla* ، نمد های زیر پالان
- ۳۳ - *mōlcār* ، موچر ،
délai موعد . مدت
 ق ، *mōlcār* ، موچر
- ۳۴ - *mōnád* ، مونده ،
avenir آینده . روزگار بعد
 مثال : تو مونده خوره ای تو خ نکدی - تو آینده است رایج نظریه ای ، شاید از نموت عربی آمده باشد .
- ۳۵ - *mōrá* ، موره ،
grain جانیکه دسته محکم شود . جُره ،

- ۴۶ - *môri* . موری :
دودرو خانه . روزنه سقف خانه .
trou qui se trouve dans le plafond des maisons
ق : *môri* = دودرو
- ۴۷ - *motâg* . موتگ :
گردن *cou*
- ۴۸ - *motayâk* . موتگاک :
عمل شکستن گردن
l'action de se casser le cou.
- ۴۹ - *mūyūl* . مغل :
با ادب . مہذب *civilisé, poli*
- ۵۰ - *muṣṣūti* . مغلٹی :
یکی از انواع آمو از جنس نر و حشی که در کوہا و بلند یہا می گرد که
جنس نر آزاگد و جنس مادہ اش بازگوند و شاخش در بر سال یکت بند نمومی کند .
bouquetin
- ۵۱ - *mūndali* . مونڈالی :
کنده خود چوب
petit tronc
- ۵۲ - *munchi* . مونڈھی :
حیوان ی شاخ
sans corne
- ۵۳ - *muntī* . مونٹی :
عمل قطع کردن
action de couper
مثال : ریسپون در ازہ مونٹی کو . ریسمان در از را قطع کن .
- ۵۴ - *mūrčāl* . مورچل اش :
سنگ
fossé, tranchée
ب . ق ۱۳۰۵ ۲۲۵ . مورچال = کودال
tour (G.D) . مورچل

۵۵ - *murjambī*، مرغی، همگی است و اسی ریشه طویل و برگهای زاحف سوزنی که ریشه و برگ آنرا خورند.

۵۶ - *muršā*، مورشه، شنگ
gousse

۵۷ - *muršā*، مورشه، خاکستری رنگ
grisâtre

۵۸ - *murū*، مرو، مرضی است که گاوان را مصاب کند و دندانها و پاها را گاو آزرده شود و از پیش آب برود

maladie qui engourdit les pieds et les dents des vaches et des boeufs.

۵۹ - *murūla*، موروله، عمل شانه زدن
effrolement.
مثال، موروله که تانزته که به شانه زده پایان پرتاب کرد.
ق، *marū*، مرو، شانه

۶۰ - *murwat*، مروت،
tout doux, lent

مثال، مروت برو که گوی نخوری، آهسته نرم
۶۱ - *mūšāg*، موشت،
پا پوش ساخته از پوست خام برای برف
chaussure en peau pour la neige

۶۲ - *mušt kadō*، مُشت که دو،
خیزانه احتق، جت زدن، *bauter*
مثال، از بلی دید که مُشت که دو، از روی اجاق جت بزن

۱۳- *müterw* , موتو , پ
creux de deux mains
 مثال : یک موتو گندم زده : یک پ گندم ندارد.

۱۴- *mūxt* , مُخت , محکم , استوار
dur , solide
 مثال : خون چیلر مُخت به کو = با چرینه محکم بند
 قی , موخت , محکم
 ق , *mextô*
 قازاخی , مقت , *moqlé* = محکم

۱۵- *mūxtabāt* , مُختبات ,
 مثال : او نه ماره جم که میرود مُختبات شی تول میکده .

حرف ن n

۱. *na - bašá* ، ناباشه ، سرکش ، نافرمان
desobeissant
rebellion
 مثال ، آدم ناباشه ده قول جگه نموشه : انسان سرکش در وطن جای ندارد.
۲. *nābūd* ، نابود ،
miserable فقیر ، نادار
nabudgi ، نابودگی ، فقر ، ناداری
 مثال ، روی نابودگی سیاه ، روی فقر سیاه است ، یعنی در فقر اعتبار وجود ندارد.
۳. *nādir* ، نادر ،
sacrifié قربان
Gāw-i-pir nādir-i-gorum مثال ، گاوپیر نادر گروم
 گاوپیر قربان گد گاوان
۴. *nāyāci* ، نپچی ،
oncle maternel خال ، ماما ، برادر مادر
nayācu ، برادر مادر *mong.*
nayotso ، ماما *kalm.*
nayāši ، قازاخی

۵- *naica* : نایچه ، نیکوچک و کوتاه که در آن تار و نخ را تابند و بین ماکو گذارند تا در وقت بافتن نسج کار آید .
canette

۶- *nājob* : ناجوب ، بدگذاره ، بدخلق
celui qui a contre les autres une mauvaise allure
nājobi : ناجوبی ، گذاره بد ، خلق نکوسیده

۷- *nārī* : ناری ، غذای دلکش و دلپذیر
repas délicieux
مثال : آدم کم طالع ناری شی خاکه : غذای دلپذیر آدم به بخت خاک است .
ناهار ، در زبان دی غذای صبح را گویند . ناهار خرو گوید ، باید ادانت و بد و صده به شامی خوش
مگرد لېچو ایران نهار غذای پاشت است .
۸- *nasandi* : نندی ، شامگاهانت و بد و صده به ناری

par inadvertance : سهواً ، ناگهان
مثال : نندی سنگ ده سرشی خورد : سهواً سنگ به سرش خورد .
۹- *našud* : نشد ،

périt : برود ، وفات یافت

۱۰- *nāwaj* : ناوج ، خیلی زیاد
beaucoup
مثال : بیچره ناوج زده بجهاره را بسیار زد .
۱۱- *nawakāš* : نوه کش ،

très gras, obèse : بسیار فربه و قوی
مثال : سپه نوه کش که او قتره موکوند : سپه را بسیار چاق کرده است و اکنون قتره میکند .

۱۲- *narvā* . نوچه ، سنگر ، کینگاه شکار
tranchée

۱۳- *narwūr* . نور ،
 برکه ، حوض ، تالاب ، جیل مصنوعی
petit barrage reservoir d'eau, étang

جامع التواریخ ، بوقت بهار صدف بر کنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی (ص ۴۰۶)

منلی افغان () : *nūūr* = جیل (در)

mong : *narur* ، جیل بند آب

kalm : *nūr*

نامهای بنام ، دشت ناوور و دشت سیاه نور وجود دارد .

na'ur — ناوور — See — (*nānur*) ناوور : (G.D) 381

HL 63 : *na'ur* = lac .

Ko 606 : *narur* = lac

Luv 278 : *nūr* = *ōzero, uhw* .

جمعت ۱۳۳۸ ، ص ۲۸۴ : دین وقت در توکنه ناوور . . . فرو آمد و بموضعی که نام آن کوسا و ناوور است .

۲۸۶ . . . از کوله ناوور گزاشتم .

۲۴۶ . . . و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دیایچه ساخته اند .

۱۹۶۵ : ۱۵۹ : موضعیت که آنرا بویو ناوور گویند ، ۶۶۰ ، بویو ناوور گویند .

ص ۴۰۶ : بوقت بهار صدف بر کنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی .

۱۳۳۳ ، ۴۶ : و آنرا سره آورد ، میخوانند و پایزد گوشه ناوور بودی .

۱۳۳۸ ، ۶۶۰ : و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دیایچه ساخته اند و بران بندی بسته .

۱۶۴ : به موضع شیرکان ناغور پشته یکلک .

۱۴- *naxra* غزه :

coquetterie ناز کرشمه ، عثوه
مثال : ده خرقه کلو غزه موکونه ، در سخن زدن بسیار عثوه میکند .
coquette غزه کر ، *naxra-gar* = عثوه کر

۱۵- *naxbi* نقش :

décoré نقش ، نقش و نگارین
مثال : پلاس نقشی : کلیم نقته ار

۱۶- *nəbjik* ، بنجی گو :

بوی کشیدن ، استنایم کردن
flairer , renifler مثال : اردو بنجی موکونه : اردو بوی می کشد .

۱۷- *nəlyá* ، نلنه : طفل ، نورسته

nourisson , bébé

herbe commençant à pousser .

nilqa : *mong* ، طفل شیرخوار ، بچه خرد .

nilxo : *kalm* .

nelya = نورسته ، نازک

جمعت ۱۳۲۸ . ۲۷۰۰ برادرانش نلنه سنگون و جاکیو . ۹۰۰۰۰ . ساگون خداوند زاده باشد .

۹۱- یکی را نام سنگون بوده یعنی خداوند زاده

۹۲- که از مله سنگون زاده بود .

۱۸- *nəlo* ، نیلو :

pâturage

چراگاه ، پروار ، مرتع
گاودنیلو ، گاوپروار

۱۹- *nəmrá* ، نیمره : گوشه ، نیمرخ ، بنیان

coin , derrière

مثال: نیمی قاده می که آمو توره نگره: در نهانی سنگ بزرگ بشتین که آمو ترانید.
نیمه که *némra kadô*: با کسی در خاسن گفتن و نجوی کردن
faire une confidence à qq.

۲۰. *nēpta* پته: راست، مستقیم
droit, dirètement.
مثال: تیره که پرته که پته ده روی شی خود = تیر راه که انداخت راست برویش خورد.
ق: *nēpta*: آدم یک پهلو و راست
۲۱. *niā kadô*: نیا کو: درب را بستن
fermer la porte.

۲۲. *nikū*: نیکو: جور، صحبت
guéri, e.
مثال: ایری به دوا سی بد نیکو مگونه: زخم براد دوا سی بد جور میکند.
۲۳. *nilbi*: نیلی: ناز عشوه
caquetterie
مثال: آدو واری نیلی نسا: عشوه نسا همچون عشوه آمو است.

۲۴. *nimayi*: نیمه می: معامله است اقتصادی که در تجارة زراعت و صنعت بکار برند.
۱- در زراعت: شخصی زمین دیگری را بدون طلب حق العمل یا مزد یا مرد کار، بذ و غیره، میکارد و بهنگامیکه حاصل بر سرید و پخته و غرس شد، نیم آن به مالک زمین بصورت مفت و رایگان داده میشود.
۲- در تجارة: پول دیگری را بدوران سوداگری می اندازد و نصف فایده را با اصل پول بصاحبش باز می گرداند.

۳- در صنعت: که عموماً زمان این کار را انجام میدهند و آن چنانکه زن کارگر، پشم، پنبه یا ماده

دیگر بتایمی را از مالک می‌گیرد. و آنرا به ماده پخته تبدیل می‌کند و نیمی از آن را خود می‌گیرد و نیمی دیگر را مالک می‌دهد.

۲۵. nimarwri. نیموری : هر کس نامزد شود یا خیال عروسی کند، نزد همه دوستان و خویشاوندان خود میرود تا از بزرگ بزرگان مالی یا مبلغی یافت کند و آنرا « نیموری » گویند.

collecte procédé par le fiancé pour se marier

۲۶. nim. jurūt. نیم غروت : مرطوب. نمناک

humide

ق : numqorūt

۲۷. niā - kado. نیو کدو :

درب را بستن، فراز کردن در *fermer la port*
مثال : در که نیو کدو که باد می‌دهد = دروازه بند که باد می‌آید

این لغت شکل *niyi* و *niā* بهم آمده است.

۲۸. niz. kadō. نیز کدو : عطا کردن، اهمیت دادن

accorder une importance, considérer

مثال : اگر موه نیز موه که ده مارگی خوشتر کند = اگر ما اهمیت میداد در مجلس خود بخواند.

۲۹. nōbād. نوباد :

دار. نوبت

tour
musique militaire.

پنج سال : نوبت =

سیاستمدار : مردمان همه رفته و نوبت آن همه ۱ ص ۱۵۱

۳۰. nōkār. نوکر :

valet de Khān

خدمتکار خان

بیدل گوید: بنده همچون خودی بودن زینایمی دود در حقیقت کینه کور است آنکه گفتی نوکر است.

(G.D.) 588 . نوکار (nōkār) — نوکر

HL 88 : nōkōr = compagnon, ami

Ko 702 : nōkōr = compagnon, camarade, compagnon de voyage, ami, mari, épouse.

PC 510 : نوکر : ami, compagnon, conseiller, client serviteur

حجت. ۱۹۶۵، ۳۱۵ = از راه نوکاری با وی آمده.

۱۳۱۳، ۸۲ = توقیتمند از قوم سیوت ایشان بر دو باد دیگر نوکران در حدود بغداد.

۱۹۶۵، ۵۵ : و دیگر برادر و تمارت نوکران او را به تیر زده اند.

۱۳۳۸ - ۲۲ : و در آن حال او غوز با نوکران و بعضی دوستان خود در شکار رفته بود، تمارت نوکران و دوستان را خبر کرده.

ص ۵۹، ایلمهان و نوکران آلتان خان را کشته بود.

۶۰، و نوکری از آن او بولنجی...

جونی، جهانکشا، ج ۶، ص ۲۲۲ : و در تیسر کار با او شرکت و نوکر

۲، ۶۰، و از آنجا با نوکران بفرقت او.

۶۲، بالای یار غوجی را با نوکران بشکرای میو فرستادند.

حجت ۱۳۳۸، ۹۲ : نوکران او پرانگنده شدند.

حسن التوایخ، ص ۲۸۶ : امرای عظام و سرداران را سوگند می عظیم داده که نوکران را

محافظت نموده بی راضی نمانند.

۲۱. nōksar. نوکر

renversée

بازگون، نگونار

مثال، پیلره نوکر کو که ده بلی شی پشته نشینه : کاره راگوسارکن که برویش گس نشینه .

۳۱. *noxtá* : نخته ،

montant, harnais

ازکی ، نخته : افار
تازاغی ، *noxta* : سرافارپ و فر
ترکمنی ، *noxta*

ق ، *noqto* : سرافار

noqta - نخته - *Halfter* = (*noqta*) نقطه : (G.D) 384

MA 259 : *noxtain uyāsar* .

Ko 695 : *noqto* : *licou, licol* .

Mans : *jusques au neukté* (*cordeau qui luy servoit de licol*)

Nouqtéh, noxta, nokto, noqta, loqta, loxta, noqta, naxta, noxtá .

۳۲. *nurbán* : نوبن ،

beau, joli, e

زیبا ، قشنگ

مثال ، آغ نوبن خوشامه
از راه بن خوشامه
کریداد چور خوشامه
از راه دور خوشامه
(شرعایانه)

۳۳. *nupül* : نول ،

canal de forteresse . آبرو قلعہ ،

حرف آو. 0

۱- *ôbā* ، اوبه ، آموک . اباشته سنگ
un tas de pierrre . که خدایان اوبه و خیل نشینان ...
 ده مرد نوبتی معتمد از اوبه و خیل خانه ۱۰۰۰ م (۲۷۲)

ق ، *dōba* = *steinhaufen*
 (G.D.) 38 . اوبای ~ (*ōbā*) اوبا
als Denkmal - *Wmmo oba < obaya* .

HL 88 : *obo'o = tertre* .

Ko 370 : *obaya = tas, monceau, tas de pierre* .

RKW 291 : *owā = kegel, kügelchen* .

RJG 47:

فرمود تا میلی باخته که مغلان آنرا اوبه (ار اوبا) گویند .
 53 ، فرمان تقاضایفت که امرای آب یار شمیشتی کتد در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن
 که مغلان آنرا *ōbā* گویند .

VA 665 *ōba* = در ترکی بمعنی پتله . توده . پست .

۲- *ôbād* ، اوباد ،

inconsistent

متکون مزاج

۳- *obaduk zado* . اوبه دوک زدو اش ، به شدت زدن و پیش راندن پسینه زدن .

شال: که تیرگی که او به دوک زد و دور پرت که = سگ لگ ز داشت با سینه زده به دور انداخت.
۴. *ôgaiji* اوگیچی : برادریا خواهری که از یک طرف شریک باشد. از طرف پریا مادر

ق : *ogôj*

قازاخی : *ogoi aya* = برادر اندر

مردی : *ogoi āna* = مادر اندر. نامادری

ترکشی : *oyi bāba* = پدر اندر

oyi doyon = برادر اندر

G.D. 815 : *ogäi* (*ôgäi*) = Stief Verwandter اوگی

tii. ôgäi. id. اوگیچی ~ اوگامی

PC 69 : *qui n'est pas parent par le sang; adapté.* اوگامی =

öz B B 578 : *ogäi* = *nerodnój*

RI-... 1807 : *ügäi* = *tol*

: (*RPE 67*) *RBL 95* (*korrigiert nach*)

پراول توینچی بایان از نو قول قان خاتون. از قوم قمرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر. مادران

ôgäyji خودر خاتون شده.

WZKM ۱۹۶۰. ۱۹۸۱ : اوگیچی : برادر اوگیچی *ogehi*

BAZIN 299 f. : *ü' äyčün* : *entourage, plus Parge de l' empereur (homme de la maison)*

جمعت. ۸۲. ۱۳۱۳ : بعد از وفات مادران اوگامی خودر خاتون شده ۱۳۲۸. ۵۷۹. دیگر

قور رانام اوگامی به بود .

۵. *ôyer* . اوغر

mortier en bois

هاون چوبین

(G.D.) 803 : *ôgür* (اوغر)

TA 493 : *stüpa. tu.* (*ozb.*) *oyur. id.*

PC 68 : *mortier de bois* = اوغر

tü — Mo : Ko 339 : *our* = *mortier*, 368 : *opur*, *opuur*.

Mos 737 *ūr* = *mortier*.

Ligeti (AÖH 1954, 110 Anm. 30)

gilt noch *kabulī-ta-ur* = *mortar* ~ dial. *opor*, *hazāra-ta-opor* ~ *opur*.

HL 11 *āur* = *mortier*.

KOI 37 : *apur* = *mortier*.

vomissement * -۷- *ogla* : هوغله
استغراغ : عیان

مثال، غدر، هوغله که = بیا، غشای کرد
خ ز : تنغز
اول - جم *ögürmek* = ناختم
اوغ ز کردن = *hopra*

* -۶- *ōgrā* : اوگره
انواع خانه ان آتش

اول - جم : *ugra* : آردیکه زیر زواله خمیر می باشند.

* -۸- *ōjāy* : اواج
دیگه ان. اواج

âtre. foyer

خ ز : اواج *ōjāq* : دیگه ان

قازاخی : *ōdāq* - اول - جم *ocak* = اواج

forge. cheminée = اواج

réchaud

(G.D) 421 اواج (*ōjāq*) = *herd, Erbsitz* - اواج

ōjāq - *tü . ojaq* - اواج

PC 47 : اواج = *foyer de la cuisine, famille, grande tribu*.

Qāsim 323 : *olkāi l qil ki ōcāqi ust*

ولای ایگی که اواج اوست.

IS 1075 : ملک بنده که اجاق قدیم و موردی این دودمانست .

Des 25 : اجاق = *poëla à frir*.

Litt. 126 : و جاق = *Wiğāq* = *Feurloch, Stelle*.

Dozy 43 = اجاق . اجاق = *foyer, fourneau*
caste, famille, province bien-fondée héréditaire, corps,
régiment brigade.

Muhammā : اوچ .

AQ f. 14 *digdān* (herd) ... او جاق (*oĵaq*).

۸. *olamud* . اوله مورد ، افواہی بر سر

مثال ، اسی خبره در امور اوله مورد شنیدم = این سخن را من بهمانطور افواہی شنیدم .

۹. *olang* . النگ (ب. یک)

gazon, pré, prairie چمن زار . چمن

ق . *olang*

چمن رساله : النگ = *olang*

النگ ~ النگ ~ اولانگ ~ اولنگ = چمن زار (مجله کابل) *olang* (اولنگ)
G·D 820 ~ *ölāng* id.

Bab. 48 : *xaiti yaxši ölāni qorug qilurlar har yıl*
bu ölāngä çiqip bir ai eki ai ol tururlar.

PC 78 : اولنگ = *vert, endroit riche de verdure, prairie.*

RA R : *Qonqur ölāng.*

SA 83 : (*yak ölāng = yekā, ölāng*)

387 : در میان اولنگ مرغابی بزرگی فلک پیکر ... آراسته .

IS 765 : آق اولنگ همدان
ulan, ulang, lang (= ölān).

K 529 : *ölān tataqu qajar*



Mos 531 : ölöŋ = herbes épaisses constituées par les
feuilles du Désert.

Ko 522 : öl = provisions de bouche.

احسن التواریخ : ۱۳۴۹، ۲۹۹ :

دالگه را دکان به ایشان سورت و روسی به بلده بهر زوار .

۱۰ - ol (a) yū ، اولنو ،

پاسبان ، محافظ ، همراه
garde ,
protecteur

مثال ، ده ترکی اولنوسی شی برو ، دتاریکی به نگهبانش برو .

۱۱ - olajī ، اولجی ،

عمل قول کشیدن ، قحان و فریاد .
hurler
ق ، ūlūp ، ūls dē = قول کشیده ، زوزه کشیده .

۱۲ - olbārs ، البرس ، اش ،

بیر ، tigre

منگ ز ، یلبرس ، yolbars ، بیر
قازاخی ، julbars ، شیر
ترکمنی ، yolbars ، شیر

۱۳ - olarw ، اولو ،
بیگار ، کار بی مزد برای حکومت یا خان

travail forcé , corvée

منگ ز ، اولو ، olarw ، پسخور

۱۴ - oljā ، الجی ،
مال غنیمت ، ینا

ravage , sacage .

dépouilles . butin = олж = البه : ق
 : moq. : олжа = اسیرینا
 : mong. : олжа = اسیر چاول
 : Kalm. : олзо

(G.D.) 27 : البه - اولجای - Beute (олжā)
 ~ wmmō. олжа : id = Ableitung.

VLAD 197 : le butin militaire était réparti « en parties proportionnelles entre supérieurs et inférieurs » : en outre une quott-part était toujours réservée au hān mongol, aux princes impériaux et aux anciens noyan, même n'ayant pas participé à la campagne.

G.G 68 : (čingis) : xari irgenü xacar xo'a öki xadun xarxam sayin axta učara' asu, xahanu' an güke' ejü amu-je bi.

G.G. 38 : олжатур, бу байыга

Mos 509 : ol Džo = butin.

RBE 13, 102 : aṅgis hān

چنگیز خان فرمود: هیچ کس به اولجی گرفتن مشغول نشود.

QA 25 : تلاش و اولجی

جمعت ۱۹۶۵ م، ص ۱۰۴ : دیگران اولجای و غنیمت را بر چهار پیمان باری کردند و اولجها و غنایم

و اموال .

ص ۲۲۴ : اولجای خاتون که خاتون بولاکو خان بود .

جمعت ۱۳۳۸ . تهران : ص ۳۶۱ ، و اولجها را تمام گرفته و بر عادت معهود فرود آمدند .

ص ۲۲ : مددقت که دیگران اولجای و غارت و غنیمت کردند ۶۱ . از جمله اولجهای که یافته اند .

۱۳۳۸، ۲۷۷ : یاساق فرمود که سبکس به اولجای گرفتن مشغول نشود.

BAB 90 a (*Bābur Moʻol*) : *hamēša badbaxt moʻolnīn ʿādati uʾmundaqtur bassa, ham olja alur bastursa ʾoz yanini talap tūšūriip olja alur*.

AG 40 : *olja v asir bolup turdilar* = *tomberent dans les fers et dans l'esclavage*.

BAB - ART 638

PC 75 : اولجا ، اولجی (*olja*) = *prise, butin, prisonnier*.

۱۵- *olūm* . الوم :

qué یایاب ، گذر ، گهر
فراخ الوم : نام قریه رست در پستو هزاره.

ظفرنامه ملی نزدی ، و از رودخانه جوی بیرون آورد. جر الوم بنیاد.

در اقیانوس نام جر الوم کرد ، بهشتی در گران برویوم کرد (ص ۱۲۵)

olum id. — الوم ~ *Furt* (*ōlūm*) اولوم : (G-D) 55

Ko 405 *olum* = *qué, endroit quéable*.

Luv 297 : *olam* = *brod*.

Mos 731 : *ulūm* = *qué, passage à bac*.

CHENG - Wou 291-3 : *Qāidūyīn olum* = *qué de Qāidu* . قایدین اولوم

SA 48 . سر راه اولوم گرفته . جمعت ۱۹۶۵ . ۱۹۱ ، اولوم .

53 : پل و گذر آب را خراب کرده و اولوم بنا گرفته استادگی نموده.

Ru 43 ، از مبرقوین اولوم عبور نموده.

۱۶. *umāč. omāč* : اوماج :
تغذایی است که از آرد میسازند. آرد تر کرده در کف
درست بماند تا دانه کلور شود و در آب جوشانند و با قروت یا دوغ یا شیر آمیخته بخورند.

ازبکی : *omāč*

tü. omač. id : اوماج ~ اوماج ~ (*omāč*) : اوماج : (G.D) 551

PC 80 : *espece de bouillie de farine* = اوماج

151 *Kúnos* 88 v *Sf* : اوماج یک نوع آش است. که از آرد پزند.

اول. جم : *omač*

۱۷. *omāy* : اماغ :
vanité, orgueil -

شال : اماغ درسی بگرم دماغ نداری

vaniteux

omay-tü : اماغ تو ، متکبر

al. ayad omay-tu

ارغید اماغ تو بود. الگو پختی شده.

būd akū paxaj šuda

دایم متکبر بود اکنون پژمرده است.

۱۸. *oprá* : اُپره :

vaurion, voyou

یاوه ، برزه ، لا ابالی

(مخ ز) : *opra* : اُپره ، ردگم

۱۹. *eq̄* : اوقی ، اش :

بزرگ و سرکرده قریه ، جهمترده

chef du village

hōqi : ارباب

مخ ز ، موقی : مد زبان کابل اوقی کسی را گویند که مدبر کار خود را دانایتر از دیگران پندارد.

۶. - *oqra* ، آره ، چشم ، دیده ، *yeux , oeil*

ق ، *oqra* ، مرض چشم ، بزرگت سوراخ شدن

منلی مغنا : *uxra* = پلک چشم

اولان باتور : *oxorxa* ، اخڑ : کار چشم (در)

۱۱. *orgūmāč* - *orgūmāč* ، اورگوماچ ، غذایی است که از شکر و روده گوشت پزند ، بعد از پاک شدن شکم را باروده تابند و میخیزد .

ترکی پختایی ، اورگوماچ ، محاکمه اللعین

plat de viande fait des boyaux de mouton .

ق : *orgomoč*

۲۲. - *šat* ، اشت (ج) ، نشان ، نشان زدن

être tété

ش : *šat* ، لجابت ، خیره سری مثال ، برچ اقس کو اوشت موکونی = چرا اینقدر زیاد گفتگو و خیره سری میکنی ؟

ق ، *ušat* = میده کردن

۲۳. - *štarag* ، اشتراک باغی ،

bāpudi - گهواره بچان *mante*

شاید بنام « اشتراک بخدی » خطاب شده باشد .

۲۴. - *šā* ، آهوه ، آنگ برای اشاره مثال ، آهوه دهان درگ ایستیه ، آنگ در دهن دروازه ایستاده است . *voilà*

۲۵. otəf : اُتَف : علامه تصدیق
 oui
 signe de confirmation

۲۶. otūrgá : اوتورگدا (ب)
 allusion کنایه

۲۷. oxlaj : اُخلی : کرم ، خزنده نرم تن زمینی ،
 ver

حرف پ p

- ۱- *pačag* : پچگ : پهن ، در اثر فشار پهن شده .
écrasé , aplati
- کابل : پچقی
 مثال : خنکیناره پک ده ته پای خو پچگ که ، بیخه عار ا بهمه د زیر پای خو پهن کرد و شکست .
- ۲- *pād* : پاد : کپل ، لنگ
bancal , boiteau
- ۳- *pāda* : پاذه : درختی است که در کنار دیه یا در جای گرم روید .
cohon wood tree : میار جهالی : پده ، درختی باشد سخت که بیج بار نیارد .

مردی : *pada*

- ۴- *payāō* : پنچ : پست ، کم ارتفاع
bas
- کابل : پنچ
payō

نایی غزنوی، دینی پنج دیدولب زشت (حدیقه)
سیار جمالی : پنج چیز را گویند که بر زمین پهن شده باشد .

۵. . . پای *pāi*

tribu طایفه، قوم

شهرستان را قبل ازین چهل سال مش (سه پای) سه طایفه می گفتند .
اصطلاح زور پای : قوم دار مردم دآر . بی پای : بی قوم و بی طایفه تاکنون معمول است . و این
کلمه با تخفیف لغتاً « پی » *pai* است و پی در زبان ادبی تبار و اصل باشد همچون : فخته پی ، بخته پی
مردم ، خوجنیک پای « مردم اجرتان ادجیرستان است . فردوسی آنرا بمعنی تبار آورده است :
پی اوز روی زمین بر کسل ۴ نیز روش بادا ز دانش ز دل

۱. . . پای *pāj* ، پاچ

pain de maïs ش ، نان جواری ، نان جوین
seigle ،

۷. - *pājā k.* پاچ کدو : پنجه کردن کوزه ، خشت و غیره .

۸. *pājanak* ، پنجهک :

presse سر اسیمه ، بید رنگ

مثال : از دست کار خفته پنجهک بود : از کار خود خیلی سر اسیمه بود .

کلو پنجهک نان موخوره = بسیار بید رنگ نان مسخورد .

۱. . . پاک *pak* :

entièrement

بکلی . تماماً

مثال: یک دروغ موگه = بکلی دروغ میگوید.
 کارای خوه یک ساموگدوم = کارهای خود را کاملاً تمام کردم
 این لغت همان "پاک" قید مقدار زبان درسی است.
 رودکی: این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بدار است.
 مسعود سعد سلمان: ای بی سبز زمانه مرا پاک در نورد
 وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای

۱۱. *pāl* پال: پهلوان کنار، نزد
 مثال: سبایل خبرید که اردوی موقطی پوری = فردا نزد من بیا که هر دوی ما یکت جابرویم
près de

۱۲. *palāk* پلکت: (دیکتی)
 چرخش یک یوغ را بگردن گاو بندد.

۱۳. *palāl* پلال: سواره گندم، با قیاضه گندم بروی زمین
 پلال میده کدو. *palāl maīda-k*: بحث و جدال کردن
discuter
 مثال: اگر ده خانی سرزمینی خون تو پلال میده موگو نم = اگر بجای ام نیایی، با تو شدیداً جدال میکنم.

۱۴. *palās* پلاس: گلیم
tapis d'Herāra

دخی: پلاس
palās گلیم
 نام خرد و بلخی گفته است.

ای زبده فروخته تو از قال و مقالی با مرکب و با ضیعت و باندس و قالی
 پرچند که چشم است اهل برود بسیار پست از پلاس، قالی

۱۴. *pâli* . پالی : گیاهی است خود رو با ساقه ای زاحف و برگهای سوزنی . طعم تیز دارد
و حیوان و انسان آنرا خورند .

۱۵. *pâlû* . یالو : *côtes* : قریه . پهلو

۱۶. *pâm* . پام : *plat* : پهن . هموار

پام کدو : سرد روش پام کو = سرد روش پاهن کن .
پامی . *pâmî* : پهن
پام خبر گفتو . *pâm xab gofto* . با کشتن و آبگ سخن گفتن .

۱۷. *panyâd* . پنیاد : عبرت . انباه
مثال : مرا از کار از پنیاد شدوم = من از کار او عبرت گرفتم .
تو از کار گیتی خو نیاد نشدی : تو از کار ما به خود عبرت نگرفتی .
به خشی پنیات *panyât*

۱۸. *parâg* : پرگ : *pale* : پاروی چرخ آسیاب

۱۹. *parnî* . پرنی (ش) : کرم شبتاب
very luisant
انوار البیلی : ناگاه بر طرف راه ، ننی پاره یی روشنی افکنده دیده ۱ ص ۱۵۱ . ۱۳۴۱ . امیر کبریا
پنچا کیانه ... ناگاه ننی پاره یی روشن افکنده دیده . میزرم فراهم آورده . گرداگرد آن ننی پاره چیده
دمی درو دیده (ص ۱۹۷۲ . بند)

۲۰. *parpaldá* ، پریده ، پیش ، تلاش
palpitation
 مثال : کووک پریده دیتی که خود، خوره از طلقی ورغ سورچی که دنت .

kawūk parpalda dāidi kad, xod xora az Halqē warya, surēi kada na-tanist.
 بکت خیلی روباال زد و تلاش کرد، خود را از طلق دام بیرون آورده نتوانست .
 ق : *pārpilda* ، *pārpirp*

۲۱. *parparāk xār* ، پرپرک خار ، گیاهی است با برگهای پهن و خاردار به شکل شمع
arbruste épineux étiole

۲۲. *parqud(i)j* ، پر قود ، فرود ، پر شرده ، پرشان
fané, inquiet, flétri
 مثال : کلبی دزی خیا پر قود مومینه ، کلب ملی دین روزها پر شرده معلوم میشود .

۲۳. *patalā* ، پتله ،
 غاڑ رابری ، دائره رابری .

۲۴. *patalēz* ، پتلهز ،
 ستره کلیم برک بشال و غیره را با هم تاب دادن و بستن تا باز نشود .
 و پتلهز که د فضل آنت .

۲۵. *pasrā* ، پسر ،
 عمل نخ زدن را گویند .

۲۶. *pātola* پاتلا ، دیک کو پک مسین برای آب کردن روغن

petite casserole

مخ ز پتلا *patalla* = کوپلا

د کو پک آزا *patelča* گویند.
pātelča مروی :

۲۷. *paxsido* پخشیدو ، پتیدن دل از شوق و ذوق
séduire

مثال ، دل را میوخته که توره چوگ - چوگ بنگروم = دل من میشود که ترا زود زود ببینم.
فهرست لغات برگزیده فرضی : پخشان = که از ان

فرضی ، شاه گیتی از آن کریم تر است که دل چون منی کند پخشان
میار جالی ، پخشان ، که از ان باشد.

۲۸. *pati* پتی *pātin* ، پاتین ، دیک پای
mollet

۲۹. *paxtai* پختی اش ، کوتاه قد
nain, trapu

ج : *nain = baydai* ، بلتی

۳۰. *payčā* پیچه ، پاچه بن بیخ
maléole. racine

ق ، *qag payčā* ، ساق پای

۳۱. *payčamá* پیچه ، ازار ، تیان
caleçon

این کلمه دی از شکل سندی و مالیزی بزبانهای اروپا نقل نموده و بمعنای جامه خواب در آمده است
(در)

۲۲. *pāykal* . پایکل ، ات
amelière قرستان

۲۳. *pēbanā* . پینه
picotin, mesure پیمانه ، کیل
 مثال : گندم خرمنه دیکیل پینه کو : گندم خرمن را با طبق پیمانه کن .
 روغونه ده دیکلی پینه که ده مشک اندز ، روغن را میان دیک پیمانه کرده در مشک پینه اندز

۲۴. *pēcā* . پیچه ، زلف
chevelure
pēkai ، پیکای ، زبان پنبه پیچه ریشه مشترک دارد .
pēcā ، کابل ، کیو ، پیچه پیچه : زن سالخورده .
pēcā ، بخشی

۲۵. *pēčāk* ، پچک ، گیاهی است از خانه ان عشق پیمان با ساقه زاحف و پیمان
terre

۲۶. *pēčalāk* ، پچک
tordu, complexe, torsion پیچیده ، بهیم
 مثال : کار پچک افته ، کلام پیچیده شده است .
pai pēčalag ، پای پچک
 دکشی گیری پای را تاب دهند . در عربی شریه و در فرانوی :
effet de torse . کوند

۲۷. *pēčawūl* ، پچول ، ریمان باریک از موی بز .
ficelle faite en cheveux de chèvre

۲۸. *pəpūlā* پیول : گوشت، ازوا
can isol بهتی : دست از من نخواهد داشت تا پیول به شیشم (۱۵۱)
۲۹. *pēlā* پیله : کاس چوبین، قهچ
cuvette, tasse این کلمه همان پیاله درسی است.
- payala* ق :
۳۰. *pēšburdapi* پیشبردنی : (ت)
 عمل با سینه زدن
 مثال : گرگ گوسپونه پیشبردنی زد : گرگ گوشت را با سینه زد.
۳۱. *pēšputerw* پیشتوتو : شلوار پیراهن برک
caleçon fabriqué en barak
۳۲. *pēšputuk* پیشتوک : درک : ۴۱
۳۳. *pēlā* پیته :
 در آپ دوانی موعده و هدف نهایی
 کابل پیته : نشانی : بندی پیته
۳۴. *pēterw* پیتهو :
 پیتاب : روبروی آفتاب
l'adret و غذای آن *gērū* گرو = *l'ubac* : ات.
۳۵. *pū* پی :
 کابل پیتاب
graisse شحم : چربو

مثل : بزد غم جو ، قصاب دہ غم پی = بزد غم جان و قصاب در غم چربو

معیار جمالی ، پی = پیر باشد
تاریخ سیستان : آبرت و نیت است عصارت و نیت است
دنیہ است و پی است سمیہ روپی است (شعر از ابن مفرغ)

۲۶- *piči* پیچی ، عمل شکن *action de casser*

مثال : پیالہ پیچی شدہ = پیالہ شکستہ است

مغلی ، برگبار اشک تادم *balgotin piči kuna* =

ق : *piči* ، خود ، خود کردن *écraser, étamer*

۲۷- *pidāk* پیداک :

بازی است کہ میان یک دائرہ با بیل انجام دہند۔

طویر کہ : بیل باراد مرکز دائرہ کجا کذا اند و بر کس بنویہ خود با بیل بزرگ ہستہ ، از سر خط محیط دائرہ با انگشت پرتاب کند و برقد از بیل بار کہ با یک ضرب از خط دائرہ اخراج کرد برندہ آہنارت۔

۲۸- *pindi* پندی : بہم فشردہ ، چمکت *froissée* ، جمع کردن

مثال : چمکوہ پندی کہہ پرتہ موکونہ = لحاف راجع و چمکت کردہ میانہ ازد۔

قاشی خورہ دہ سر پندی نکو = ابروانت را بر من بہم میاور

۲۹- *piti* پیٹی : تحریک ، اغواء *provocation*

مثال ، اودہ پیٹی دہہ اخیر دہ جنگ پیل کہ = اورا تحریک دادہ آخر جنگ داخل کرد۔

اول - جم :

fit = انگزش، تحریک، خبرچینی

fitqi، مغد

۵۰ - pitlām، پیتلام :

مثال، کارای به ده نام پیتلام کنده = کارای برانام من بهتان زده است.
 calomnie بهتان

۵۱ - pixil، پخیل :

cire de l'oeil.

پخیل

bégayer

نیم زبان یک حرف را درست ادا نکند.
 podak مصفآن است،

۵۲ - pōd، پود :

Dépouiller،

پروبال را کندن، لباس را بغارت بردن

مثال، مردی که از بغل پود کنده مال شنی یک بُرد = مردی که از بره پود کنده مالش را بجلی بُرد.

۵۳ - pōd kadō، پود کدو :

۵۴ - pōkā، پوک، سرنگون، پانگون

renversé

ق ، bōka = برو افتاده (دبیل)

۵۵ - porta k، پرت کدو، پرتاب کردن، گزاشتن

lancer, jeter, laisser

مثال : اسی قوم qōm، گنده پرت کنده فی شده = این نژده، گنده دبدو قابل دور انداختن است.
 زدن خون خوره پرت کنده رافته = اطفال خود را بجا گذاشته رفته است.

۵۶. *pōstēl* پوستیل
برگاه گوسالہ میبرد. پوستش را برای تسلی مادرش گاه پر کرده در جلوش میگذارد که
آزاد پوستیل گویند.
۵۷. *pōtā* پوت : کمرند
ceinture
۵۸. *pōtā* پوت : خند
tête de pénis
۵۹. *poti* پوتی : پارچه . قطعه
morceau
۶۰. *pūjī kadō* پوجی کدو : گیاه برزہ را از گشت کندن و پاک کردن خیشاوه کردن
arracher . sarcler
arracher des plantes nuisibles
مثال : دیدی سرگودہ پوجی موکونہ - مرہ دیدہ یسنہ سوخی موکونہ
یارم آنطرف خیشاہ میکنہ و مرادیدہ خارہ و خیارہ میکنہ.
۶۱. *pulrū* پولنو : مبارکہ خدمت ، معاوضہ کار .
échange du travail ; échange du service
غلو کدون گند مارہ منی خو پولنو کنی ، آبیاری نختین گندم مارا با بید گزفت کردہ و بکار بید گزفت نیم .
۶۲. *pulk* پلک : چکش بزرگ
marteau

۱۲. *pūpuk* . پوک : بد بد . شاز سرک
huppe منوچری گفته است :
 پوپوک یکی نام زده اند سرخوش نامر که باز کند . گشکد بر شکا .
۱۳. *pūrdā* . پورده :
honteux خجل . شرمند
 مثال : . مر . پورده کسی نیم = من به نزد کسی شرمند نیستم .
۱۴. *pūri* . پوری :
fin de mois آخر ماه
۱۵. *purj-k* . پورج کدو :
cracher, projeter آب راب شدت از دهن افکندن
۱۶. *purmušt* . پرشت :
action d'oubli عمل فراموشی
 نام خسرو : چون تخ پست آری مردم توان گشت نزدیک خداوند بی نیت فرامشت
 مثال بزرگی ای مردک کلو پس پرشته . این مردک خیلی فراموشکار است .
۱۷. *pūšmai* . پوشمی :
furieux آزرده . خشم آگین
 مثال : از گاه تا اسی سره خون پوشمیر : از دیرگاه تا کنون بمرزش سنگین و آزرده است .
۱۸. *pūtūr* . پوتور :
taigneux کلن

حرف ق q

- ۱- qāb . قاب ، پوش . غلاف
étuis
- مردی ، qāb : پوش . غلاف
 ترکمنی ، qāb : جوال
- ترکی استانبولی ، قاب . qab = *récipient*
enveloppe . couverture
- (G.D.) 1364 : قاب (qab) = Schüssel, Gefäß ,
 Behältnis — tii qap, < qāp .
- k 282 : kap = kap , tulum, çuval, dağarcık .
- Hou 38 : کاب kap = sack .
- ID 67 : qab
- CC 101 : xap = sack .
- PC 390 : قاب = vase , sacoché, q'u'on suspend
 aux flancs d'un mulet .
- Gabain 1950 , 326 : qap = Paket .
- SW : qāB ≠ , Az (kl) qab [qāB]
- Qu 128 : qap (qab) = skorupa, lupina .
- MA 372 qap = meşek .

268

۲- qabād . قباد : حیاء، شرمندگی
honte, timidité
 مثال : قباد ده روی تو که در مردمندی = شرمندگی برویت که نزد منیامی .
 این کلمه با قباح عربی شباهت دارد .

۳- qabāy . قباغ : گوشه چشم ، مژه .
paupière

ق . qabāq . پشت چشم ، مژه
 قنور اتی . q-zbāq . مژه
 اولنوری . qapāq . =
 ازبکی . قباق . بین ابرو و مژه
 قازاخی . qabāq
 ترکی استانبولی : قباق =
courge
 ترکی ختایی : قباغ . بین ابرو و چشم خوبان
 میکر لاری گل گل مژه لاری خار قباغ لاری کینک کینک آغیز لاری تار
 (امیر علی شیر نوابی)

۴- qabāy kadō . قباغ کده ،
énervé عصبانی شدن
 مثال : قباغ کده خون مردم دشت کده ره می یه = عصبانی شده بامردم جدال کرده روان است .
 کوه قباغ کده ، سنگ عصبانی شده .

۵- qabū . قبو ، نزدیک ، قریب
proche, près
 مثال : از دوا م قجوسی شی نموده = از ترس نزدش نیرودد .

قبوکه که آورده کوچه کنه = تقریباً بدینال او میرسد
غیر توهمال قبوکه = وقت زای بز و کوسف نزدیک شده است

(G·D·) 257 : قابو (qābū) = Gelegenheit — qabu.

HL : xabutan = habiles (à tire de l'arc). fort.

Ko 756 : qabu = exercice, ex : au tir d'arc ; adresse, agilité, capacité, habileté.

PC 392 : قابو = place en face, but, occasion, portée.

BAB : kim qabuclayini qapmasa qaryayyunča, qayrudur = celui qui ne met pas la main sur ce qui est à sa portée, s'en affligera jusqu'à ce que la neige pleuve. (jusqu'à la vieillesse).

۱- qaburdāy, قباداغ, کوشیده بار و غن سرخ و کباب شده باشد.

grillade, frite

ق, qōwurdāq, گوشت سرخ کرده

qowurdāq, قازاغی

qowurdāy, ازبکی

(G·D·) 1554 : قورداغ (qawurdāg) — tü (öz b.)

qawurdaq

K 283 : kawur = kavarlamak, dikmak.

R II 468 : qavir : csm = rosten, braten.

Hou 93 : kawurma = gebratenes Fleisch.

Id 75 : qawurma = yağda kızartılmış et parçası.

k 283 : kawurmaç.

TIH 209 : قاورماچ

PC 412, Sf. 279 v, R II 469 qavirmač.

TSö I 435 : *kavurga*.

PC 412 : قاورراق = viande rôtie dans la graisse.

R II 471 : *qawurdaq* o.s.m. = *qavirma* özb 190
(žarkée) *qāvurdāq*.

Tü — Ar. Litt. 122 : قاور *qavirma*.

Dozy 236 : *qāwurmah* = sorte de viande frite ,
carbonnade, fricassée.

côtes *qaburyá* قَبْرَغ : ۷

qaburyá ق

(*qaburga*) قَبْرَغ : 267 (G.D)

qaborya قازاغی

ازبکی ، قَبْرَغ

لغات منلی ، قَبْرَغ = پهلو

ترکی استانبولی ، قَبْرَغ

، چغایمی ، قابورغ

qaborya منلی

qapurya ترکمنی

پهلو : *qābura* : mog.

پهلو : *qaburya* : mong.

xäwurov : kalm.

کابل ، قَبْرَغ ، اضلاع ، استخوانهای پهلو

front *qačār* قچر ، جبین ، نامیه ، پیشانی ۸

استاده برای کوه و خانه و تور و غیره نیز آید.

qačar : mong. ، خلد ، نک

برآمدگی رخسار : *xatsr* . *kalm* .

برمال : *qačar* = برمال

۹. *qaylá* . قله : عمل خشک کردن روبروی آفتاب یا آتش .

sécher contre le soleil ou contre le feu
مثال : پیردن خوره دیر آتش قله کو که خشک شوه = پیرامن خودرا نزد آتش گیر که خشک شود .

ق : *qaqla* . خشک کن . داغ کن

فتورانی : *qaqla* = خشک کن .

خز : *kurwqla* . باد خوردن

۱۰. *qád* . قد : (اب . ج)

avec حرف ضافه : با .
مثال : قدمه غدر گوی گیر لئو = با من بسیار مزاح من .

۱۱. *qád* . قد (اش)

puissance توان جمله
مثال : موه . دد کلو . بی قد که = مراد بسیار توان ساخته است
۱۲. *qāda* . قاده : سنگ بزرگ . سنگ ایستاده

rocher . roc :

ق : *qāda* = چوب دراز باریک

کابل : *qada* = چوب دوازده
mong : قاده سنگ . کوه سنگار

xado : *kalm* .

۱۳. *qaddi* . قدی : قرارداد . دمه حتمی

contrat

traité

این کلمه با قطعی شباهت دارد.

qādor . قادر : (ش)

-۱۴

faucille

دانس

qadurur : (mong) . داس = qadurur

xadūr : (kalm.) داس = xadūr

qāf . قاف :

-۱۵

cuir

چرم، پوست

peau tannée, corroyée

qāf . قاف :

-۱۶

گیاهی است دارای برگهای دراز و پهن و مزه ترش دارد و در گذر

oxalide . گی روی رود .

qāfpālō . قفاله از نوع قاف است که برگهایش همچون
برگ قاف ولی خاکستری رنگ است .

qāy . قایی ، قی :

-۱۷

pire

بدتر، زشت تر

مثال : اسی مردک از گینه قی که = این مردک از مردک پیشتر بدتر کرد .

جامع التواریخ : قایی = محکم (۱۱۶۵ . ۱۱۹۱ م)

بخت ۱۳۲۸ . ص ۲۹ . قایی = محکم

qajir . قجیر :

-۱۸

vautour

پرنده ایست از نوع گوستوار . کرگس

qajir . ق : کرگس

qajir : (mong) . مرغ لاشخوار

qajir : ققوراتی

qajir ، قاجری

۱۹. qalām ، قلم (ش)
front ، جبین ، پیشانی

۲۰. qalāx ، قلع : زاع
corbeau

۲۱. croute ، قلع : ایچی
qalāx ، qalāx : بک : بیکار
این کلمه از کلاغ آمده است

۲۲. qalax dadō ، قلع ده ده ، شوخی و مزاح کردن
railler
مثال : مره قدر قلع ندی = با من زیاد مزاح مکن .

در زبان کابل قلاغ qalāy ، تقلید است از روی شوخی (د. ر.)

۲۳. qalci ، قلمی : سرایت
contagion

مثال : قتی لگ منی آغلا قلمی کده = ز کام من قیده با سرایت کرده است

۲۴. qalyō ، قلعو ، برگ رباش ، برگ چکری
feuilles de rhubarbo.

۲۵. qaljā ، قلمه ، گرگزده
calvitie

(توقه ده صفو مایه) (۲۱۹)

۲۶. qaljō ، قلمو ، کله طاس ، کیکه سرش طاس باشد .
calvitie ، chauve

ق . kaljū = طاس
 (mong) : qaljan = (اسپ) طاس

۲۱ . qalqanāk . قلنک : موری پوش
sorte de couvercle pour couvrir la personne.
 ق : qalqanak = آنچه قاعه باریک در اس بردار داشته باشد.

۲۲ . qālū . قالو : لک آبی
loutre
 (mong) : qaliqu (m)

از لغت ۲۲ : از ص ۲۱۸ .
 جمت ۱۳۳۸ . ص ۴۷ : هزاره اوکار قلجا و قودون قلجا .
 جمت ۱۹۶۵ . ص ۵۲۸ : بر دو امیر هزاره دست چپ نام کمی اوکر قلجه و از آن دیگر قوتوس قلجه .
 ۱۹۸۱ . نام کمی او قای قالجا . ۱۳۳۸ . ص ۴۷ : هزاره مونکا قلجا .
 ۱۹۶۵ : ۵۱۲ : پیرش مونکا قلجا - ص ۵۲ : نام کمی او قای قالاجه - ۱۹۸۱ : و بعد از او
 پیرش مونکا قلجا جای او دانسته .
 ۱۵۱ : در زمان جنگل خان دو برادر ازین قوم بوده اند . بر دو امیر هزاره دست چپ . نام کمی اوکر
 قلجه و از آن دیگر قوتوس قلجه .
 ۱۳۳۸ . ۳۴۰ : رذی ملا قلجای که از معتبران امر بود .
 ۳۷۶ : و اوکار قلجا . قوتور قلجا . افرساده بود .
 ۱۰۲ : ارک نوین پسر بولخان قلجا از قوم بردلاس رابه منقلای فرساده - ۳۲۲ مقدم ایشان
 مونکا قالجا پسر قیلدار .

xälüm, (kalm).

قامچی, qamči. ۲۸

cravache. fouet

قامچی (است ن) قامچی
ازبکی : قامچین

accélérer

قامچی کدو، برقرار ترعت بخیدن

قامتو, qamtu. ۲۹

ensemble

توام، یکجا
قامتو, qamtü : یکجا بودن چند نفر

قامتە, qamté : دو گانه

قامتۈ, qamtü : توام، دو تا با هم

قامبیلە, qambila. ۳۰

جمال گوتە (ماده مسهل)

قامچى, qančiq. ۳۱

chienne

ماده سگ

قامچى, qančiq

قامچى, qančiq

قامچى, qančiq
ترکی ترکە

(G-D) 1532 :

(oz b) qančiq

k 261 : kančik = dışı köpek.

Bul I 37, 60 : qančuq = chienne

C.C. 192 : qančyq

PC 410 : قانچن = *chienne*

R II 130 : *q-ānġiq*

VA 690 : *qnġq* - غزنه باشد

۲۲ - *qanir* . قنیر :
bavardage عمل پرگوئی و قافیه سازی و سخن پرانی
 مثال : قنیر که خبر موگه - قافیه ساخته سخن می گفت .

۲۳ - *qanġi k* . قنچی کدو :
 یراب شدن . رفع تشنگی کردن
de ratabier de l'eau
 مثال : اگو قنچی کدیم دیکه آواوچی نمو کو نوم = اکنون یراب شدم دیگر آب نمی نوشتم .

ق . *qāndim* . یراب شدم
qanu . *qanq* . سیر بودن (mong.)
 تشنگی را رفع کردن . راضی بودن
xan- : *kalm* .

۲۴ - *qanġjura* . قنچوخ :
en croupe باریکه در عقب زین بندند . ضمیمه

qanġjura : *moq* .
 قسم برای قنچوخ

qanġjur-a : *mong* .

qanzɔɔɔ : *kalm*

ترکی ختایی ، قنچوخ

qanġjara : قنچوخ ، قنچی
 قرغیزی ، قنچو

qanġjira : قازاقی

قنورانی : *qanŋirga*

مردی : *qanŋuŋa*

قنور ~ قنور ~ قنور (*qanŋūga*) ~ قنور (G-D) 290
 قنور ~ *qanŋūga* .

Ko, 980 : *qanŋuŋa* = Les courroies à l'arrière de la selle.

Mos 291 : *GanDžugu* = les fixées courroies qui par paires sont attachées à chacun des deux bouts des planchettes de la selle et qui servent à fixer les bagages qu'on emporte sur sa monture.

RBE 7, 228 : ساعتی چنگز خان برید، برادان کورنگ سوار و قورقان
 بر قنور بسته جماعت به مول او بغایت شادمان گشتند.

ST 990 : *qanŋūga* ~ *qanŋūga* .

PC 410 : قانجود = courroie à l'avant et l'arrière de la selle pour attacher les bagages.

جمت ۱۹۱۵، ۲۴۹ : و دو قورقان بر قنور بسته
 ، ۱۳۲۸، ۱۳۴ : برادان کورنگ سوار و دو قورقان بر قنور بسته.

۶۵ - *qantar.k.* قنتر کدو .

گرنگی دادن، ریاضت دادن *manège, equitation*

مثال، خود خوره قنتر کده : از خوردن همه چیز پریز کرده است. ۱. آپ خوره قنتر کده، آپ خود، اگر گنگی

ق ، *qanŋtar* ، گرنگی دادن آپ

ترکی چتایی، قانتار، ازبکی، قنتر

در کابل، قنتر کردن به معنی قطع کردن حیره و شید آپرینزدادن است ۱۰۰ در.

۲۶. *qanqšāl* ، قشال : قسمت علیای پنی

ق ، *qanqšār*

مغ ز ، قشر پشانی

لغات مغلی ، قوشر *qawzhar* : جبین

۲۷. *qapči-k* ، قچی کدو ،

plier

پیاچدن ، تافتن ، درسم نوردیدن

مثال ، دم خوره قچی کده دوت کده = دم خود را نوردیده فرار کرد.

۲۸. *qapqō* ، ققو ، (ادیزنگی)

piège تله ، دام

ق ، *qapqā* = تله

qapqān : اولغوری

qapqān : قازاخی

qapqān : قفقزاتی

qapan : ترکمنی ، تله روباه

qapqān : ازبکی ، ، ،

qapqān : مغلی ، تله روباه

این کلمه با « قپ کردن » و « قپیدن » لاجب کابل هم ریشه است.

اول : حجم ، *kapan* ، دام ، تله

، ، ، *kapmak* = برودن ، جنگ زدن

(G.D) 428 : *qapqān* (قپان).

Ta 485: *kapkān* — *tü* (özb): *qapqan* (Falle, Schlinge).

R II 420: *qapqan*.

tü → Mo: ko 757 qalqa = espèce d'attrape pour ,
prendre les oiseaux.

Zwisch 173: xabxa = ein Falle.

PKW 173: xawxo = Falle, Schlinge.

Luv 494: xavx (an) = kapkan.

tü! → Mog: kannisto 209: xäpxën, qäpqa =
Fuchseisen und andere dergleichen Fangerisen.

Papahagi 287: cäpāne = piège.

۲۱. qapturgai, قپتورغای: کپه پرین، کپه که از پوست آتش داده خسیه گوشت

bourse, sachet

ق = qapturgai = کپه سازند

ترکی، qapturgay

قپترقا - قاپتورقا - (qapturgā) قپترغا : (G.D.) 262

قپترغا - قپتورقاسی - قپتورقا - قپترقا -

Ko 760: qabtaga (n) = bourse, poche.

Mos 232: GAB^c targa = sachet, bourse qu'on porte
suspendue à la ceinture au côté gauche et ,
dans la quelle on met le tabac et la pipe.

RKW 167: xaptrəpə = Beutel, tasche.

RJG 72: نورو از قپترقاسی خودپاره می لعل بیرون آورد.

Mo → Tü: PC 391 قاپتورقاسی = grande bourse

۲۰. qapturgai, قپترغای: بناتی است کوبی که برگهای زاحف و سفید رنگ دارد.

۲۱- *qaqrūq* ققروق : خشک و قاق *très sec*

قازاخی : *qorpaq*

ترکی استانبولی : قاق = *sec*
مثال در بزرگي، سینی مر ققروق شده دق دق موکونه = سینه ام از لاغری خشک شده و چون پوست خشک صابرمی آورد.

جمت ۱۹۶۵، ۲۱۲، قاقمیشی کرده.

۲۲- *qāqūr*، قاقور

کابل، قاقور، نهایت لاغر *maigre* لاغر

ق : *qāqūr* - آدم و حیوان کم گوشت، دشت بی آب و علف

مروی : *qārre* - پیر

۲۳- *qarā*، قره

ق : *qarā* - سیاه، از بکی، قره *noir*

قازاخی : *qarā* - سیاه

اول : جم : *karā* =

کاراباتاک : نوعی مرغابی سیاه رنگ نوک تیز مایه خوار

۲۴- *qarām*، قرم :

méchant, austère

دنده، بدخوی، زننده

مثال، ای کوته کلو قمره = این سنگ بیار بدخوست.

اونورنی : *qarām* = بدخوی، فرسکار، بدکردار

مخ بز : قرم = کینه در، گزنده

۲۷۱

قرمی، کینه *rancune*

۲۵ - *qārī*، قاری،

tibia قصب‌پای، تولا پای

ق : *xārī*، ساق پای، ساع

مخ ز : قاری = ساع

قازاخی : *qār* = بازو

ترکمنی : *qārē* = بازو

۲۶ - *qaratqū*، قراتقو، پارچه، استخوان‌یابی دیگر برای ترساندن طیور و حیوانات در
بین کشته‌ار، بروی چوب آویزند.

l'epouvantail

ازبکی، قرق‌کین، ترس

قازاخی : *qaraxša*

ق : *qaračqī*، قرتو

qaratqī = دیده بان

(G.D.) ۱۴۶۱ قراتقو، *qaratqū* = eine

۲۲ ب. *qaramūq*، قره‌موق در
مرضی است که در جلد پدید آید و آبله نامید آید و ساری است، خصوصاً
اطفال را گیرد.

اول - جم *karamuk* : نوعی مرضی که بدین شیر می‌دهد، قدری تب
می‌آورد و لکه‌های قرمز ظاهر می‌سازد.

Art. Luder: Federspiel als Lockung für den Beizvogel — tü. (čag.) qaratyū.

۲۷۰ Pu قوشچی بہت تو زیہر قراتقوی
بر کند بال نسہ بہ بال کبوتری .

S.f. ۷۱۷ : قراتقو، qaratyū . آلاتی است کہ قوشچیان از بال طیور برہم
بستہ جانوران شکاری را بدان آواز کنند و آنرا دالبای نیز گویند .

۲۷۱ . qarawūl . قرہ دل ،
viser عیار کردن ، بہدف راست کردن
مثال ، اوتہ ایسہ خوب قرہ دل کہہ نمی تہ ، اوتا کمون خوب نشان گرفتہ نمیتواند .
امونتر قرہ دل کہہ کہ خطاکدہ ، چنان نشان گرفت کہ تیرش بخلازفت .

خ ز ، قرہ دل qarawūl ، طلوع یزک
ق : qarawūl . نشان روی تفنگ
viser منلی ، qalâwūr
۲۷۶ (G.D.) : qarawūl . قراول ، قراول
qara' ul

۲۷۸ . qaryām . قرغم ،
croupe ہرن ، ساغری

۲۷۹ . qaryanā . قرغنا ،
دختی است کوتاہ قد و خاردار و دارای برگہای سفید رنگ و میوہ آن
تلخ است .
robinia caragana
خ ز ، قرغن qaryan ، آدل

qaryana : (mog).
 qarayana : (mong) خرگه
 xaryono : (kalm) کرگنه درخت نخودسایه‌ریا

۵. qaryūlāj , قرغولاج (ت) .
 hironnelle عیچی پرستو
 qaldyāč , قیچی پرستو
 qarlyāč , ق
 qarlyāš , قازاخی
 galanγāč , مروی
 qarlvāč , ترکمنی
 karligāč , ترک
 kirlangīē , kargulāč , ترک زاکان

۵۱. qarūš , قریش , وجب , بلمت
 empan
 qarūš , ازبکی , قریش
 palme قاریش , qarūš , ترکمنی , استانبولی
 empan
 qarūš , مروی
 qarūš , قرغزی
 qarēs , قازاخی

۵۲. qarājī , qarājī , قرچی
 contemplation تماشا , نگاه
 مثال , نیلنده گرد خود قرچی موکونه = طفل دور خود را تماشا میکند .
 ازبکی , قره‌گین , قره (امر) , پین

- قرغیزی : *qarači* = بېسین، دین
 ترکمنی : *qara* = مرابین، نظرین
 اولیغوری : *qarāš* = دین
 قفقزاتی : *qarayan* =
qaralyan =
 اول - جم : *karaği* = کوری، نابینایی
 -۵۲ *qaraqolāq* ، *qaraqolāq* ، قره قولاق
 قورباغه *crapaud*
 -۵۳ *qarx* ، قرخ (اش)
 نشیب، نایمواری *pente, escarpé*
 و . *qarxi* ، قرخی، تندی *aspérité*
 -۵۵ *qāš* ، قاش = ابرو
sourcil
 ق : *qāš* = ابرو
 اولیغوری : *qāš* =
 مروی : *qāš* =
 محلی : *qāš* ، *qāš*
 قازاخی : *qāš* = ابرو
 ازبکی : *qāš* =
 قفقزاتی : *qāš* =
 اول - جم : *kaš* ، ابرو، تلکین، کختر، برآدگی (کوه، زین...)
 ترکی چخایی : ساعینی سوداسی توشتی باشیمه باشدنینه
 تیره بولدی روزگارم اول قاقاش دینینه
 (ابرشاه)



قاشینگنه توشکالی ای سرو گلندار ساچینگ
 مینی یل ایگانی دیک قیلدی بقرار ساچینگ
 (بیرم خان)

۵۶ - qash, قاشی، بزو گو سفدی کسرا بروش سفید باشد و شکون بد دارد.

قاش = Augembraue. (qāš) قاش : 1391 (G.D.)
 tiu . qash.

ETY IV 86 : qash = kash.

Pek 3382 : xash = brov.

R II 387 : qash = Viel Dialekte = Augembrauen

St 947 : qash = eyebrow.

Vu 705 : qash = supercilium.

Bergé 308 : qash = arçon de la selle.

TA 491 : qash = brov. brovi.

AQ. f. 2 du abrū . qash (قاش)

جمت ۱۹۱۵ . ۲۰۰ . قاش

برای کوه، زین و خروزه و غیره هم مجازاً بکار رود.

مثال، قاش کوه و بغل کوه، قاش زری، خانه زین، قاش خروزه، یک پارچه خروزه و

قاش کوه، پارچه پارچه کردن است.

قاش زری = arçon

در زبان ازبکی نیز قاش = توت، پارچه است.

۵۷ - qasabara, قشقه : سنگ پشت، کف
 ازبکی، تاش بد

tortue

۵۸ - qashuyak, قاشک

نباتی است کوبی دلمی برگهای سوزنی و انسان هم آزمای خورد.

۵۹. *qāshwāz* ، قاشواز ، خندان ، زن بدکردار
gai
libertin . joyaux

۶۰. *qatalmā* ، قلمر ، نوعی از کله‌چ که در روغن پزند بشکل سفوی و کوچک است .
qâteau cuit en beurre fondue

ق : *qattama* ، نانی است که از خمیر و قیاق پزند .

اولیغوری : *qattama* ، از قات قات

ترکی : *qattama*

۶۱. *qatī* ، قتی ، همراه ، با ، توأم ، یکجا ، با هم
ensemble
 مثال ، خون مرده قتی خند برود ، با من یکجا خاند برو .

ق : *qatī* ، دو نفر با هم

من ز : *qatēl* ، قتل ، هم آغوش ، همراه

منلی : *qatī bālpobda* ، یکجا باشد .

۶۲. *qatī kadō* ، قتی کدو ،

دوشیدن حیوان شیری .

۶۳. *qatīq* ، قتیق ، غذای که با روغن و لبنیات خورده میشود .

ق : *qatīq* ، قتیق

اولیغوری : *qatīq* ، است

اول - جسم : *qatīk* ، قاتیق ، چیزی که با نان می خورند مانند پنیر ،

جست ۱۳۲۸ ، ص ۲۲ ، چارم قتیق یعنی دیر موضعی باشد . غریز بود .

۳۲۰ ، دارالمصیف صا ، و در آنجا گوشت کوسفند و آن و قاتیق و حلوائی معقود داری .

۶۲. qatqatak. قَتَقَتَ : بزار خانه گوشت.
estomac de mouton

(خ ز) : qatqatāq = معده.

۶۵. qatra kadō. قَتَر کَدُو :

galopper

چهار نعل دویدن
 مثال : چیتان ، روبه گل قتره کد . از کون چی خاک پوتره کد .
 روباه چهار نعل دوید و از دنبالش گرد برخاست (غبال) ،
 ق ، qatra tep = چهار نعل برو

۶۱. qarwda. قَوْدَه :

tas

کود ، مقدار رو بهم ریخته .
une brassée de bois

qarwda ، مَرُو

از بگی ، قَوْدَه

ق : qarwda = قَوْدَه علف

در دیوان عبد الحمید به معنای دسته bouquet

یا assemblage ، بکار رفته است :

که بانه دی دنگار به قوده غشی یوز مادره ل زبسی خطا مرشد
 (دیوان - ۱۱۱)

۶۶. qarwrai. قَوْرَی ، سَوَان

lime

ق : qarwrai = سَوَان ، نوعی علف

(mong.) : qaurai = سَوَان

kaln . : xūra .

۶۷. qarwšar. قَوْشَر : عمل تحریک و اغوا ، اغوا
provocation
action de provoquer

شال، واره قوشارده ده آخر از راه بُور که = آنان را تحریک کرده با لافزه از راه کشید.

کابل، قشار دادن، قچار دادن = فشردن

۶۹ - qawūd . قود :

tour du col

دور یغن

۷۰ - qawūy . قوغ : نوعی ته کوبی است که در خشکی کاملاً سفید شود. و نوده آزار می بخشد.

ق : qawq = پوست دخت

مروی : qiâq = بته

۷۱ - qawūrma . قورمه : گوشتی که در روغن سرخ شده باشد.

منج ز : qorama = بر بل منوع

از بگی : قورمه

ترکی : qawurmak = بریان کردن

منلی زرنی : qawr = بریان

اول - جم : kavurma . گوشت سرخ کرده

(G.D.) 1554 : Hou 93: kavurma = gelratenes Fleisch

Id 73: qawurma = yağda kızartılmış et parçaları

k 283: kawurmap

TIH 209 : قاورماج

Litt - 122 : qâwirma قاورمه

Dozy 296 : qâwurmak = sorte de viande frite carbonnade, fricassée

۷۲ - qāxi . قاختی : زکام . بر مرض ساری

maladie contagieuse

د قاختی گلت " هم گویند

tousser

۷۳ - qaxrak . قخرکه : قهقهه

سرف کردن، گلو صاف کردن

-۷۴. qay قی : یک پای، لنگ

مثال : یک قی کاپی = یک طاقه کفش
منلی : qai بازو

- ۷۵. qayay قیغ :

déchiré

پاره درده
مثال : پیرون مره چوقع کده = پیرانم ریاچوب دیده است
ایری پایی شی گلو قیغ شده = زخم پایش بسیار پاره شده.
منغ ز : قیق qayay : دستمال و پاره کردن دستمال
قی : قیر لسی = لباس پاره شده

ترکی استانبولی : قیق - haché

-۷۶

qayiq قیسی : (ت) :

recoudre

خیخه، دوخت مکر

ق : qayiq

-۷۷

qayiq قایمی :

مثال : از گینه ای قایمی کده = از پیشینه این بدتر کرده است pire
جمعت ۱۳۲۸، ۲۵ : قایمی بایات . ص ۲۹ : اول قایمی یعنی محکم
، ۱۹۶۵، ۱۱۹ : قایمی = محکم

-۷۸. qayla-k قیلکده :

یزیز کردن، پارچه پارچه کردن

découper, couper en morceaux

از یکی : قیلک = ییزه های گوشت پخته شده در روغن

- ۷۹. qaymâq قیماغ :

crème

قیماق، بریرش

از یکی، قیماق

قرغنی : *qai māq* = بر شیر
 اولغوری : *qai māy*
 مردی : *qai māy*
 ترکمنی : *sū - dé jāy maq* : قیاق شیر
 ترکی چتایی : قیماغ
 ترکی : *qaymāk*
 (*qāi māq*) (G.D) ۱۹۱۷ قیاق

۸۰. *qayrō* : قیرود
 حیف ، افسوس *regret*
 مثال : قیرون از دباچی ورناکه ناخانه = حیف آن پسر جوان که بی سواد است .
 از گم شدی مال خود قیر موخوره = از گم شدن مال خود بیچاره افسوس می خورد .

۸۱. *qaydax* : قیشخ
 پاره ، ویران *déchiré*
 مثال : ای بیرون قیشخ بر چه موپشی = این پیراهن پاره را چرا میپوشی
 ۸۲. *qazā k* : قضاگده
démoli

مردن *mourir*
 مثال : غولی یک سال پیش قضاگده = غلام علی یکسال قبل مرده است
 ۸۳. *qazaqi* : قزاقی
 باروت دادن ، باروت دادن که شکل آتشی را دارد .

۸۴. *qeciā* : قچیغ
 زیر قول ، محل اتصال این و بطن *aisselle - aine*
 (من ز) ، قچیق
qeciā : بطن

ق qiaq

لغات منلی : قیقق
منلی : qiaq - زیر قول

۸۵. - qiq قیق : شیرازه بافته که در لب نه و غیره چایند. شکل آمیزه با خرده
بدرفت گوشت و بز.

lisière de feutre, crotin, crotte.

قرغزی : qiq = پشگل مال

۸۶. - qijqijak.k. قیقچیک کدو : قیقق کردن

chatouiller

۸۷. - qiyāc قیق : قیق

crax

خمیده منحنی : متور
qui a une cavité.

ق qiyāc : ع ارکی ا :

ق qiyāc : خمیده

۸۸. - qiyāji قیقچی : قیقچی

écorchure

غاش : خراشگی
مثال : درت مرده سنگ قیقچی شد = دستم را سنگ خراشید
ق qiyāji : آهنی که با آن گوشت روسی پوست را تراشند

۸۹. - qilsū قیلو : مایع لزوجی داخل روده .

liquide colloïdale des intestins

۹۰. - qirya.k. قیرغ کدو (ب) : قیرغ کردن . از بر باب سخن گفتن

bararder, déclarer

۹۱ - qirmá , قیرمه : چپان ، چپنه
collant , crampon
 مثال : خبرتو ده دل مه قیرمه ادلی چپیده . سخت بچون سرش ددلم چسپیده است .
 قازاخی : qirma = ته دگی تراش شده .

منلی : qirya koyi = تراش کردن
 تخار : شرش قیرمه . شرش که از پیه گاو و گوسفند سازند .
 ۹۲ - qisi . kado . قیشی گاو .

gratter تراشیدن
 مثال : روی دیگر قیشی کرد = روی دیگر را تراشید .
 روی دیواله قیشی موکند . روی دیواله را می تراشد .
 قازاخی : qisido = خارش کرد
 ترکمنی : qadimaq = خارش کردن

۹۳ -- qisir . قیسیر : گاو ، گوسفند و بز که بدون چوپان شیردند .

ق : qissir . گاو و گوسفند نازده
 ازبکی : قیسیر = نازا می گوسفند که شیردند .
 مروی : qesser . گاو و گوسفند که شیردند .
 در زبان ترک qisro هم گویند

منلی : qisir . مال خشک دبی برافیر : ۱۴۹۱ (G·D·)
 Ta : ۴۸۹ - jalovijj - ti , qisir .
 K : ۳۲۲ : kisir = kisir , doğurmiyan insan ve dört ayaklı hayvan kisirak .

PC : ۴۹۳ : قیسیر = femelle qui ne porte pas .

Andreov ۳۳۰ : qisir . kisir .

MA ۲۹۳ : qisran qo'caruqstan ingän .

RKW ۳۳۴ : kiser .

R amstedt : qisır

اول - جم ، kisir ، انسان یا حیوان نازا ،

۹۴ - qislāy ، قیشلاغ ، جای زمستان ، ده
campement d'hiver

ترکی استانبولی ، قیش ، زمستان
ترکمنی ، qış ، زمستان

ق ، qislāq ، قیشلاق

حسن التواریخ ، ص ۲۸۱ ، از یورت قشلاق کوچ کرد

۹۵ - qismāy ، قسماغ ،

gratin

ق ، qismāq ، گریه ، آبشکر

ازبکی ، قیماق ، تدیگی

ترکمنی ، kēmek ،

قازاقی ، qasmay ،

resserrer

ترکی استانبولی ، قیصمق ،

= epargner

مروی ، qismay ، فشار دادن

منلی ، qismāq ، تدیگی

اول - جم ، kismak ، قید پراغ ، پایین کشیدن

(G.D.) 1487 : qasmāq ، قسماق

PC 405 : قاساق = jus figé , gratin , pourriture d'une plaie

۹۶ - qitā ، قیته ،

ventre , panse

شکم ، بطن

دخ ز ، قیته ، qita ، شردان

-۹۷. qitriš. قیریش، چرک، کثافت روی پوست و دیگر چیز

ق : kir
منلی : qitriš بارشکن

-۹۸. qiw. قیو (ات)

ravage, pillage چاول، چور
مثال : کتّه ها غلّته قیو موکونه : بزرگان خلق را چاول میکنند.

-۹۹. qiw. قیو (اش)
rumaur فریاد، مدای هبیب

فرنگ کاهه، غیو : qiw = فریاد

-۱۰۰. qlij. qilič. قلیج (ات)

sabre شمشیر

این کلمه اساساً علم باقی مانده است. مثلاً : قلیج خیار،
ق : qilič = شمشیر، اول : kilič = شمشیر

-۱۰۱. qlinj. قلیج. (قرنج) : qunj

luisant

لشم و براق

۱۰۲. qodorya. قدرف :
رشم یا تسمیکه برای استوار نگه داشتن زین یا بار از عقب و
پیشروی حیوان بسته میشود.

croupiere

quduya : (mong.)

xudroja : (kalm.)

(G.D) 1437 : قدرف

-۱۰۳. qoγ. قوغ :
traise اخگر آتش سرخ

منز ، قغ
 از منگی ، قوغ
 ترکی استانبولی ،
 ۱۰۴ - qêl قول

qoç = فریج ، خروج

houille brulée = qoç

village

قریه ، وطن ، دره

vallée , pays

چایاب ، قول = دره

جمت ۱۳۱۲ ، ۲۴۲ : در راه میانه که قول گویند روانه شد.
 ۱۳۲۸ ، ۲۰۲ : وحلر خان ، جوجی قبار ، افمود که قول تو بدان - یعنی قلب لشکر .
 ۹۷ : وقلد قول لشکر حکر خان یاسایشی کرده .
 ۴۷۸ ... تا اوسن قول : ۵۵۶ : در راه میانه که قول گویند روانه شد .
 ۳۲۸ : وکوشلک نایمان در ساریق قول بدختان کشته شد .
 جهانگشای جویی ج ۱ ، کط :
 و بهر لاکو در اوایل محرم سنه خمس و خمین و تنبیه بالشرکهای در قلب که منول قول گویند ...
 جمت ۱۳۲۸ ، ۳۲۴ : ده ساریق قول (بدختان)

۱۰۵ - qolaxsâ . قولخه : بان کلوخ و این اسمی است که بر شخص کل مرضی گذارند .

مثال : کشکوه زده قولخه کدی : کتاب اسپمون کلوخ نخت و درشت ساختی .
 taigneux

۱۰۶ - qolqaisar قول قشر ،

démoli

atimé

دبیم بریم ، انوشه

۱۰۷. qōm . قوم : شند . لباس مندرس haillon

قنوراتی : qom - مولد آپ

۱۰۸. qōmbi k . قومی کدو : ج نمر حلا کردن . یورش بردن
assailir مثال : پشنگ ده بلجی شی قومی کد - کر به بر او حلا کرد .

۱۰۹. qonaljū . قولنو : شرمندہ . خجل honteux
مثال : از کارگینی خو قولنویہ = از کارپیشینہ خود خیلی شرمندہ است .

۱۱۰. qonāq . قناق . قناغ : نام محل و کوتل است بین شهرستان و ورت
قرغی : qonāq . اطراگاه . جایکه برای گذران شب باشد
قرغی qōnalju شبباش را گویند .
ترکی استانبولی : قناق .

lieu qu' on descende pendant le voyage
فرنگ لذت شوی : قتی : بضم قاف و نون بر وزن عشق و همچنین : قناق . بضم قاف
بر وزن غلام بمعنی مہمان است .

کفتم قتی شب تو مرا ای فتم من شور و شرم من (مولوی)
بہین معنی برائی قناق و قناغ صحیح نظر می آید .

اول . جم . konak = مہمان سرا . محل توقف مسافران بدین راہ
(بقیہ در ضمن بابہ) (۲۳۲)

۱۱۱. qondāq . قذاق : آنچه طفل را بدان بندند

از کمی : قذاق
از کثرت : قذی
اوینوری : قذاق

ازنات ۱۱. (ص ۲۳۱)

جمت ۱۳۳۸. ۲۲ و سلاطین آن سلجوق و اجداد ایشان که از شهر قفق بوده.

جوتی. ج. ۱. ۱۲۵ و قوناق اوگتای روان شدند.

جاکنشا. ج. ۱. ص ۳۱. یورت او در عهد پدر در حدود امیل قوناق بود. - جمت ۱۹۱۵. ۱۲۲. قفق. بهر جانوز
۱۱۲. qondaxsū. قوندخو.

vulve = شرمگاه زن

۱۱۳. qonǰari. قجری.

ortolan سیسی. تپو

۱۱۴. qonǰar. قونقار.

نصواری. فرمارنگ

cramoisi mélange avec noir

ق. qonǰora. نرم و ملایم مزاج. خرمایی

قازاخی. qonǰor. سرخ سیاه دل

ترکمنی. qonǰer.

چایاب. قونقور. سرخ سیاهی دار

(G.D.) 1536 : قنر (qonǰur) = gelbbraun.

tü : qonǰur.

K 344: konǰur = kestane rengi:

803: qonǰur qoi = الغنم الاصهب

IdHa 31: konur [qonǰur].

PC 439: قونز = decouleur foncée, brun foncée.

VAH 146: آپ قونقور راد قونقور الگ بزم و اسپ آلا āla

راد الاطاق. اطلاق کنم.

(SM) 172: xonxo: de couleur rouge.

MOS 354: xonǰor = alezan, fauve (robe de cheval)

Bab 18a : qonqar (قونقار) saqal = brown
brown bearded. (= PC 439)
چونى ۲. ۱۱. قنقر قنای نون را ۵۲... تالازا جانزک جرو قونقوران اغول پونذ.

۱۱۵ - qonqūz قنقوز
bousier قانقوزک
qonqūz قازاخى

۱۱۶ - qonqā قونقه
گوشى که بشکل پتان در زیر زرخ بزو گوشت آویزان باشد و
qonqā-tu آنرا گویند.

۱۱۷ - qoqrū ققرى
crapaud بقه قوربان
qorqorak هم گویند.

۱۱۸ - qorā قوره
کیکه زده بخشم آید عصبانى
nervoux
جست ۱۹۶۵: مقدم ایشان سوتور قوران بوده و معنی قوران دشت خویى است مانند سوهان (۵۲۱)

۱۱۹ - qorāy قراغ
âge عمر سال سن
مثال: آمد قراغوا قراغ این عباد = احمد با عباس همسر و همسال است.
چایاب: همقراغ = همسن
qam-qorāy همسال
ham-teng ..
qorāq قراق = عمر

۱۲۰. qoraǰı k. قوراجی کدو :
به مغایه مردن ، ناگهان مردن

sulitement mourir

مثال : باچی شی پار قوره جی که = پسرش پار سال مرگ مغایات کرد.

۱۲۱. qorapčā قورچی :
de انجازه

qurupbči : mong. پوش ناخن

xuruptsı : kalm.

ق qorapči چیزهای خود را میزد کردن.

۱۲۲. qarapči dāna قورچی دانه :

orgelet گل مره

۱۲۳. qorōmsāq قورمساق :

بدرفت ، بدکار ، زشت

این کلمه در مقام غفب و دشنام کار می رود.

~ قزم ~ (qurumsāq) = قورمساق : (G.D) 1469

qurumsaq : tui - قورمساق

PC 428 : قورمساق = femme qui sert d'entremetteuse, celui qui prostitue sa propre femme = زبونی

Friedrich, Rückert : Grammatik, Poetik, und Rhetorik der Perser, Gotha 1874, 24 Wird : قورمساق : d. ا.

قلبان

۱۲۴. qōrti قورتی :

putain برکدار ، روسپی

۱۲۵. qorx قورخ :
دانه ، دماغ چمک .

cicatrice à la face .

۱۲۶. qorx šudō. قرخ شد: شرمندگشت
 devenir honteux. مثال: از بزرگفتی خو قرخ شد = از سخن گفتن خود شرمندگشت.

۱۲۷. qorya. قوریه:
 bergerie, l'étable. آغل کوهنژان، امطین

qoriyan qorij-a: mong.

حاما، جای اماط شده.

xorā: kalm.

qōra: قازاخی

قرغی: qorow = بر، ترغی و انتشار غس کند.

qoriya - قوره ~ (qōriyā) قوریا (G.D.) 303

HL 46: xoriyañ = enclos, cour, établissement, résidence.

Ko 958: qoriya (n) = cour, enclos pour enfermer le bétail, camp, caserne.

MOS 360: xorō = enclos pour enfermer le bétail encernte, résidence de prince, caserne.

حافظ ابرو: مجموع شهر دگان و امراء با و دال های خود قوریه گرفتند.

SA 1316: یرتیمان منزلی که لایق قشلاق باشد یراق دیده به موقف عرض
 نمایند... و امراء عظام و خواص و عوام قوریا بسته به عیش و عیض و دولت و
 امن و فراغت نشسته.

PC 429: قوریا = chaumière de roseau, logement misérable.

qōš, قوش

- ۱۲۲۸

réunion

جمع، جمعیت

شال، آهوان گرد آهه بودنی = آدوگو قوش شده بود.
 جمت ۱۲۲۸، ص ۲۷، هزاره قوشاقون. و منی قوشاقون آنت که از برده، دو بایشان داده اند.
 قوش، برد و جفت باشد. ۱۹۱۵، ص ۲۹۸: به قوشلایشی مشول بود.
 ۱۲۲۸، ص ۲۷: قوشلایشی میکرده و بی خبر بوده.
 ۱۵۵: قوشاول نام برادری داشته.
 ۱۹۱: قوشه قان جریده در راه قوشلایشی کرده می آمد.

qōš, قوش ات ۱، مهمانی بزرگ که در روزهای عید از طرف یک یا چند تن ترتیب و بهمه

خوشاوندان و دوستان در آن خوانده شود.

در قرن نهم هجری بهانیهای بزرگی را بنام قوش امپراطور چین برای ارکان دولت و سفیران خارجی
 ترتیب میکرد. خواجہ غیاث الدین بغیرالنفیر از چین نفوذ در چین از آن یاد کرده است. ارک: سفیران
 خواجہ غیاث الدین - زبدۃ التواریخ ۱. ق: قوش = دو چیز را با هم یکجا کردن و یکجا شدن دو نفر

qōš, قوش = جوره pair

خ ز: قوش qūš = خیمه tente

قنوداتی: qōšcē = کیک قلبه میراند

qōš, جفت، جوره

ترکی اسانولی: قوش = gochy = bande
 troupe d'hommes

قازاخی: qōšulγan = دو تاشدن، یکجا شدن

مروی: qōšcē = گادران، قلبه گر

۱۲۹ - qōšali, قوشلی: دوکانه، دوتا، دو شاخ

deux personnes, deux choses, deux branches qui sont ensemble.

ق : qašali = یکجا کردن
از یکی، قوش، قوش تقسیم (اصطلاح بزکشی) که دو نفر دو پای بزرگ گرفته باشند.
قوغزی : قوش = توأم

مروی : qošla = دو تایی
ترکمنی : qoša = دوتا
اول - جم : kopa = با هم

(G.D) 1567 قوش (qoša).

TA 493: pára — tü (özb.) qoša, qoš, s. خوش

PC 437 قوش = paire, couple, double.

Ko 906 : qošiýala = réunir, par paire. (wurzel qošiya = paire)

qošiýayad = par deux, par paire.

RKW 189 : xoša = paar.

MOS 309 : Gōšō = compagnon, associé en second

Joki 199 : kōža

(G.D) 1562 قوشاق (qošaḡ) — qošaḡ özb. B 639 :

qošaḡ = néskol, kobaránov. q.ōša, qoš = gruppe, s. خوش

(G.D) 1381 : — گوش — قوش — (qōš) خوش
qoš-id.

Gabain 1950 : 330 qoš = doppelt.

K 348 : Koš = çift, sifte.

PC 430 : قوش = maison, lieu de station; paire, paire de boeufs attelés pour le labour, compagnon deux coups que l'échanson sert coup sur coup; champ cultivé.

Bab : ösbü yurttin Saiyid İofan, Saiyid
Laçın Lahör dayılurğa qoş at lita çapturuldi.

BQ 1427 : غوش

برایان قاطع ، اپ جغت . اینز گونده و آنز بر ترکی . کوتل .
kötäl : خوانده .

HL 46 qoş = paire.

KO 901 : qoş = paire, double; qoşi = esclave qui ne
fait jamais autre chose que d'accompagner son
maître (906 qoşila = se doubler, paraître en double)

MOS 308 : G oşi = les bagages d'un grand
personnage qui sont portés sur un cheval; ad
hoc; doubles, parallèles l'un à l'autre; "xorō G oşi
= palais de prince, caserne, enclos pour le bétail.
361 xos = double

۱۳۰ . qoşaga . قوشغا .
بره . بره سرخ آهبر اگیند و دو سال غولجہ را قوشغا گویند .

petit moufflon qui a deux ans.

ق . qoşya . چوپراغلی

۱۳۱ . qoşai . قوشی

bec-de-lièvre

لبچاک

۱۳۲ . qoşqo . قوشقو

choupière d'âne .

پاردم . پزدم
پاردم . qoşqan . ق

qoşqon . قوشقون . ترکی چتایی

qoşqan . ازبکی

qoşqan . قازاغی

ترکمنی : $qũđqũn$ = پاردم

قنوراتی : $qũđqan$ = پردم

(GD) 1494 : قنقون ($qũđqũn$) ~ $tũ$ ~ قونقون
 $qũđqun - qũđruq = Schwarz$.

K : $qũđurgun$

I 518 $qũđurgun$; ($qũđurgun$) dies dann > -
 - $quyũđqan$ ($quyũđqun$) > $quũđqan$ ($quũđqun$) >
 - $qũđqan$ ($qũđqun$) > $quũđqan$ ($quũđqun$).

Hou 19: قنقون $kũđkun$.

ID 83: $qũđqun$.

CC 202: $quũđqan = Schwanzriemen$.

PC 430: قونقون = $croupière$, 441 , قونقون

اول - جم $kũđkun$, قنقون , پاردم

250 II Gu نظام الدین شاه , اگر بعد از شرف الدین از قبل قونقون با تو تنگ می بود بدان عزت روان کرد.

۱۳۲- $qotá$, قوتہ : معده , معده انسان و بهایم
 $panse, estomac$

۱۳۳- $qotō$, قوتو : آغل , اصطبل
 $'etable - écurie$

$qotan$: ق
 از کبی چایاب , قوتن
 $qotan$: اولغوس

۱۳۵- qoy , قوی : بر , قطع
 $abandon, arrêt$

مثال : ازى پاس کلو گفته قوی کو = ازین پس بر گوی رابس کن .
 بارو قوی نموکونه = باران متوقف نمیشود .
 ازبکی : قوی بر qoiber = رانکن
 اول - جم koymak = گدازدن

۱۳۶ - qōtō . قوتو . کلک . کرکی
Grue

۱۳۷ - qoyá . قویه : کشف . آلوده
sale
 مثال : خاتون قویه آمده دیله موکونه = زن کشف انسان را دل بد میسازد .

۱۳۸ - qōzā . قوزه : سیاه چرده . سیاه رنگ
noirâtre

۱۳۹ - qrinj . قرنج اش : لشم و براق
luisant
 ق . qirjan

۱۴۰ - qrūt . قروت :
 دوغ را جوشانده بین خراط صحنی تا کله دیگر غنی می اندازند . تا آب
 آن رفته سخت و غلیظ شود . و آنگاه درخت دست کوله می کنند یا به اصطلاح
 در لیلی . نمایند و در آفتاب گدازند که خشک شود . کلک .

yaourt séché
 ترکی ختایی ، قروت
 ازبکی ، قروت
 قرغیزی ، قروت ، قاق شده
 ترکی استانبولی ، قروت =

sorte de lait caillé.

مغلی نعلتان = خروت . ارف

اول . جم : kurut = قروت . کثک

(G.D) 1472

قروت (qurūt) قروت

PC 428 :

petit lait coagulé, sorte de fromage, dur.

RAR 508 : = (RIG 300) :

پیش ازین هنوز عادات رسوم ایشان برقرار بود از تمارت لشکر بر سال قوپچو راسپ و گو سفند وند و قروت و غیره جهت اردو ما و لشکری که درویش شده بودند بیرون می کردند.

Mos 373 : xurūt, xurūt = fromage (= même substance que le tšurma, mais façonnée en petits disques' (tšurma = espèce de fromage, proprement ce qui reste du babeurre bouilli dont on a fait découler la partie liquide et pressé, entre les doigts, a été séché sur un clayon.

۱۲۱ - qūčanqi . قوچنی

کیا بی است از نوع بشدر و رشت و بشکل رشت که بین کشتزار روید.

۱۲۲ - qūd . قود

طافت . مقاومت résistance

مثال : اوره . در دغدر بقود کرده . اوراد و بیاری طافت ساخته است .

۱۲۳ - qūdā . قوده ؛ qūdapū . قود غو

زنگ از نزدیکان عروس با او بخانه شوهرش برود . ماد عروس و ماد داماد بر دو قود غوی خانه آن همه بخانند .

کابل : قوده : همه بزرگان خانواده عروس

ق : qūda = پدر، امار

qūdāyi = مادر، امار

qodāyāi : قوداتی

(G.D) 1436 : qadaqqadāgūi, قداقداغوی
qudāqudāgūi, قوداقوداغوی

NA 403 : مجموع حواری و غلمان و پری انسان ا پری انسان ، دو فریق شده برسم و
توراه اتراک تلاش قداقداغوی در میان آورده حب و گریبان زمین و آسمان را از غایه
چشم تن و عبیر آسختن و عطر سوزن و عنبر اندودن مسطر و مروج گردانیدند .

Ko 917 : quduquī = parente, tante.

Mos 363 : xuDuqūi = la femme du deux
familles alliées par le mariage de leurs enfants;
nom servant à désigner, à une noce, chacune
des invitées.

Pokrovskaja. Moskva 1981. 73, jak : xodoqoi,
altt. qudāyāi, baschk : qodāyī, kir. qudāyū.

(G.D) 298 : قدا - قدا - قدا - قدا (qūdā) قدا.

VLAD. 58 : über die Mo: on relève fréquemment
l'usage pour un clan de choisir ses promises
dans un autre clan, mais toujours le même.
Les membres de ces clans s'accordent mutuellement
le titre d'« allié » de parent par alliance.

HL 47: xuda = les deux familles alliées entre eux
par le mariage de leurs enfants.

KO 908 : quda = un cousin germain, beau-frère,
ce sont eux qui contractent des mariages.

alliant leur famille à celle d'un autre.

Mos 382 : *xuda* = les chefs de deux familles alliées par le mariage de leurs enfants, les membres mâles de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants; nom servant à désigner à une noce, chacun des invités mâles.

SM 123: *GūDa* = nom que se donnent mutuellement les membres de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants.

Mo. → *tū* : PC 424 : قودا = tribu qui donne une de ses filles en mariage ou qui en demande une à une autre tribu

S. f : قودا، قبیلہ را گویند که دختر میدهند. و قبیلہ را که دختر میگیرند، اذانا ماند.

مجت. ۲۰۲. ۱۹۶۵. مکتوب: برگز با هم دیگر قودا شوید.

ص ۲۲۰. و ایشان را راه اذاقودایم بوده که گشت.

۲۱۱. این قودایم ما را الا قوشی تنگین که گشت.

۲۱۵. و با قوم منگوت اذاقدا گشته.

۱۳۳۸. ۷. برگز با هم دیگر قودا شوید. چاک که کیک از آن بسته دور باشد الا اذاقوید تا آقا و اینی

یکدیگر شوید. ۵۹. و پسران قبل خان را بواسطه اذاقودایم ساین تنگین...

۷۵. و بعد او به راه اذاقودایم داشته اند.

۵۹۲. با ماد شیرامون قدا قاج خاتون به اردوی سید قوقیتی به یکی فرستادند.

۱۲۴ - *qūdāl* . قودل ، عمل تخمین کردن *approximation*
 مثال ، مر از دور قودل که بودم = من از دور تخمین کرده بودم

منلی ، *qūdāl* = دروغ
qūdāl biga = دروغ گو
 منلی زرینی : *qodāl* . قدال = دروغ

۱۲۵ - *qulapay* ، قولنی ، دزد سارق *voleur*

من ز : *qolapay* ، قلعی = رابرن

qulāpay : *mog* . دزد

qulapay : *mong* . دزدی

xulxā : *kalm* .

منلی ، *qūlapay* = دزد

منلی آلان باتور ، *xūlgay* = دزد

و عمل آزاد زبان بزرگی *qulapay* قولنی گویند

مثال ، قولنی آفرشی روی سیاه = دزدی آفرش روی سیاهی است .

جمت ۱۳۳۸ ، ص ۲۸۹ .

و طغاس قولاقای که اورا طغاس کهرین میگفته اند . . .

، ۱۹۶۵ ص ۵۱۴ ، طغاس قولاقای نام و طغاس کهرین نیز گفته اند و معنی کهرین دزد

و د و غلوی است .

qulapay 11-1b "Thief, robber" *ZM* 11: قلعی

۱۴۶. *qulapač dandō*. قولنی دندو.

دندان اضافی و زیاده

dent poussant contre une autre dent

۱۴۷. *qulāč*. قولاج.

طول میان برود دست. فراخای میان برود دست

قرغزی: *qulāč*. کابل. قلاج. قلاج

اوینغوری: قولاج. کی استانبولی: قولاج *Brasée = qouladj*

ترکی: *qol + āč*

مغلی: *qulāč*. *qarēm qulāč nē*

- مسافه دست

قازاخی: *qulāč*

ازبکی: *qulāč*

ترکمنی: *qulāč*

این کلمه از دو جز ترکیب شده: (قول + است) = (آج = فاصله)

(G.D) 1502: *tii qulāč*. قولاج. (*qulāč*) قلاج

K. 180: (البلاغ و قمل قلاج) (*qulāč*) قلاج

(*qol + āč*) *ai*

US 143: *qulač*. *kulač*.

Bul 141: *qulač = l'asse*.

PC 434: *asse* = قلاج (*Bal 240 a*)

Vu 749: *qulāč = orgyia*.

OHsson II 277: l'ancienne ville de Tabriz
n'avait pas six coulads de circuit.

(چهارتا مس ۲۸۰ از زمیت الطوب)

اول - حجم *kulač* - بنجل. واحد طول معادل «درازی برود دست. قلاج

۱۲۸ - qûm . قوم : ریک . شن
sable

qûm قازاخی ، قوم
ققوراتی : qûm = میده ریک
qûm مروی ، میده ریک

(G.D.) 1525 : qum (قم)
این خرداد به ... قم ، وسی جریت ...

HL 48 : xumaki = sable.

Ko 934 : gumag = sable fin.

Mos 388 : xumuckxi = terre , poudrière.

۱۲۹ - qumud (ق) = قوموج ، قومود .

coccyx

مغوزه

ق : qumūj ، نیچ
مخ ز : قیموش
qoymū = برین

لغات منلی ، قویمش ، برین
قازاخی : qoyūmāq . qoimāq

۱۵۰ - qūr . قور .

کار پر از طعام

réipient plein de repas

غوری (قوری) از کلمه قور آمده باشد .

ق : qūr = کربند
qor-xāna : چرخان

ققوراتی : qor boleṇ nān jēydé

(G.D.) 288 : qūr (qobūr) . Röhre qobūr .

KO 898 : qoborur = avec une cavité , avec un

- enfoncement; qoboro ~ qobora = chéneau, auge, seau d'un puits.

PC 422: قوبر = vase, soucoupe, étui.

جست ۲۷۲۰ ۱۳۲۸: ده منقور زین بنجید و منقور در اصل مصطلح ایشانست و کارهای تمام بزرگ را میگویند. از چوب بزرگتر و صیرکارهای کوچک را میگویند.

۱۵۱. qūrqatī, قورقاتی :

جلسه همکاره

مثال: شادروز خوشی قورقاتی = شب و روز با او همکاره و جلسی است.

۱۵۲. qūrbur, قوربر :

excommunié, excluy رانده شده، مردود
مثال: اکو او قوربره. کس او را ده مارکی خوشنیل = اکنون او مردود است و کس او را در مجلس خود راه نمیدهد.

۱۵۳. qurqūl, قورخول :

پیرایه، گوش را از خشم خوابانده.

مثال: گوشای خوره قورخول کده بود = گوشهای خود را از خشم خوابانده بود.

kolgor, منلی

faison = قرقاول = qurqul, منلی منستان

۱۵۴. qurqurak, قورقک :

grenouille

بقه، قرباغ

qorbaqa, ق

۱۵۵. qūrtak, قورتک :

gravier, moellon سنگهای ریزه و جزد

۱۵۶. *qūšqá* ، قوشتە ،
 حوملہ پشکار *patience, zèle*
 مثال ، ده خاندون خودر قوشتە دره = در خواندن خود بيار حوملہ و پشکار دارد.
 قوشتە : 1495 (G.D.)
studieux = *qūšqa - tū* حوملہ مند
 مثال ، قوشتە توده کار خو چنگوہ = سرگرم در کار خود مصروف است.

۱۵۷. *qūšqār* ، قوشار ؛
 کوسفندز ، قچ *bélier*
 زين الاجار ، اين ولايت از فوج سديم و تو سپرديم و اينک به قشار باشي برسد (ص ۱۲۶)
 مثنوی مولوی ، آدمی اندک شسته به است عید قربان را چو قوچی فرست است.
 اردو بولچال ، قشار : ميذا ص ۱۷۴

- قشوراتی : *qočqār* ، کوسفندز شاخدار ، ارغلی
 قرغزی : *qočqār* ، کوسفندز
 اویغوری : *qočqār* ، قچ
 قشوراتی : *qočqār* ، *wočqar*
 اول . جم *kočkar* = قوچ جنگلی

- ~ قوچار ~ قشار ~ *(qočqār)* قوچار : 1551 (G.D.)
 ~ *tii qočqar* ~ قوچار ~

Ga B ۸۸ ، آن کوبا آبادانت و اندوچار پايان بيار باشد از گادو . کوسفند
 و قشار

SA 496 : قوچار و تک *täkä* و برونلک .

Vu 712 (BQ 1520) : qučqār = aries coiens , 747
qučqār , qučqār

احسن التواریخ: ص ۱۵۲ ، و قوچار و کدایی کوهی و بر دلیگ و از دایا...

۱۵۸. - qūtqūla . قو قو کله ، عمل آینه شدن
مثال ، آرده خون دانه قو کله کده = آرد را باد از شور داده و آینه است
mēlanger

ق . qotqūla = بیامیز ، شورده

قو کده ، qutqu . k . آینه شدن

qutqal . k . قو قو کده = در هم آینه شدن

مخ ز : قو قو (qutlūg) ، قو قو (G.D.) 1588

مروی : qatapol

۱۵۹. - qūy . قوی ، پوش غلاف
gaine , etui

mong . : qui = پوش

mog . : qui =

kalm . : xū

مخ ز : قوی qui = غلاف

۱۶۰. - quymā . قویمه ، خرد خرد نرم . ریزه کردن گوشت

کابل : قیمر
از کبی : قیماق ، از آرد و شیرینی
مروی : qaiṣma = گوشت ریزه شده
q-aiṣma

(qima) : قیمر (G.D.) 1608

blin : Ta 491 (qūimāq) قویماق : 1587

Bul 140 : qujmaq = pâte avec la graisse,
bouillie de farine et de paille.

PC 441: قویاق = bouillie en gras.

اول. جم. kiyma-k = قیمة کردن

-۱۶۱

quyqá. قویق : بشره. پوست نازک، روی جلد

پرده نازک، روی شکم، حجاب مایه
épiderme
partie extérieure de la peau

ق : qūqa

قنقواتی : quyqa = پوست جدا شده

حرف ر

- ۱- *raft*، راف: بقاتی است کوهی که طعم خوش دارد و آزاخوند.
معیار جالی، رافه = گیاه باشد.
- ۲- *raft*، رفت: آنگ، سلوب ساز
mélodie
- ۳- *rayās*، رغن: پریشان، پاشان
repandu مثال: پچی شی ده بلی روی شی رغن = زلفش برایش پریشان است.
- ۴- *randō*، رندو: کاشتن، دلا افانیدن
semer مثال: زمین خوره گال رنده = زمین خود را رزن کاشته است.
راندن ده لجه فرسان = قبله کردن است و ده لجه برات "گادران" قبله گر
بزرگ است.
- ۵- *ranj-i-bāriq*، رنج باریک: دد پستوی رنج دد کند.
مرض سل
tuberculose
- ۶- *rawūd*، روادو: طرف، سمت
côté

vers, direction

۷. rawūd, رود :

ordre, règle

ترتیب, نظم

rawūd-tū, رود تو : مرتب, منظم

مثال : رود تو خبر گوی, خبر بی طودرنگوی = مرتب سخن بزن و سخن بسجا و بی قاعده مزن.

۸. rat, رت :

rang, قطار, صف

rat, رت : برابر

مثال : واپگ رده رد ایسته شه = آنان همه قطار ایستاده اند.

۹. rāy-i-xāna, راه خانه :

همی است در باره عروسی که بخانه شوهر می رود و چندگاه بعد بخانه پدر بر می گردد تا تحفه می از پدر یا ماد خویش دریافت کند.

۱۰. rix, ریخ :

ماده آبگین قاذورات

selles liquides et fréquentes.

۱۱. rozanāk, روزنک :

frange

شعاعیکه از دیچه بتابد

faisceau lumineux

۱۲. ruy-čakō, روی چکو :

prosternē

نگو سار, بازگون

مثال : روی چکوده بلی گور افنده بود = بروی قبر بازگون قاده بود

حرف س §

۱. *sā* ، سه (اشات) علامه استفهام = چه چیز
qu'est-ce . quoi
 مثال ، سه ده دی = چه دادی ؟ سه گفت ، چه گفت ؟
۲. *sabá* ، سبه :
 چوب باریک که به آن پشم رازند و مرتب کنند .
 مثال ، پاشنه تی سبه کو = پشم را با نخمی بزن
۳. *sabád* ، سبد :
 تکر می ، کواره *corbeille*
۴. *sabdá k.* ، سبد کدو (ج) :
 با چوب زدن *frapper avec un*
gourdin ou une baguette
 مثال ، ده سرشی بند کد = بر سرش با چوب زد .
saβana : mog ، زدن
a : mong ،
saw : kulm ،
sap ، بزن ، فوغزی

- ۵- *sabyāt* : بیهوش : پرورش، تربیه
éducation
action d'élever
 مثال: بیکمپای خوره بیهوش کری که = فرزندان خود را خوب تربیه کرده است.
- ۶- *sāf* : ساف : شیر، حلب
lait
شیر : *sū*
شیر : *sūt*
منلی منلی
قوغی
- ۷- *sapra* : سوزه :
croute : ارق، قشر روی زخم
- ۸- *sāpṛi* : ساغی :
croupe : سرین حیوان
sāpṛ : قازاخی
morin-a. sāpṛi : *sāpṛi* : منلی
sāpṛē : ترکمنی
sēgṛi : دخی = ساغی آپ
 لغات و تعبیرات منوی :
 با که این روی می آبی بمن
 این چنین منوی ندارد گر گدن
 این چ منوی و چه روست و چه کار
 که بروی اند آبی چار بار
- ~ منوی ~ ساغی ~ (*sāgṛi*) : 1212 (G.D.)
tu sāpṛi ~ ساغی
K 482 : sāgṛi = deri, her payin derisi.
Hou 81 : sāgṛy.
Muh 58 : sāgṛ

CC 211 : *sagry, savry.*

PC 377 : ساغی = dos, coupe peau qui a subi une préparation particulière, chagrin.

Malov 1954 : 176 *sagri* = *krup, zad.*

MAZ f. 49 a. ساغی یخه, ساغی یاه, ساغی سرخ

Chardin § 32 : le nom de chagrin que nous donnons à ces peaux grenetée, vient assurément du mot persan « *sagri* » qui veut dire « croupe ». Le chagrin se fait de croupe d'âne et d'une graine qu'on appelle en perse, « *sagri* »

Ko 1297 : *sagari* = peau de la main ou des pieds qui est dure; un cordurillon; une escarve (d'ulcère), peau du derrière des ânes, des mulets, qu'on tanne pour en faire des bottes.

SM 328 : *sari* = peau à poils courts, fourrure.

جمت ۱۳۳۸ م ۲۹ : اذام کشت, صاغ قومی یقین

Mos 563 : *sāri* = peau de cheval, d'âne ou de mulet; cuir noirci ou chagrin vert préparés avec la peau de la croupe de ces animaux

اوپ. جم. *sagri*, سیرین اسپ

۱. *sākū*, ساکو:

terrasse

مف کو

مثال, جاگه بلی ساکویا = جای خواب بر سر کواست بیا.

(G.D.) 1258 : *sākū* (ساکو) = Bank

platform

سکوی

۳. *sākū* - سک

K 504 : *sekü* = *diikkân, seki*.

Hou 75 : ساکو *säkü* = *Bank*,

Z enker 514 : lieu un peu élevé pour s'asseoir,
banc, estrade.

برایان قاطع ۱۱۵۲ ، سکو : *sakü* = بهمنای تنگگاه است . و آن
لمزی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پایی درختهای بزرگ سایه دار سازند .

Mil 288 : *saku* = *kámenaja skam*.

۱۰. سال ، *sāl* ، گاز ، منجنیق
catapulte

balançoire

ق ، *sālpa* ، فلاخن
fronde

sal dado ، سل ده دو ، چناندن ، حرکت دادن

remuer, secouer

مثال : ننگ با چرخه سل بی ، قذاق طفل را شوریده (بجنان)

(G.D.) 1218 : سال (*sāl*)

FloB - سل - *tü . sal*.

K 485 : *sal* = *sal*

ID 85 : *sal*.

Id Ha 38 : *sal* = *büyük çaylarda üstündü gidilen*
çatma ağaçlar dan yapılmış , akli varitasi .

PC 339 : سال : *radeau*

MA 407 : *sal* = *plot* .

BR E 13. سرگین خشک بسیار جمع کرده اند و از آن مانند سالی که اینجا ککلت میخزند بسته اند.

SA 49 : امیر ما بر آن در خواب دیده که «دریای خنجه عمو و سالی» بسیار جمع آورده بود و خود در میان دریا بر چوب نشسته (امیر تیمور).

بر آن قاطع ۱۰۷۲ : سال بمعنای گشته . TA 337 : *sal = plot*

جمت ۱۲۲۸ . ۱۱۷۰ : سرگین خشک بسیار جمع کرده و از آن مانند سالی که اینجا ککلت می خوانند بسته اند و بر آن نشسته و از آب دریا گذشته .

۱۱- *salčarāk* ، سلچنک :

suspendu . perdu آویزان
مثال : خود ، خوره ده شیخ درخت سلچنک اندخته = خود را بر شاخ درخت آویزان کرده ، آویخته است .

ترکمنی : *salančaq* = گاز ، *salan* = آویخته

۱۲- *salma zadō* ، سلمه زده :

خود را با شوکت و طعنه ساختن ،

مثال : سلمه زده رفت = باشکوه رفت ، *se montrer majestueux*

۱۳- *sām* ، سام :

ترس ، خوف

peur

effroi . crainte

مثال : از وفادار سام خردی آدم میه = انسان از آن مغاره به خوف و وحشت می افتد .

فکا : سام ، کُندہ ، زہر دار ، بادِ سموم
 دقیقہ گفتہ است : چو از دور دیدش بران بہم و خشم
 پر از خاک ریش و پر از گرد چشم
 (گ . س .)

۱۴. samānak . سمانہ کدو :
 menacer تهدید کردن ، ترساندن
 مثال : دہ سر از دکلو سمانہ کلو = اورا بسیار تهدید مکن

۱۵. samanderw . سمند ٹو :
 گیاہی است کوہی باتنہ ناخن دار و بدون برگ و در ساقہ خود
 زخبادارد ، و آزاخوند ، مدچوبہ ،
 asparagus . asperge

۱۶. samand-i . سمند اغیال :
 ayyāl آپ سمند
 و آن ہسی باشد زردگونہ و یال سفید ،
 و آق . سفید + یال = موسی پشت گردن
 ۱۷. sambāl . سمبل :

Physionomie چہرہ ، صورت
 ۱۸. šāmō kadō . سامو کدو :
 سامان کردن ، مرتب کردن ، تمام کردن

regler . arranger . finir . compléter
 مثال : الف سامو کدو = جمع کردن تلف ؛ کار سامو کدو = کار را تمام کردن

۱۹. šam-tū . سامتو :
 affraux دہش ، بہناک

- *épouvantable* : مثال : خاور سامتو و کته بود = یک جانور سیه‌نک و کلان بود.
۲۰. *ndara* : سنده :
outré : شک آب
۲۱. *sangág* : آتش :
abricot, cru : غده زرد آلو
۲۲. *sangírák* : سیرک :
 نوزاد بی است که نشانه ز بانگ زند.
۲۳. *sangobá* : سگوبه :
 مثال : امو مردک به کاره سگوبه زد : همان مردک به کاره انگار کرد.
۲۴. *sangtöl* : سگول :
 بازی است که تنگ را بهد ف پرناک کرد.
۲۵. *sangtöl* : سگیتول :
 ۱. مرغی است کوچک با مقدار دراز و پرهای خائتری .
 ۲. او به یارشته تنگ باشد.
۲۶. *saqqá* : ساقه :
 مثال : سر سگوتل نشی که مادره پوزن لخم نمیر که یار داره .
۲۷. *saqqa* : ق :
 بیل بزرگ گاو که در بازی بیدک برای زدن بکار رود .
 ق : بیل کلان : بیل گوسال
۲۸. *sarban* : سر بن :
source : سر چشمه : منبع



۲۸ - *sardadō* . سرده ده :
 را کردن . عان گشاده را کردن
 مثال : مالاره ده بلی تاله سرده ده = بهایم را بروی چمن را کرده است .
 لطایف الطوائف : این کبوتران را در لشکرگاه سرده چنانکه احدی بران مطلع نشود .
 فی الحال آن محوم کبوتران را سرداد . ص ۸۵ :

۲۹ - *sarpūc* . سرغوج :
 کلاه بنده مخصوص زنان بکشل *hennin* « فزانه » .
 ترکی استانبولی : صورغوج . سرغوج *sorghoudj* = *aigrette* . *panache* :
 قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی در مدح تنگلو گفته است :
 بسته کمر او گشاده سراغج : میران خطا جلد بفرمان تنگلو .
 (ص ۲۸۲ . قع طبقات نامری)

سراغج - سراغوش - (*sarāgūc*) - سراغوج (G-D) 1232
ti̱ . sarapūc . sorpuō - سرغوج - سراگوش
 PC 348 : *espèce de bandeau en forme de bourte dont les femmes se ceignent les cheveux ; une des extrémités repose sur la tête l'autre passant sur l'aisselle . s'attache à la ceinture .*

V 230 S . f : سراغوج : گیوه پوش زنان باشد و از کتبه بود مانند سی میانی دراز که آزاد کمال

زینت دوزخه یطراف آنرا سردر دیگر از زیر بغل گذایده . بر کبرنگند . این لفظ با فارسی مشترک است .

S. f. 242 . بر ترکی رومی چقه بود که بر سر زنند .

ST 668 : *sarāquǵ* ~ *saāqōč* ~ *sarāqōš*
Papahagi 323 : *sargiče* = *aigrette*, *panache* —
 osm.

۳۰. *sarmāq* . سراق :

طعنه چوبین . چم
grande cuiller
de cuisine

منخ : *sarmaq* . سرق = کفیلز

مغلی : *sarmaq (γ)* = طعنه بزرگ چوبین
 ترکمنی : *sošāq* = طعنه

۳۱. *sarpaiča* . سرپیچ : (ات)

sans chef بدون سرپرست

۳۲. *sarqōš* . سرقوش :

سر کرده . ریش .

chef de caravane

ق : *sarqōš* = کاروان باشی

۳۳. *sar-sōji.k.* . سروچی کدو :
 حریف راد کشتی گیری برومی سرین برداشتن و بر زمین زدن

tour de hanche dans la lutte

۳۴. *saw* . سَو :

گچ

ahuri

مثال: از کلو گفتو سرمه مو شده = از پرگفتن سرمه گچ شده است.

۲۵. sawj-un, sawjō, سوخو:

مثال: سوخون خوره خورده نموده = اسپ ماندگی و خشکی خود را گرفته خوب می دود.

۲۶. sawzág, سوزك:

آبوی دو سال توری مغلی

۲۷. sawzaká, سوزكه: لف
تعبدی است که بزرگتر در برابر مالک زمین می نماید.

چون فصل خرمن پایان رسد، بزرگ قارغ می شود و بایست برای سال آینده خود بندیشد. ازین رو باید در ایام تیر ماه زمین شریک را مالک، بزرگ کند. (۱)

ب: آنکه پول نیازند می کند، حاصل سال آینده خود را بطور قبلی به نرخ بسیار کمتر از نرخ روز بفروش میرساند و پول بدست می آورد و این یک نوع سود بسیار ستمکارانه است.

۲۸. say, سی: سنگزار، رودخانه، دره، کنار کوه

vallée

قاراضی: sāi = دره، وادی

ق: rocheux, pente = sāy

مخ ز: sāi = دریای

(۱): بعد از توزیع زمین در سال ۵۷ - ۱۳۵۸ این بار از دوش او برداشته شده باشد!

(G.D.) 1224 : سایی (sāi) - tū - bai

K 500 : say = kara taphk yer.

Bul I. 44, 61 : saj = qui ne dépassant pas la stature du cheval.

Tz f. 16 r : رواق مای مو Dozy raqraq = eau basse dans la mer.

PC 344 : سایی = cours d'eau sec en grand fleuve.

جمت ۱۹۱۵ م ۲۲۱ : بکوبی بزرگ قایم است .. و آن را آسای گویند.

۲۱. sēcāryū - سچو غو

chicorée

کاسنی

۲۰. sēbit - سبیت

مکافیکه در برابر خبر خوش داده می شود. پنبه در زیری نه گویند.

۲۱. sēbūrgā - سبورگه

استخوان سر سینه
مخ زده سبورگه - استخوان سر سینه

۲۲. sēr - سیر

ناحیه مغای شان تا کر پشت

sēr : mog. - کرده پشت

seger : mong. - پشت ستون فقرات از گردن پایین

sēr : kalm.

لغات مغلی : سهریر = sēher - تپه گاه

فرغی : sēr - ستون فقرات

épine dorsale

۴۲ - serká : سرک
 بز زخمی شده
 bouc châtré

از بکی : serka

serke : mong.

serks : kalm.

sarka : قنوقاتی

قوغی : serkä : بز زخمی شده.

(G.D.) 213 : سرک (serkä).

Ta 345 : سرک = kozel, vožák - serkä

Ko 1374 : serke = bouc châtré.

PC 348 : سرک = béliér qui marche en tête du troupeau.

G.G. 92 : olon teme' et olon serke srabu' at ireju' u; = er trachte viele Kamele und ziegenböcke.

MA 330 : siiriik hekilačči serkä = čag. siiriik lašlayučči erkäč = v ozglavlajajušči stado kozel.

RKW 325 : serka = verschnitte er Geißbock usw.

ibid 1237 : سرک (sirka) = Essig - سرک -
 - sirka - id.

۴۴ - setarkaz : سترکزی (ج)

وزن بی دوز
 aiguille

۴۵ - ستره : ستره
 عمل از هم گشتن پاره شدن
 action de se déchirer

مثال، جدایی شی از کونگی یک پیره کده = زننده بایش از کهنگی مندرس گشته و پاره شده.

۴۶. séwā, سیوا;
disloqué, écarté
séparré, جدا. از هم جدا کردن

مثال، از آیه بابی خویشاوند = از پدر و مادر خود جدا شده است
مردک کولی پوره از دیگاسیوایشن = مردک جدایی را از دیگران دور نشان.
عربی: بسوی = بدون
معنی: séwā = جدا

۴۷. séyati, سیتی
soin, غمخواری، نگهداری
avoir soin de
مثال، ملگای شی ره برارشی سیتی موکونه = زمین بایش را برادرش غمخواری میکند.

۴۸. siāčew, سیاه چو;
orme, درخت نارون، پسته خانه

۴۹. siāqará, سیاقره;
poule d'eau, پرنده آبی است. سیاه رنگ و متعادل سرخ
۵۰. sijímák, سیجیمک;
colloïde, چسبیده، چسک

مثال، آروغده سیجیمک شده = آتش بسیار چسک شده
۵۱. simák, سیمک;
فل مخصوص چوبین برای بیرون فلگندن، بول اطفال پسر.
sömök, قازخی

- ۵۲. *sik* . سیک ، عمل نزدیک شدن حیوانات . خصوصاً گاؤ .
 ترکی ، یک *sik*
 اول . جسم . : *sik* . نزدیک . بهم . قوی بهم
- ۵۳. *siāpāl* . سیاه پل :
torchis . غوره گل بام
- ۵۴. *singūr* . سینگیر ،
tendon . وتر . پی . عصب
- singer* : قازاخی :
singil : ق :
- ۵۵. *singirāk* . سینگیرک ،
flexible . محکم . قابل انعطاف . پدیدار
 مثال : اوباجه تالادلی سینگیرکه موکونه =
 آن پرسمچون خیمچه محکم است و مقاومت می کند .
- ۵۶. *siri k* . سیری کدو ،
recoudre . بخیه کردن
- ۵۷. *sirlā* . سیرلا ،
insistance . لجاجت . خیره سری
 مثال : دزی کار غدر سیرلا نکو = دین کار بسیار اصرار من
 فاعل آن *sirlamal* . سیرلا مل . خیره سر ،
opinaître
opunattreté = *sirlamalla* . وسیرلا مله است .
- ۵۸. *ṣōcī* . سوچی : زردانه . پرشی که در اول حادث شدن نوح برای خوردن ،

نمایی ویژه برایش تأیید افد.

۵۹ - *sōjī* . سوجی :

iliaque

سرین

sawji = سرین

خ ز :

segūji : mong.

suji = سرین : mog.

sōji = سرین : یمنی

suji : منلی

در بزرگی آبرده بلی سوجی - نشان خوشبختی است.

۶۰ - *sōl* . سول :

verrue . زخ ، زخ روی پوست

ق : *sul* . زخ ، زگیل *sōl*

۶۱ - *sōlá* . سولا :

lâtard

پیرنا شروع . ولد زنا

puce = کیک *sōla* : بنی *fils naturel*

قوغنی ، *sūlu* = قشک ، زیبا

۶۲ - *sōlcang* . سولچنگ :

épéron . ergot پیچ مرغ ، پیچ پای خروس

این کلمه مرکب است از : *sōl* . زخ ، *chāng* . چنگال

۶۳ - *sōná* . سونا :

taon . libélule

بیرک

sonō = فرنگس : mong.

son° : kalm.

(G.D) 225 : سون (*sōna*).

TA 372 *évod* : *sona*.

Ko 1378 : *sono* = le taon, insecte.

SM 71 : *Dzōhna* = abeille.

LHA : *sona* = wespe.

۱۴- *soḡmá* . سوغمه .

arraire . *soc* گاو آهسن

۱۵- *sorxág* . سرنگ :

punaise . خنک . خنک

۱۱- *sorxārwū* . سرخ آود :

chamois

بز کوبی

مخ ز . سرخ *sorja* . آبو

۱۷- *sōxtakanák* . سوختن کت :

ortie

گزند

۱۸- *sōy* . سوی (ش)

cause

چته . سبب

مثال : امروز سوی توره ایس نلقوم = ازمان سبب ترا چیزی نلختم .

یاسا : مرزبانی مرابه سوی آن داده است تا مرز مارا نگاه دارم . (ص ۱۳۷)

۱۹- *soyá* . سویه :

herbe nouvelle

بزه نورسته

۷- *spū* . *ispū* . سپی

blanc

سفید

پسی آوو ، پسی غاو ، پسی سنگ

-۷۱. *spipōl* . سپینول :

plantain

بازنگ ، پنول

-۷۲. *spiriš* . پسی ریش :

vieillard

بزرگ ده ، سفیدریش

-۷۲. *subāi* . سوبای ؛ سبئی ؛ بزو گوغدیکار

l'agneau, agnelle et chevron d'un an.

subai: mong. حیوان خانگی

surwā: kalm.

قوغی : *surwai qāldē* = بزرغالیکار

(G.D.) 1225 : *subai* - *tū* . سبای

235 / S : دین طرف آب گذشته بالنگر سبای ، روان شتا غازشد .

S 472 : اردوی متلی داغوق بایون ، ارد مد مره گذشته *subai* با فوج از غازیان

بهرام مولت الیغده فرموده آن مسافات بیدرا ... دریک شازور طی فرموده .

RKW 338 : *surwā* = *gelt*, *steril*

Cyd 743 : *hubai* =

Mos 595 : *surwā* : *qui n'a pas de jeune.*

PC 351 سوبای = *cavalier lesté, sans bagage, sans suite.*

این کلمه دی از دو جز ، ا سپ . غول = گوش ، مرکب است . یعنی :

گوش سپ (هفت قلزم)

۷۴. *sūci* . سوچی :*ciseau de menuisier*یکند
آلتی که بآن چوب را خراشند.۷۵. *sulā* . سول :

نرم . آگین . قبل . آسته

mou , paresseux , souple

مثالها :

سول را برو = آسته راه برو

کلبی کلو سولیه = کلبی بیا قبل است .
آفتور و غونه سول کده : آفتاب روغن را آگین ساختهق . *sūla* : آپ و آدم کم خور*sulā* : mog . مست*sūla* : kalm . نرم خود مختار*souple*مغلی *sūlā* : شستقازاخی *soula* : تری*soursé bū* = نم زدناول . جسم : *sulak* . آبدار بر طوب

جمعت ۱۹۱۵ . ص ۱۵۲ : پیر اواک سولامیشی فرمود .

۷۶. *sūf* . سوف :

سورخ نموز که از آن آب بیرون رود . سورخ تنور

*trou qui se trouve au pied du four . orifice .*مغلی *sūfa* = سورخ تنور*tanūrī sufainē* : سورخ تنور۷۷. *sūjī* . سوچی :*l'eau tamis*

ریک شوی

مثال: برنج بوجی کو که ریختند = برنج را یک شوی کن که یک نند:

-۷۸ sugál ۱ bad- ۱ بوجل:

چهره

physionomie

گل: چهره ۱ ص ۴۰ کریستانن - دیاکو لوزی ۱

-۷۹ sūlači ۱ بولچی ۱
از گرسنگی ضعف کردن

avoir une grande faim

مثال: مالا از گرسنگی یک بولچی که: حیوانات از گرسنگی بهر حال قناده اند.

-۸۰ sūnġi . k. ۱ بونجی که د:

s' allonger دراز شدن

مثال: دندونای شی بونجی که د = دندانباش دراز شده، یعنی از جای سجا شده اند.

menq. : sunu ۱ پیش برآمن، کش شدن

-۸۱ sūnġi kašidō ۱ بونجی کشید:

s' étirer

کمالی کشیدن، خمیازه کردن

-۸۲ sūratī ۱ صورتی:

polio

تنگ، زیبا

-۸۳ sūrbor ۱ سوربر:

gris

خاکتری

qazaxi : bor ۱ خاکلی رنگ

۸۴. *sūrā* ، سورچی ، از گره بر آوردن ، از طلق خارج کردن
se sauver مثال ، باره گردون خوره از کوزه سورچی که = بره گردن خود را از طلق ریمان بر آورده است .

۸۵. *sursur* ، سُر سُر :
action de dislocation پاره پاره ، تار تار
 مثال ، آپ پچول سور سرکه = آپ ریمان را تار تار پاره کرد .

۸۶. *sūrūla* ، سورولا : ات ،
 گریه دسته جمعی . مثال ، سورولا بر شد ، شور و فغان دسته جمعی لذ شد .

۸۷. *sūrūsāt* ، سورو سات ،
 فرج و معرف خان ، واعضا حکومت یا گماشتگان شان که از مردم گرد آورده
 منلی ، *sūrūsāt* ، مالیکه برای زور آور گرد آورند ، تاریخ نگارستان ، سورات
 احسن التواریخ ج ۸۲۶ ، سورات ، خود دنی مورد احتیاج برای عبور لشکر یا موب سلطان .

۸۸. *surxāwū* ، سرخ آود ،
 کوفته وحشی *moufflon*

۸۹. *surxarwī* ، سرخ آوی ،
inondation آب خیزی دریا

۹۰. *surxbōdā* ، سرخ بوده ،
 مرض ت ، در سرخنگ کوچک که بر جلد پدید آید

۹۱. *surxī* ، سرخی ،
 بیاغ غارش دارد .
cimetière قبرستان

۹۲- *sūx* : سوخ ،
 حریص ، آزمند
cupido . aride
 مثل : سوخ در ونگوی بازی میدیه = آدم حریص را در ونگوی ب میدید.

ق : *sūq*
 ازبکی : *sūx*
 منغلی : *sūx* = حریص

۹۳- *sužmá* : سوزمه ؛ ات ،
 غذایی است که از شیر سازند.
 ق : ماست را در غریلا اندازند تا آبش برود.

حرف ش ^ص š

- ۱- šaft. شفت :
عمل لاف زدن و گزاف گویی. توصیف
action de vanter
مثال در مال خوره کلو شفت موکوند - مال خود را بسیار توصیف می کند و گزاف گویی می نماید.
و کسی را که گزاف گوید شفتی *šafti* گوید.
- ۲- šaftō. شفتو (بلخی)
شکاک
- ۳- šaklāk. شکاک
فشار دست
- ۴- šakunāk. شکونک
نوعی از بدینین که بر دوسر آزارت میانشانگه اندازد.
sorte de corbeille en roseau.
espion = جاسوس = šakunak
- ۵- šál. شال :
لگ. دور از بهیگر. فاصله دار
écarté
boiteux

شال، نیالاه شل شندی = نهال نارادور از بدیگر تازه می.

۶. šanág. شنگ: ات. ش.
bol en poterie. یالی. کارگلین
Collecte. پولی که برای کسی بصورت هدیه در وقت سفر، عروسی و غیره داده میشود.

pécule remise à q.qn en guise d'assistan-
-ce

۷. šanašt. شازشی.
pergola شازنشین

این کلمه دی است. شاه نشین چشم من تیکه خیال ترست.

۸. šangák. شنگ.
 ناخن پای بز و گوسفند. ناخن پای
sabot de mouton ; sabot d'ongulé

۱. šaqá. شقه.
 دندان اضافی دندانیکه کج سرزند.

۱۰. šaqáb. شاقاب.
taquin سرت. شوخ

ق. šaqāp.
 در عربی کلمه شاقب باین کلمه نزدیک است.

» šār. شار.
 نوعی از انواع فی است. ضخیم و منزان پر است و از آن چح نسازند.
 و در زبان ترکی *jogön* خوانند و در عربی *ذریه*.

rousserolle, jonc

۱۲ - šarik. شریک :

propriétaire مالک زمین، صاحب زمین
شریک در مقابل دینو = دستان متصل است

۱۳ - šatū. شاتو :

échelle

زین، نردبان

ق = šatā = نردبان

(G.D) 1920 : شاتو (šatū) = Leiter - tüi.
šatu.

Al 42 šatu = Leiter.

PC 375 : شاتی، شاتو = échelle, escalier, toit, terrasse.

K.únos 177 : šatur (s.h. šatu) = Leiter.

R II 969 : šatū.

Bab. 333 a : šamū čerik eligä farmān boldi
kim tura šatu tügrü turani kim qal'a -
girlik asbāri dur tayār qilyaılar.

Ko 1448 : šatu = escalier, échelle.

Mos 610 : šatū = echelle, escalier, degré
d'un escalier.

۱۴ - šarwa. شادو،

کرم شتاب

luciole

ver luisant

۱۵ - šaxi. شاختی :

چارشاخ، آبادکننده، غرسن و جمع کردن

fourche

۱۶ - šaxšöl. شاختول :

méchant درستی، دیده دای

ق : šaxšōl

۱۷. šibbā : شبیه

۱۸. šiftūr : شیفته
بر شدت پیهم
مثال : باروشبه موباره و باران پر شدت میبارد.
successivement
عمل پاک کردن و اثر نگذاشتن
action d'effacer, effacer

مثال : میل نیالای شیره شیفته کرده ، میل نبالهایی او را پاک برده است.

۱۹. šiyalang : شینگ

terre labourée : شیار

۲۰. šiyai : شینی
کوب ، قوزک پا ، بجل
osselet
malléole, cheville

شلی : šiyay

شلی مغستان : šaya (د.ر.)

mog. : šiyai = بجل ، بجل بازی

mong. : šiyai

kalm. : šayā , šayā

۲۱. šigād , šigā : شگت

sable

ریک : شن

تازاخی : šēga
قنوراتی : čaga = ریک
ترکشی : cāga

gravier

پنبه، شنگه

۲۱. šikampāra. شکمپاره

pot. de. vin

رشته

قازاخی، پاره para

۲۲. šima. شیمه

jus

عماره، شیره

šima : mog.

šim-e : mong.

۲۳. šima : kalm. کابل، شیمه = قوه حیاتی و انرژی

۲۴. šimali.k. شیملی کدو

دامن راجت انجام کاری برزدن و آماده شدن.
شال، خون در شیملی کده ری شده = باسن آماده رفتن شده است

۲۵. šinā. شینه

محل اتصال تیغ و دسته چاقو

۲۶. šingā.k. شینگه کدو

بهم چسبیدن، بهم چسبیدن دندانها

۲۷. šinyá. شینه

آغاز دره، شروع وادی

bouche de la vallée

۲۸. šiptūr. شپتور

عمل لغزیدن، عمل شاییدن

l'action de se glisser.

šipturana : mog. لغزیدن

šiptur : mong. لغزیدن و خلا خوردن

šiptur : kalm.

۲۸. *šir* شیر،
lait caillé ماست
۲۹. *širāk* شیرک،
bouton دکمه، دکمه صدف
۳۰. *širaxtō* شیرخو،
 آیمختن بر چیز نرم و آردگین بآب
۳۱. *širjā* شیرغ،
 رنگ شیرچای، رنگ شیری را بگری آیمختن.
couleur rougeâtre
širja : mong. زرد روشن، (آپ سمند)
šarya : kalm.
۳۲. *širjā* شیرج، شیرازه
۳۳. *širpa-k* شیرچه کدو،
tordre فشردن، قمار دادن
 مثال: دیسپا که شیرچه کو که خشک شود، دستمال را قماربده که خشک گردد.
۳۴. *šonq* شونق، شونق، کنج، کنار، زاویه، شینگ
angle coin
۳۵. *šorak* شورکی،
 گیاهی است که از آن سبزی پزند، شورک
۳۶. *šorti* شورتی،
libertin زن بدکار و آن کاره، رودپی
femme prostituée

- ۲۷ - šūdri : sudri . شدری ، سردی
 شبنم ، شبنم بخ بته
 rosée , congelée
 mong. : sigüder (۷) : شبنم
 šūdro : kalm. : شدریم ، خشک ، سردی
 قوغزی ، منلی
 šūpāt : شوبات
 ۲۸
 šūkšuk : شوکشوک ، قد بلند و بدینخت
 taille élancée
 سرکوشی ، حرف آسته
 action de chuchoter
 مثال ، آردو منی خوشو کشوک میکند . بردو با هم سرکوشی میکردند .
 šūlūk : شولوک ، جوک
 sangsue
 ق
 šūlūk
 ۲۹ - šūr kadō : شور کدو ،
 هجوم بردن ، جل بردن
 assaillir , bondir
 مثال ، کدو شور کده از کشوک تولی گرفت =
 گک هجوم برده از گلوی خرگوش گرفت .
 ۳۰ - šūrkaš : شورکش ، چین خوردگی دهن بر چرخ
 چین خوردگی دهن بر چرخ
 rides de la bouche
 ۳۱ - šūršambō : شور شنبو ، بوم ، مرغی است از جاشان لیلی
 rapace nocturne , genre de hibou .

منلی مغلان، šar - šuvō ، عقاب ، (اور)

۲۴ - šutqarī ، شتقری ،
 بانجار ، ناپند ، بنگون

۲۵ - šūrwal ، شوال ، (دکنی) ،
 قاده تنگ ، تنگ بند .

حرف ت t

۱. *tabák* ، تبک ، سل ، رنج باریک
tuberculose شاید این کلمه مصغره تب ، دی باشد.
۲. *tabarjō* ، تبرغ ، تبرغان ، وینک ، وندوک ، سُغور حیوانی است از نوع موش که در زیر زمین زندگی میکند و رنگ خرمایی دارد.
marmotto
tarbaya : منلی منلتان
۳. *taboy* ، تابوغ ، پچشم مالیدن و بوسیدن ، تیشا بوسیدن.
 مثال ، توغ مازار ادلی تابوغ موکونی ، همچون علم زیارت پچشم خود مالیده می بوسیم .
 قُرون تابوغ که ده جلی شش بل ، قرآن را پچشم مالیده بوسیده بجایش بگذارد ،
 آندراج ، تابوغ ، بضم ثا ث و سکون واو و فین نقطه دار آنت که شخصی مجرم در برابر سلطان بر سر بنه کند و خم شود و گوش خود را پست گیرد و عذر و تقصیر خود بخوابد و این قاعده در مادر آلنهر جاری است .

action de baiser, une chose sainte.

(G.D.) 849 : تابوغ (tāpūg) = öf-fentliches
Gestanis vor einem Herrscher — tü. (čag.)
tapuy.

Cf. ETY II 105 : tapuy = hizmet.

AI 43 : tapuy = verehrung, Dienst.

K 575 : tapug = hizmet.

Zapaozken 1934, 148 : tapu = culte, hommage,
service.

PC 193 : تابوغ = adoration, cérémonie en usage
chez les Mogols, et qui consiste à s'incliner,
en posant la main sur la tête nue et sur
le front; servitude, service, hommage

TIH 150 : تابوق

R III 951 : tapuq

رجب الیر، II ۲۲۷ : باصطلاح ازبکان، تابوغ - [تابوغ] آرت که در برابر
خانی ایستاده کلاه از سر بردارد و یک گوش را بپشت نیازمندی گرفته مانند راکان پشت خم کند.
برای قاطع، تابوغ، مغلی است. آرت که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم
شود و گوش خود را بپشت گیرد و غدر تقصیر خود را بخواهد و این قاعده در مادر النهر جاری است.

Pers — Afgh : R Pashto 12 :

tapāq = esteem, regard, affection.

Ko 1548 : tapy = offrir des sacri-fices,
sacrifier.

۴- *tāfa*: تافه،
 غذایی که از نان کوبیده با مخلوط آب و روغن و تخم پزند.
 با توفه و تافتن و تفت در سی‌کی می‌ناید.

۵- *tafti*: تفتی،

لحاف را بروی اجاق یا تنوری روی کرسی اندازند و در زیر آن بنشینند. و گاه زنان
 مریض را برای رفع سرما خوردگی و زکام یا ناجوری دیگر تفتی اندازند طوری که:
 آتش اجاق را دور نموده و بروی علف کُنی یا دیگر گیاه طبی را بگذرانند تا بخار «تفت»
 آن بر عضو ناجور بتابد.

۱- *tafāyi*: تنایمی، خال، برادر مادر، ماما خوشاوند مادر
oncle maternel
 یکی از نشان مشهور منول قبل از امیر تیمور گورکان را «تنایمی تیمور» می‌گفتند. که بر فارس
 و خراسان و بعضی از نواحی دیگر فرمان می‌راند.

ق ، *tapa* = برادر مادر

مخ ز ، *tapāi* = ماما ، طغای

ازبکی ، تاغ *tāpa*

قازاقی ، *tapa* = دایمی ، ماما

ترکی چتایی ، طنایی *tafāi* = دایمی ، ماما

onkel von Mutter (*dāi*) دای : 1178 (*G.D.*)

tii dayi - طنایی ~ طنایی ~ طنایی ~ *seite*

(*öz b.*) *tapa* - *tapai* id.

Cf. *US* 163 : *tağai* = *dayi* (= *Radloff* 1928 , 294).

K 561 : tagay = dayi.

Bul 1 49 : taj = oncle maternel, frère de la mère.

Bab 14 b : Ali - D.ote tagai (طنای als. meniṇ anamniṇ anabi Esān - D.aylat begimgä .urug.)

PC 218 : تنایی = oncle maternel, 382 : طنایی .
طنای = frère aîné de la mère.

T.ii (AZ) Laz : Adjarian 18 : dai = oncle maternel.

Papahagi 374 : dai = fier, orgueilleux, hautain.
(titre qu'on donne surtout à des personnes du peuple qui ont un certain âge et un air guerrier.

جرت ۱۹۶۵ : ص ۲۱۶ . از آنجد طنای دالو

ص ۱۵۵ . فرزند ان او کلکای و طنای اند .

۲۵۷ . قاقو طنای و قلع بوقا قیچی و پسرانش .

۵۱۲ : طنای قولاقاسی . قولقاسی

۱۳۳۸ . ص ۲۸۹ . که اورا طنای کبرین میگفت اند .

۸۰ . و پسر قلعتیمه طنای که ... ۸۸ : با قو طنای

۲۶۷ . دو نوکر خود طنای و سواکی را ...

حسن و لایح ، ۲۹۵ ... و شیخ سعید طنایی

۷ - tagow . تگاو : دره سبز

vallée

تگاو . تگاب ، ناحیه است در شمال مشرق کابل

۸- ta-i-sara- : ای سر

encore : قد زمان ، تاکنون
 مثال : ای سره قد از و کچه که مندی ، تاکنون با او مباحثه و کنکاش میکنی .

۹- taká : تکه

bouc

نر بز ، بز خسی نشده .

ق : taka = نر بز

منگی : taka

قندوانی : taka

bouquetin

taka : یانی تکه

ترکی استانبولی

ق : در فولکلور و غز : çon.tékè : تکه کلان

داستان شیرین بیک رنگ ، ایان میدارد .

جمت ۱۳۲۸-۱۳۳۰ : تکه فغان از او یغور
 احسن التواریخ ، ص ۱۵۲ : قوچا و تکه های کومی .

۱۰- takalji : تکلجی

appuyer

تکیه دادن چیزی به چیزی

مثال : تیغ خوره ده دیوال تکلجی کو ، عصای خود را بر دیوار تکیه ده .

۱۱- takūr : تاکور ، خفته نشده

homme qui n'est pas circoncis .

یهتی ، تکر ، تبارک

۱۲- takyá : تکیه (ش)

petit matelas

دوشک خرد

ق ، tekye ، لفاف ،

- ۱۲

tāl ، آال :

خیچہ ، نہال باریک ، تبارہ لاغ و ضیف

laquette , maigre

تازی ، tāl : بید

مروی ، tāl : آال

ترکمنی ، tāl : بید

- ۱۳

tāla ، آال :

gazon , pré

چراگاہ ، مرغزار

prairie

tala : mog. ، چمن یا سبزہ زار کو چک .

tālā ، ق ، دشت ، چراگاہ

tala : mong. ، دشت ، بادیه

talv : kalm .

م . اولان باتور ، tal ، چراگاہ

tāla kadō ، آال کدو ، - ۱۵

pillage , sacage ، چور ، چاول ، تاراج

tālāna : mog. ، دزدیدن ، غارت کردن

tala : mong. ، دزدیدن ، غصب کردن

talv : kalm

- ۱۶

talātuf ، تلاطف

très vite , en hâte ، بسیار تند ، وارخطا ،

تعمیل ،

نباشد فیلفوف آگس کہ باشد ، بہرشتی واپاکی تلاطف (فوری ، تیدہ کی)

مثال: تلاقف خانی خورفت = به تعبیل بخانه خورفت .
 میار جالی ، کسی را گویند که از پلیدها نرسزد ، تلاقوف

۱۷. talyaq . تلاق

توفان باد و برف با صدای مهیب
 tempête . orage

۱۸. talpistô . تلیستو

chercher جستن ، طلبیدن

ده خانی بمیه غرازیستورفته ، بخانه بمسایه بر جستوی سامان رفته است .

۱۹. talwás . تلوس

envie . désir

بوس ، تمنا ، ذوق

talbasa ، آرزو ، میل ق

یا کله تار ، اندوه ، ملالت و اضطراب ، مناسبت می نماید .
 سوزنی گفته است .

دین جهان که برای غمت و تار و تاب چو کاب بر بر آیم و تیره دل چو سراب

۲۰. tamtik . تمیک

égoïste خود پسند ، خود رایی

۲۱. tanista . تنسته

métier à tisser

تنسته

۲۲. tanerw . تنو

طلب ، تنسته ، تار

fil de chaîne . fil laissé

نوار یا چرمیکه بشکل کمر بند در کمر آید

۲۳. tang . تنگ

راستوار و محکم نگه دارد .

surfaix

فرخی سیاتنی گفته است.

چو گورتنگ شود بر عیجان فراخ در آزمان که برایش کشیده باشد تنگ
حکیم سوزنی گفته است:

بدان ماند آن بت که خون مرا کشیدت بر بوتازش تنگ

سیاتنه، تنگ استوار کرد. (ص ۱۶۶)

چهار مقاله، و آن اسپ و استر را ساخته و تنگ کشیده برده گریاید باشند (ص ۱۱۴)

اول - جم : denk میزان، عیار، بکطرف بار

(G.D.) 941 : تنگ (teng) ~ تیک (tū) - (čag.)

ten. dān = ursprünglich.

K 598 : tān al'ildu walqirbu.

PC 268 : تنگ = égal. pareil.

حافظ ابرو، قماش چاتنگ کیمیا بود.

Mans 207 : ce que font ces gens icy dextremement sont les "yukdon [yukdan, s. یوکدان] : sont deux petites caissettes attachées l'une à l'autre par une grande et large peau en deux ou trois doubles. icelle fendue par le milieu, la selle du cheval passe par là dedans. Les deux caisses sont aux deux flancs du cheval comme collées sans embarrasement. le cavalier dessous les pieds en l'étrier, et dans les caisses l'on peut porter bouteilles, mangeries et toute autre chose que l'on a peur qu'elle se fêpisse ou se rompe.

Pers - Afgh : Bellow s. : tang = band, trace, saddle - girth.

Mos 658 : t'en = égalité, équilibre.

de grandeur égale .

۲۲. taprē ، تپری ،
بره و بزغال که در وقت تیرماه زاده باشد.
- chèvrelette . chevreau . agneau
۲۵. taptūš ، تپتوش ،
نفس عمیق برآوردن . دتاییکی جستجو کردن
tatonnement
۲۶. tāra ، تاره ،
مثال ، الی کلوتوتوش نکو ، دوستم بسیار نفس مزین .
- کیا بی است خود رو که در بین آب روید و برگهای پهن دارد . بشکل شبد و طعم آن
بسان ترانترک .
این کلمه از تره . دی مأخوذ است با تغییر معنی . و تره ، راده افغانسان ، گنداه
گند ، گویند . سعدی ، مرغ بریان بچشم مردم میر ، کمتر از برگ تره بر خوان است .
درفانوی crellon . گویند .
۲۷. tarbūr ، تربور ،
خیمنچه که برای راندن بهایم بشکل تازیانه بکار رود . خیمنچه باریک
و دراز ، شلاق
۲۸. tarāṣ ، تراغ ،
فوق سر ، آلاق
۲۹. taraqá ، ترقه ،
ده خشک نکلزار ، لاج . سالی
۳۰. tarmašā ، ترشه ،
تراش چوب
- coupe du bois
- ق ، tarāša ، ترکنی ، tarāša

۲۱. *tarmūitero* . ترموی تو اش ،

تخذه رنوده . جنس

این کلمه از " تارموی تاب " درسی آمده است به معنای تخذه لذنک .

۲۲. *tāša* . تاشه ،

پنهان ، مکتوم

caché

مثال : ده نیری سنگ تاشه شد = در بنانی سنگ پنهان شد .

۲۳. *tāsīm* . تاسیم ،

آفرین ، شاد باش

bravo

مثال : تاسیم توره که ایقب جفادیکیشتی = آفرین بر تو باد که ایقدر ریج میکشتی .

این کلمه همان " تحین " عربی است .

۲۴. *tabrā* . تهره ،

عمل بهوشی است . غشو

évanouissement

مثال : باچه چقر اکرده تسره کده : طفل گریسته از بهوش رفت .

۲۵. *tāt* . تات ،

لاذ ، لانه زیر زمینی .

terrier

۲۶. *tātā* . تاته ،

عم ، کاکا

oncle paternel

ق ، *tay . âta* : پدر ماد

۲۷. *taxalā* . تخله ،

قطعه ، حصه

morceau , tenant . fraguement

مثال: یک تخذ می = یک قطعه زمین یک تخذ نیاد = یک پارچه نمد
میارجالی: تخذ، عصا و نعلین باشد.

۲۸. tatalá, تال:

mouvement, départ

حکمت: جنبش
مثال: از جایی خود تال کو = از جای خویش حرکت کن

۲۹. tātū, تاتو:

آپ کم بها، یا بو، سوارباری

ترکی ختایی، تاتو

اردو: تاتو پال، تاتو = یا بو (ص ۱۷۲) ق، totū

totū

اولینوری، آپ خردو کو چک، tātū

(G.D.) 851 : تاتو (tātū).

TA 397 : póni — tatu, id. (Pony) — urdu: tattū, id.

PC 194 : تاتو = cheval de trait, cheval fort.

Bat II 207 : راکا علی تاتو و بو البرضون ...

monté sur un tatoû, c'est-à-dire un cheval de bât.

۳۰. taxmarā, تخمره:

moquerie

فوس، آهنگر
مثال: بچه گز تخمره که شیشه بچه پاران را آهنگر می کند.

۳۱. taxbīs, تخبیش: فکر، اندیشه، بخش.

rendre compte, reflexion

مثال: تو کیره ده پیش خوشخیش کو = تو یکبار نزد خود محاسبه و بخش کن.

۴۲. taxtō, تختو: تاختن, دویدن
courir

مثال: آپ تختونه خوش ده = آپ تاختن را خوش دارد.

۴۳. taxum, تاخم: درختی است کوهی و دانه کوپک دارد به جاست دانه نخود و شیرین است و چوب سخت دارد.

میار جالی: تاخ = درختی است سخت که آواز اوازند.

تاغ: بیزمی است کوهی سخت.
... برز عود قلمی بجای سیمه تاخ.

۴۴. tarwaji, توه جی: تاب آسین, تاب چودنی
poël

۴۵. tarwši, توشی: ادکنده,
corvée اولو بکار

۴۶. tarwartēšā, توریتشه: قریه یک بیکل بر ویتشه کار مید.
sorte de hache gauloise

۴۷. tarwlaj, تولکی: خرگوش
lapin

جامع التواریخ: در تولی میل که سال خرگوش باشد.
(چاپ ۱۹۱۵ مسکو. ص ۲۴۸)

مخ ز، ایتول *itarwla* = خرگوش
 = *taulai* : *mog*.

(G.D.) 144 : تاولاسی ~ *Hase* = (*taulai*) تولی
taulai.

HL 78 : *taulai* = *lapin*, *lièvre*.

KO 1538 : *taulai* = *lièvre*, *lapin*.

RKW 413 : *tūlā* = *Hase*.

RBE 7-139 سال خرگوش بوده و آنرا تولی ییل گویند.

RJT₃ : تولی ییل (۳۱ طوقان ییل)

RBL 56 : ، ، ، ۱۹ سال خرگوش

HMS ۱۷ : ارب خرگوش، اترکان، آوشتان و دینولی تولی خوانند.

LLV 426 f. : *tūlax* = *prochodit dokonca*

جمت ۱۹۱۵، ص ۲۲۲، ۱۲۲۸، ۱۰۲.

در سال سوم که سال خرگوش بوده و آنرا تولی ییل گویند. - ۲۱۴
 تولی ییل که سال خرگوش باشد.

۴۸. *tarwlayak*، توگک،

bras ساء. بازو

تیمنی : *tūlidist* = ساء

۴۹. *tarwli*، تولی، عمل آکاف و تضع سخن گفتن، بالغات نامانوس سخن گفتن.

parlera en mots incompréhensibles

مثال، خون ره تولی گوی، با من با خنکی حرف مزین

۵۰. *taurā* . توره : آزدگی . آزدگی عضوین

engourdissement d'un membre

مثال : غوره خامه خورده دندون شی توره که =
غوره زرد آلو را خورده دندانش کرخت و آزرده شده است.

۵۱. *tarwsonā* . توسونه :

pour le moment

مثال : توسونه امی کولره اوش کوی تا آندم هین کله را کجانی کن .
شاید این کلمه « تا آن سو » دری باشد .

۵۲. *tayāy* . تیاغ :

canne, bâton

عصا . چوب دست

tayāy . اولنوری

dayāk : اول - جسم : چاق . چوب . گت

tayāy : منلی

tayāy : قنقوراتی

تیاق : ازکی

appui = *dayāq*

تیاق : ترکی ستانولی

soutien . طایق

étayer = *dayāmaq*

طایق . طیانق

supporter, soutenir, appuyer

tayāy : چوب دست چوبانی

tayāy : عصا . چوب دست

مروی

ترکمی

بالج الوقایح : تایاق اوزبک وارمی آید. بریکی از آن می خورد و سیرداص (۲۱)

۵۲. tayjūri. تی جوری :

protection

حایه. امداد
مثال : اوزغیرتجوری موکونه = اورا بیار حایه میکند.

۵۳. taylō. تیلو :

en bas. au dessous

پایان. سوی زیر

مثال : آودوگو از تیلو بر طرفت = آهوان از پایان طرف بالا رفتند.

۵۵. tazpanā. تزغن :

tirage au sort

قرع. شک

مثال : پذیره منی خوشتر غز کنی = پذیرا با هم به قرع تقسیم کنیم.

۵۶. tébanā. تبانه :

passee-lacet

جوال دوز. سوزن بزرگ

tēbana. جوالدوز : ق

tēwana

tēβana. جوالدوز : mog.

tebene. سوزن کلان : mong.

temna. : kalm.

tabana. جوالدوز : مروی

tēbana. سوزن کلان و خود ترا جوالدوز، جوالدوز کوچک : تیمنی

tēbana. قنوزاتی

tēben. سوزن (دور) : منلی منستان

tēmēnē. جوالدوز : قرغزی

منلی اولان باتور : *tewên* = جوالدوز

۵۷. *tēmačā* : تپچی

سعی، تلاش، کوشش، روی آوردن

*passion pour arriver à quelque chose ou
quelqu'un ; tacher de.*

مثال : آرد که دیرین من کون خوتیچو موکوند = آیدو که درنازد بطرف کوه دومی آورد.

(G·D) 129 : *(temäčä) + kardān* = *temäčā*

۷ RAR : چند ماه در باب پادشاهی تاجاییشی می کرد.

205 RBL : مدتی با قبویلائی بجبهه تخت و قلائی تاجاییشی میکرد.

285 VAH : با ارغون تاجاییشی، یعنی مفاقت کجا میرود.

K'unos 186 : temäzamlä

S·f. 161 v : نسبت منولی است به معنای مفاقت باشد : تاجاییشی.

جست. ۱۹۱۵، ص ۳۱۷، تاجاییشی کرده.

۱۳۱۲، ۱۳۹ : با قبویلائی بجبهه تخت و قلائی تاجاییشی می کرد.

۱۳۲۸ - ص ۳۲ : ... و اولوس و لشکرا تاجاییشی میکردند.

چوینی ج ۲، ص ۹۵، و بیک از ایشان بنوبت، نوبت طول میکرد و بر رقه تاشا قرعه بومی انداختند.

و جابهای نوشیدند. - ۱۰۱، تاجاییشی کرده و بخت قلا آن رفت.

۲۶۱ : بیک تاجاییشی قوجاقور در ملک ...

۲۶۵ : ... و با اولک خان تاجاییشی می کرده.

۵۵۲ : بجبهه تخت و قلائی تاجاییشی میکرد.

۴۶۰ : بیک تاجاییشی ملک و اولوس ...

۵۸ - *tēmru* : تيمرو ، کبرای مصالحه اش بشیره دخت کرکرک بالند .

psore . eczéma . gâle

۵۹ *tēmtāl . k* : تيمتل کدو ،

tātonner

۶۰ - *tēng* : تنگ ؛ جستجو کردن
شال تيمتل دیدی کدم بنفوم = بسیار پالدم . نیافتم
نوعی چارپایی بدون پای که برای نقل دادن میت از یک جا
برگورستان بهازند .

teng ، تنگ : 941 (D.G.)

۶۱ - *tēpčt k* : تپچی کدو ، آجیده دوختن

شال ، دامون خوره تپچی کدو = دامون خود را آجیده بدوز

۶۲ - *tēpši* : تپشی ،

cuve

قناره چوبین

tēpši ، ق

tēbši : طبق

خز ، تپشی

plateau = tebši

ترکی پلنولی ، تپشی

(G.D.) 123 : *tebši* (تپشی) = *Schüssel = tebši* .

LHA 1268 : *tebšin* (تپشن)

MA 233 : *mōngiū tebši* .

Ko 1703 : *tebši* = *plat, vase, lavoir, cuvette auge* .

Mos 132 : *D eβši* = *grand plat en bois* .

SM 50 : DieBsi = plat, assiette, cuvette.

RKW 395 : towš? = truhe, mulde.

RBL 72 : برف و برفی غاب آورد.

BELOT : table ou plateau à pieds, sur lequel on sert le repas.

Qu 176 : tebši = taca, misa. tiüzür barurčılar xizmatda, yergä urup ni matlar altın tebši largä:

PC 212 : تبشی = petit plat.

Sf 151 v : بزرگی رومی سینی کوکب بود، تبشی

tü - Ar : Dozy II 21 : tubsi ~ tubsi (s.h) tabsi ~ tabsi = plateau, plat vernissé sur lequel on sert le café; soucoupe; assiette

جمت ۱۷۰ ۱۳۱۲ : اوبرفت و قش غاب آورد ۱۳۲۸. ۲۹۲ الفأ

-۶۲ tika, تیکه:

bouchée لقمه

tekka, لقمه
tike, لقمه تکه

مخ ز، تیکه
اول - مجم

-۶۳ tiā, تیا، ت

puissance

توان، قدرت
شال: کم تیا شده، کتوان شده است

-۶۵ tilim, تلیم:

qartier, morceau

قاش، پارچه

tilim

ق

(G.D.) 532

تلیم (tilim) - tü (ozb)

- tilim.

- ۶۱- *tiki* : تیکی : دور، دایره، نان کوچک
disque
rond . petit pain
 « اصطلاح گویند : دایره سرستیکلی شده = دایه بر سر تنگ آمده .
 دایه یگ تیکی کده ده مین خولته مو کو نوم = دایه و همه دارایی خود را بیک نان بدل کرده
 به گرمی بندم .

- ۶۷ *tikigagi* : تیکگگ زانو :
zānū
rotule : عینک زانو

- ۶۸- *timāw* : تیماو (الصل و بر خجل)
rhume : زکام
 : *tomaw* : قازاخی
 : *domaw* : ترکمنی

- ۶۹- *tiriz* : تیریز : دو پر پرین
 اول جم : *tiriz* : تیریز
 تیمنی : *tiliz* : تیلز
 فرخی سستانی گفته است :
 کربسته اند به پیریز زانغ بر تیریز که کرده اند به خون زانغ بر متار

- ۷۰- *titi* : تیتی : لبات فرج زن
ditoris
 و آزا : *tixnak* : تیخنک هم گویند

- ۷۱- *tōbrā* : توبره : خیلط جو برای اسپ
mubette

ترکی استانبولی : طوبره. طوبره

sac

musette (mangeoire)

torba : قازاخی

torba : قرغی

torba : اول - حجم

سیاستار، چانک اگر کسی مرغی یا توبره می گاه بنام حق شده است ۱۹۳۱. توبره گاه و مرغی و دست تیره (ص ۵۴)

(G.D) 947 : توبره (torba) = kleiner, Sack, Beutel

زین الاخبار : سر او بر دوسوی او علی فرستادند توبره.

بیهقی ۶۵۷ : آلات کفش دوزان از توبره بیرون کرد.

NI 40 : توبره گاه : ۲۲۶ : سرش از تن جدا کردند و توبره نهادند.

RBE 205,7 : در بهار صدف از کنار دیا گرد کرده و توبره نهادند.

حافظ ابرو : ۲۲۶ : خاک آزار به توبره به خوازم باید کشیدن.

NA 384 : عدالت او چنان بود که با آن همه لشکر آمدن در وقتن در ولایت آشا و یگانه یک توبره -

می گاه به قلب و تصرف نشت و یک سرمویی آزار به بیج مسلمان نرساند.

حبیب الیر ۵۵ : فرمود که... بیج لشکری از بیج ریخت یک توبره گاه نقتازد.

SA ۲۲۵ : ند بکنه و جل سپ و توبره بر شکل بچوبه بسته.

جنت ۱۳۲۸. ۱۲۵ : صدف از کنار دیا گرد کردی و توبره نهادند تا بریان کرده بخورد.

ناصر خسرو لمحنی : کی یززم آبروی چو توبی خرد
بر طمع آنکه توبره پنهان کنم

(دیوان ۱۳۷۰. ۵. ص ۲۵)

کلید و دمنه، نسخ چاپ گروسی، ص ۱۹۰،
نقش برنگشت، قلمه اورا گرفت و محکم بست و در توبره انداخت...
ص ۱۹۲. چون باز آمد نیکشت را نید و بندهای توبره بریده یافت.

آندراج. ۲۱۲
توبره، بضم اول و سکون و او مجهول و با موصه در 'مطله و عاده آخر. لغت
فارسی است یعنی کیه که در آن دانه انداخته بخورد پستان دهند. بر بی آنرا فحلا
بکمر مسم و سکون خا' مجر و لام بالف و ماده آخر گویند. و بفارسی شبره بخذف و او
نیز آمده.

۷۲. tōdrās. تودرس،

directement, tout droit

مستقیماً

مثال، او نه موره تودرس ده ملی دیار ناموشه = همان راه یک راست برده فرود می آید.

۷۲. tōy. توغ،

drapeau

پرچم، بیرق، علم

جامع التوایخ ۵۲۶: از دور توق را دیده اند

tūy = بیرق

ق

ترکی استنبولی: طوغ. توغ = tough

huppe en poils de queue de cheval qu'on
donnait autre-fois aux pachas comme
signe de leur garde.

ترکمنی: tōy = بیرق، اول جم، tuğ = دسته موی آپ که چینه میزدند.

طوغ ~ توق ~ (tūg) توغ: ۹۶۹ (G.D.)

- طوغ tü (čag-) tuf.

(PC) 236 : توغ = étandard ... etandard
se composant d'une queue de قاس ou
boeuf de montage; fixé à une hampe, au-
dessus d'un pavillon triangulaire.

AG 323 : tufčisin va tufun va bir nečä qalma-
-qni tüšürdilar = L'étendard, le porte-étend-
-ard et quelques autres Qalmouqs, tombè-
-ent entre les mains des vainqueurs

101a QA : خدای ایشان دینه بنارینه دو.

طوق و köhürgäi بیاورند.

672 VA : توق، بمنو لی علم باشد و طوق مرب است.

753 HMB : باقون خاقه آن خرت پیش توغ قول موقوف است.

طبری: طوق tūq غایب طوقات الترك
جمت ۱۳۳۸. ۲۸۸۰ : توبار داید و طبل بزید و اخته د آوید، تا بر نشینیم...

۳۰۷ - چنگیز خان فرمود تا توقی نه پایه سپید برپای کردند.

۱۹۶۵. ۵۱۳ : توق خود بران پشته بزین فرور برم.

۵۲۶ : از دور توق چنگیز خان را دیده اند.

۲۱۸ : توق سپید نه پایه برپای کرد.

۱۳۳۸. ۱۴۷ : توق خود را بران پشته بزین فرور برم. ۲۸۲ : توق خود بزین فرور برم و مردی بنایم...

۷۴ - tōyál. توغل :

قران ماه دروین یا سجد، او توغل گویند. توغل نخ مرط دارد:

توغل: بغل، اره، مورول، دم توغل، در توغل ماه و پروین نزدیک
 می‌شود و بغل متایل قرار می‌گیرد، در لاله نزدیکتر می‌شود، و در مورول از کنارش
 می‌گذرد، چون پمید از ماه گذشته و بر رستاره قطار که بنام «ترازوا» یاد می‌شود
 رسیده، دم توغل است. در اثر توغل حوادث جوی پدید می‌آید. توغل همیشه طاق
 است و شمارش از آغاز می‌گردد. و ماه قوس ۲ توغل است و جدی ۷ توغل
 دل: ۵ توغل و حوت، ۲ توغل و حمل یک توغل و در ایام گرمی هوا توغل مورد
 توجه قرار نمی‌گیرد. و تا ۲۱ و ۱۵ به حساب می‌شود.
 ق توغل، *tōq-ol*، توغل ۱ محمد علم شاه درت،

-۷۵ *tōqai*، توغنی: کنج، آریخ، نی زار، کنار دریا
angle *coude, coin*

ق : *tōqai* *toqai* : جگر،

toqai : *moq.* آریخ

toqai : *mong.* ،

toxā : *kalm.* *toxā*

lieu d'origine = doghy ترکی استانبولی، طوغنی

لغات مغلی: نقی، آریخ
toqay مغلی =

مغلی مستان: *tōxay* = آریخ (د. ر.)

(G.D) 377 توغنی، *tōqqi*، *tū (özb.) toqi = Schlagen*.

Malov 1951, 432 : *toqy* = *udarit, porazit*.

-۷۱. *toprū* : توغری :

tout droit

مقیم راست

ق . *toprū* = راست (صفت انسان)

مثال : اوزمورا توغری ده خانی مرافقه = بهان راه راست بخانه من رفته است.

topri gap gelding = ق : سخن راست گو

dopra : مروی : مقیم راست .

doghry = *adj : droit, direct* : ترکستانولی : طوغری

exact, vrai, juste, correct, intégré loyal, honnête, sincère.

اول : جم *doğru* : راست . دست . حقیقت

(G.D.) 971 : توغری : *(tōgrī) - tū (ōzb.) , topri.*

US 188 : *toğri, toğru = doğru.*

Hou 84 : *topru = gerade*

PC 237 : توغری = *droit, vrai, opposé, en face.*

dopri, dopru, topri, tūpri, dōghri, duğri, dopriluy.

-۷۷. *topul* : توغول :

نوک دم حیوانات بهان حمیه یک غفرونی است

خز : قش *topol* : گوسال

-۷۸. *toka zadō* : توک زود :

د وقت یکدن شیرماد پستان را تکان دادن *têter*

-۷۹. *tōkšī* : توکشی : تنفس شدید

action de haletter

شال : منده شده توکشی موکونه : خسته شده نفک میزند.

۸۰. *töl* . تول : خانواده . خانوار . نسل . نطفه

gène . génération . famille

اول : جم *döl* : پشت . نسل . بزار . نطفه

۸۱. *töläyā* . تولنه : آلاق . فرق سه

Sommet

منلی منتان : *tölyā* (در ر)

۸۲. *tolaka* . توکله : چوپان

قازاخی : *tolko* : روبا

ق : *tolki* : روبا

دیوان لغات الترک محمود الکاشغری

تیلکی تونیرتاشله تو اردم ییلد اوکلد لیم
(ساره اول ۱۲۵۲ فولکلور)

اول : جم : *tilki* : روبا

۸۳. *tömapü* . تومپو : ات

rhume

زکام

ق : *tumō* : زکام

قازاخی : *tömarw*

۸۴. *topči* . توپچی :

bouton

دکر بزرک . دکر لباس

töpčö

ق : *topči* : دکر

دک = tobča : mong.

toptör : kalm.

۸۵. top.k. . ٹوپ کدو .

sauter

جست زدن و حلا کردن
مثال : از بلبی دیوال توپ که : از سردیو ارجست زد

۸۶. tōr . تور ، داش ،

نوعی دام که از جاربوب سازند شکل دور و بدان مرغ کوچک چیمچکی امید
کنند . ترکیختایی ، تور = دام
ازبکی

(G.D) 354 . تور (tōr) ~ طور

PC 224 . تور = réseau , filet.

(B.ab. qušlar y.aruq kelgäč oq tornikötariür -
lär qušlar özi oq torpa kirär = à l'approche
des oiseaux, ils lèvent le filet dans lequel ceux
-ci entrent d'eux-mêmes).

R III 1179 : tōr .

Ko 1786 : tour , toyor = filet .

SM 429 : t'ōr = lacet , filet .

K.ara 162 : tōr = filet .

۸۷. tōr . تور :

race

خیل . ذریه زایی . اهل
naissance . génération . famille
فرغی : نسل گیری

tōra , زای و نژاد

ازبکی : تور = زای . مرغ ز :

۸۸ . *tōrā* . توره ، گپ . مجلس . فیصله
parole

décision . session

مثال ، مومنی خوازگا توره دشتی = بابا هم از سابق فیصله کرده بودیم و تقسیم گرفته بودیم .
جامی ، شرع را تیره ساخت از توره قذرا شیره ریخت ده توره (سلسله الذهب ۱۰۳)
ساخت یحسان ز نفس شو ایگز دین حق را به توره چنگیز
(بهفت اوژنگ ۱۰۳)

توره - توره - توره - (*tōrā*) - تورا : (G.D.) 134 : *tōrā*

HL 80 : *tōrō* = règle , principe , usage , méthode ,
gouvernement , administration , régence .

Mos 675 : *tōrō* = gouvernement , domination ,
empire .

SM 434 : *t'urō* = loi , règlement .

ŠA 147 : *tōrā* =
توره و یاساق نیست که یا غنی را در میان ولایت گذارند و به جای دیگر متوجه شوند .

NA 206 : به حکم یرلیخ آسانی و توره چنگیز خانی .

HAB 117 : یوسون چنگیز خان چانست که بر خاتونیک پادشاه را بنده افتد . توره
ایشان آنست که شوهرش به طیب نفس ترک او بگوید و بجوم پادشاه فرستد .

(G.D) 958 : توره (tura) ~ تورا - tü (čag)
tura - id.

اول - جم : töre : رسم ، عادت ، خو ، اخلاق

توره : türe : قانون ، رسم و عادت

حجت ۱۳۲۸ . ۱۷ : توره قوتلوقون نام هم ازين قوم بوده .

تور اتمور ، تور اتمور کوچوک ۱ - ۷۰ : و تفصيل فرزندان توره قايמים ائست :
۵۵ - تور آتو گورگان .

جيانكخاي جويني : ج ۲ ، ۲۷۴ : نزديك تور اكنيا خاتون ريد .

حجت ۱۳۲۸ . ۱۰۸ : بحكم اشارت تور اكنيا خاتون ، جاي براد بست .

۱۲۸ . : توره اوغول .

۱۶۸ : خاتوني دكرست توره نام نيره تورالجي گورگان است .

۱۹۱۵ . ۱۹۲ : توره قوتلوق نام هم ازين قوم بوده .

حسن التواريخ : ۱۳۲۹ . ج ۸۲۰ : توره : روش قاعده ، قانون ، عرف عام .

۸۹ - . törü . توری :
نوعی از آهو است ، شاخهای منحنی دارد و خیلی بزرگ میشود .

gazelle . antelope

۹۰ - . torji. k. . تورجی کدو ،
فرد رفتن ، پناه جستن
s : abriter

sédimenter
مثال : گنجشک ده پناهی بته تورجی موکده : گنجشک : پناه بته پناه می برد .

۹۱ - . torpalag . تورپلق

ourson

چوپه خرس

۱۲ - *torták.k* . تورتک کدو : بر منروایا تپزا کردن و دهن کجی کردن

ballotter , *railler* , *se moquer de*
مثال : رَضَنی که خبر موگفت ارباب سون شی تورتک میکد = رضا که سخن میزد ارباب اورا تپزا میکرد.

۱۳ - *tōx.k* . توخ کدو :

voir , *regarder* : نگاه کردن ، دیدن
مثال : توخ کو که مرد کو بو ترا کده یانه ؟ ببین که مردان پراکنده شده اند یانه ؟

۱۴ - *toxta.k* . توخته کدو : مقاومت کردن
مثال : پوشستی دزو توخته نمو کوند ، لباس در نزد آتن (او مقاومت ندارد) (بقدره صفحه ۱۳۱)

toxta : ج . توقف
toxta : ق . ایستاده شو
toxta : از کجی . باش . آست
toqta : قازاخی . آست
toxtamai : مروی . ایستاده شدن

۱۵ - *toy* . توی طوی

noce

: عودی

کابل ، طوی = مجلس عودی

ق : *tōy* . عودی

ت ~ توی ~ *Fest.* = (*tōy*) طوی : (G.D) 1352

ti. , *toi.* , *id.* ~ ط

505 f. K : *toi* (تویی) : هو المکیر قول منه خان. توی. اسی معکرا الحاقانی
ولا تفرقوا الترتیه

PC 250 : *toi* = *fête, festin, réunion joyeuse*
طوی : 383

B.ab 186b : *toi va aḥda olturmaqda.*

AB 15 : *atubi or xanning qizini uluy toi qilip.*

جلال الدین بلخی : ۲۷۲۲ : ۷۱

دایی ما خاقان با کردست طو گوش مارا میکشد لا تقطوا

RBE 18.7 : روزی قراخان عروسان را طوی کرد.

QA 16 ط : طوی و قورلماتی بزرگ ساختند.

NA 108 : به جر غالانگ مشغول شدند دشنای طوی.

IS 816 : ایلمی مذکور را طوی داده.

Pelliot (1944 a. 66) = *festoyer... Qui-le-même en mongol classique, nos dictionnaires connaissent encore l'expression double « toi qurim » au sens de « repas de nocés ».*

بقیه از صفحہ ۳۱۰ مربوط لغت ۹۲ :

جمت (۹۱) : توقا که تحت چوچی خان دارد.

۱۳۱۳ : ناگاه توقا با بزرگه چند رسید. (ص ۱۰۷)

توقا بعد از آن که بود و معاونت توقای ... (ص ۱۰۷)

۱۰۸ - بزرگه چند از آن توقا را بفرستند و با خود ایل کردند - توقا بیکینی بوده (۱۳۱۵، ۱۳۰۸)

۱۳۲۸، ۹۶ : توقا پادشاه مرگیت قوم تادر.

ترکی استانبولی، طوی، toi = noce, festin (vieux mot)

این کلمه در مصطلحات قرن ششم و نهم هجری مفهوم «ضیافت یا مهمانی بزرگ»، راداشته است.

رک، زبده التواریخ، مجله کابل، انجمن ادبی،

کمال اسمعیل، تلمو که طوی عروسی بود که درستان کتیده لال و گل غازه سرو بسته تکار

جمت ۱۳۳۲ ص ۱۷۹: میانه آن طوی با... برسند.

ص ۱۸۰: جته طوی تهنیه پربار کرده بودند.

ص ۱۸۱: که در انشای طوی مبارک مرست شده باشد.

ص ۱۸۲: سر روز به طوی مشغول شدند.

ص ۱۸۵: چون از کار طوی و بخشش فارغ شد.

ص ۱۹۶۵: از آتش طوی دامادی او خورده.

ص ۱۳۲۸: روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را بنواخت... ص ۳۸ در وقتی که

طوی باشد و آتش بخش کند، که ام از ام از گوشت نصیب هر شعله باشد... بوقت طوی حصه هر یک پدید آید.

جایگشای جوینی، ج ۲ ص ۲۲۲: جنبه ساخته در روز با طوی کردند.

جمت ۱۳۲۸: ۲۱: چنانکه نقل میکنند که بنصد سرمدایان و نودبزار گوشت در آن طوی کشته بود.

جوینی، ۷۰۳: جمعیتی بزرگ ساخته در روز با طوی کردند.

۴۰: در انشای طوی و جشنی که بر بسیل مبارکباد خوانند ساخت...

۹۱: trinġa، ترینجو:

پرباد شده، بسیار پر، محکم بسته.

مثال: ریسه ترینجو کو = ریسمان را محکم بند.

دنی: trinġa، tranġ

۹۷- *tū* . تو : پیوند مایکیت است . مثل : جرگتو = باغیرت . قرغزتو = قرغزتار

غولجوتو = غولجوزار . جغتو = چمنزار

۹۸- *tūgál k.* توگل کدو : تنقیض کردن . بهوش کردن . شناختن

connaître . faire attention

مثال : آدمه توگل نمسته = انسان را شناخته نمیتواند .

۹۹- *tūlyá k.* تولند کدو : تیکه کردن . آکا کردن

soutenir . appuyer

مثال : ده تیاغ تولند کده میکرده . بصاحتیه کرده می کرده .

ترکی استانبولی ، طولنه = *toulgha* = *casque* (vieux mot)

۱۰۰- *tūlti* . توبلی ات : گوسفند بیمار زای

ق : *tūl*

۱۰۱- *tulūm* . طولوم :

پنیده . از آب پر شده . از خشم آماجیده . *gonflé*

مغز : طولوم *tolūm* = پر آب شده و آماس کرده .

ق : *tolom* . سناج

اول جم : *tulum* . خفت

outre . musette . طولوم . طولوم . ترکی استانبولی

tū - تولوم ~ *(tulūm)* . طولوم : 931 (G.D.)

tulum .

PC 245 : *outre* . تولوم



- 'AQ f. 15 : mašk = طلوم
 SM 431 : tulum = peau d'animal cousue
 en forme de sac, outre.
 MOS 680 : t'ulum = outre petite élevure de
 l'épiderme remplie de sérosité, vésicule.

۱۰۲. tūni. تونی : ستون
 pilier

۱۰۳. tūmlá. توملا : نادیده از روی گمان و حدس

action d'imaginer.

مثال : مرا راه ندیده بودم، توملا مورفتم = من راه را ندیده بودم بگمان می رفتم.

۱۰۴. tūnǰi. تونجی : ترسب، نشین

action de sédimenter

مثال : نیگت ده ته آو تونجی موکون = یک در زیر آب ترسب می نماید.

۱۰۵. tūš. توش :

impératif, commendement

فرمان، امر
 مثال : توش کو که کار خوره سامو کون = او را امر کن که کار خود را تمام کند.

دیوان لغات الترک، محمود الکاشغری،

پاغیریریث قوسلد تو تا پان ایزب یشلد تو
 (شماره ۱ - ۵۲ فولکلور)

(توش، تیش) له

۱۰۶. tūšak. توشه کرد

refouler, bouter

بازوراندن

pousser devant

مثال، سنگ کتبه توشه که گوی بدی، سنگ بزرگ رایتد (راشه)، بعلتان.

۱۰۷. *tutá*, توتاه، تختاب ضخیم ساخته از منی

tiita، مروی

۱۰۸. *tutūk*, توتوک،

marteau pointu, چکش نوک تیز

marteau pointu pour tailler des pierres,
massette.

حرفِ اُو $\bar{u}$

- $\bar{u}\check{c}$: اوج ، ایستاده ، راست ایستاده . قایم ، نگ قایم
- pointe . dresser l'oreille . dressé*
 مثال : آپ که گر که دید گوشای خوره اوج که = آپ که گر که دید گوشهای خود را راست کرد .
 بسیار جالی : اوج بند می شد . شبی که خاطر او نیک فردان باشد ، خنض در که او اوج فردان باشد
 اول جسم : $u\check{c}$ = نوک هر
 ترکی تانبولی : اوج
- sommet = oudj*
- vengeance . extrémité*
 قازاخی : $\bar{u}\check{c}o$: قله و نوک کوه . نوک برجز
 قرغزی : $\bar{u}\check{c}$: نوک $\bar{u}\check{s}-t\bar{u}$: نوک تیز
- (G.D.) 576 : $(\bar{u}\check{c})$ = اوج
äuBerstes Ende, Grenzmark - tū uč id
 US 203 : $u\check{c} = u\check{c}$. *baş ; bir şeyin başı*
yahut ucu.
- PC 46 : اوج ($s.h.$) = *bout, tête d'une chose.*
- TS ö I 710 : $u\check{c} = son$. *nihayet*
- RI 1733 : $u\check{c}$.

Ko 416 : uāig = bout de fil . ou de ficelle
qui reste après qu'on a fait quic trin.

NA 419 : امیرزاده عرشخ گادر uāi قبول و گادر musti بر اول نفس خود
یکپایشی فرمود.

۲- uācā . اوچه ، نام جای دلیگان ورث .

۳- uāci k . اوچی کدو ،

boire نوشیدن مثال ، صاف اوچی کو بشیر بنوش .

تقازخی : ēšēm = بنوشتم

ičmek = نوشیدن

جوزی شاعر گفته است :

عشق می دین ایچکن عاشق نی نشانی بو ایردر
لحظه ای آرامی یوق کوزیاشی جیحون در بوگون

بیرم خان گفته است :

می ایچا آب حیات ایلادی نهان اغزیگ
گل اوزار سنبیل ترقیلدی آشکارا چینگ .

اول - جم ، içmek = نوشیدن

۴- uācūr . اوچور ، موقع زمان وقت

moment

temps . instant

مثال ، درواچورمه خالی نبودوم = در آذم من قاغ نبودم

مخ ز : اوچور ، uācūr زمان . م ۱۱

ق ، uācūr = موه .

۵. *ūcūrbi* . اچربی
ابن الوقت . موقع شناس . متحول نظر پشته ایط

épique . opportuniste
مثال . غولی خدر اچربی . غلام علی سید موقع شناس است .

۶. *ūdar* . اودر . ج .

déchiré

پاره درده

۷. *ūy* . اوغ .

یوغ . *joug* . جفت ۱۹۶۵ . ۲۷۵ : اوغ از پایی بیرون کند .

ترکی استانبولی . یوغ . (*vieux mot*) . *épais*

žuy : مروی

uy — *tii* . (*ūg*) . اوغ : 602 (G.D.)

K 687 : *uğ* = *çadirm üst yanındaki* .

köpelerden her biri .

PC 67 : اوغ = *La charpente supérieure de la tente* , 84 اودق = *künos 148 oq . 150 oq* .

s.h uy . uq s' auch اگر

NA 399 . نوک براوغ سراز گریبان توخلوک فلک طلکس بر کرد .

۸. *ūyūr* . اوغر .

mortier en bois

مادون چوبین

opuur , *oŷūr* : mong .

ūr : kalm .

اول - جم ، oğmak ، مالیدن ، سایندن
(رنک : ماده oğor م)

۹. ügür ، اوگر ، اب : « قاتنا می جسی لاغ ماده »

ق : ogor ، اکر

۱۰. üç ، اوج ، « تنگ بزرگ و بلند که شکل برج را داشته باشد .
(رنک ، ماده : üç)

۱۱. üla ، اول ، « پوست بشره و نازک که برای آتش گرفتن از تنگ حتماً بکار میرود .

ula : mong.

ul^u : kalm.

مروی ، üla = فلتر چوبی برای دادن

کابل ، alarw = آتش

۱۲. ülār ، اولار ،

bartavelle

bōz - ülār

گلک دری

ق ، ülār ، گلک دری .

perdre royale =

۱۳. ülāy ، اولاغ ، پای کش ، مرکب ، خ

تابخ گارستان ، الاق olāq = آلیو

messenger , courrier

ت ، آتانبولی ، اولاق .

۱۴. ülerw ، اولیو ، بیکار ، کار اجباری بدون مزد برای گشته دولت یا خان

travail forcé , corvée

دنی : *ūlarw* : یگار

۱۵ - *ūlgū* : اولگو : عادت ، روش ، تقلید ، خاصیت

allure. habitude

مثال ، واره کلو گفته به اولگو کسی : آنان را بسیار گفته عادت سازد ساختن .

اول : جم : *ūlkii* : هدف ، آماج

olgu : واقعه ، حادثه ، اتفاق

(G.D.) 539 : *ūlgū* (اولگو)

MIL 57 : *obrázčik* — *tu. ulgū. id.*

US 211 : *ūlgū* = *hed, vasat, ölcü, mikiar aclet.*

PC 78 : اولگو = *mesure. le signe de la balance*

ölkii (s.h. ulgū) = Waage : kunoš 154

ق : *ölqū*

۱۶ - *ulus* : اُلُس

رعیت ، جمعیت وابسته ، قوم

clan. société. tribu

ulus : mog. : کوچهای که خیمهای سیاه دارند .

ulus : mong.

ulus : kalm.

grand tribu : ترکی استانبولی : اُلوس

قشوراتی : *ölos*

الغول فی التاریخ ۲۵۲ : اولوس : رعایا الخان الذین یخضعون لسلطنته .

اول: جم : ulus . ملت

(G.D) 54 : ulus (ulūs) = Inbegriff des untertanen eines Herrschers - آلوسی

Cleaves 1938, 53 yekke Mongol ulusun čagtur.

HPAGSPA 192 : ulus = people, nation, state.

HL 83 : ulus = état, royaume, empire. dynastie. famille régnante.

MA 204 : ĵayāba teŋri ulusı = čag. yaratti teŋri ulusni.

RAMS tedt 1906, 41 : ulus = volk

RBE 7. 20 : هفتاد و پنج سال با یکدیگر جنگ می کردند و اولوس و لشکر را تمام چاشنی میکردند.

جمت ۱۳۳۸، ۲۳۳ : که در اطراف و حوالی اولوس بودند.

۵۲۵ - حکایت جلوس برکای پادشاهی اولوس جوچی

۵۲۹ : توقا پادشاهی اولوس خویش .

۱۳۳۸، ۶۳ : ... در بر اولوس بستند .

۶۷ : لیکن در اولوس جوچی خان ... و خاتون توداسی منکو پادشاه آن اولوس -

۶۹ - و اولوس کرایجین راجه ساریق خان خلاص کرده . ۷۷ : دتها حکومت اولوس بختای

کرده ... ۷۸ : بر دود اولوس قوبلجی میباشند .

۹۵ : کوبها - ۱۳۳۳ : ۷ : از اوروق چوچی که پادشاه آن الوس بود . فرستادند .

RJG 58 : بلناق در میان اولوس قاد.

NA 69 : باتودر اوس خویش.

RQu 10 [14] : سردار ایل و اوس خود شده.

étant chef de son peuple et sa tribu.

VLAD 124 : chez les anciens monogols, tout rassemblement de clans, lignées tribus, envisagé du point de vue de la soumission à un chef haïan noyan, taiši, ba'atur etc, s'appelait « ulus » c'est-à-dire « peuple - propriété - peuple patrimoine »

OHsson I, 83 : multitude d'hommes qui obéit à un souverain mongol, s'appelle son peuple. II 423 : l'oulous d'un prince mongol, était la totalité des tribus qui lui obéissaient.

BAT II 395 : و بی بنت الایر عی بیك الایر الاولوس ... و منها امیر الامرائی.

Elle est fille du grand émir I ça bec, émir-alolus et le sens de ce dernier mot est « émir des émirs »

۱۷. ūmāğ. اوماج : آردر ابا آب انک نناک ساخته بادست نماند که خود. خود
گلوله شود و در آب جوش دهند و در آن دوغ یا قروت یا شیر اندازند و صرف کنند.

مربوط ماده ۷۷ = *sorte de* , اوماج , *omadj* , ترکی تانبولی
vermicelle au petit lait et à la farine .

umās , قازاخی

ūmāč , قرغزی

(ōmāč , (ر ک : ماده

ūnǰid k , اوبخید کدو :

-۱۸

jaillir , جیدن , فوران کردن , بجان کردن

مثال : ده دیسجی شتر زد , خون اوبخید میکده = در دتش شتر زد , خوشش فوران میگرد .

ūrkā , اورکا

-۱۹

villa

صیفیه , جایی که موسم گرما در آن گذرانده شود .

عربی , وکر : آستانه (منجد)

(G.D.) 46 : *(örgä) = chansplast* —
örgä id.

ko 591 f : *örgeye = tente, ou pavillon (du*
khan ou d'une personne considérable)
 ~ 594 : *örgöye* .

NA 499 : بد از ترین و ترتیب اردوگاه مکل و ارگ های مرتفع .

Mo — Tü : AB 30 : *andin son of.uzxan*
qildurpan altun evni tiktür dion yaqda
alti aq.örgä teiktürdi.

PC 55 : *اورکا = tente, pavillon.*

-۲۰ *ūrūp* , اوروغ , خانان , نسل , دودمان , نژاد .

famille, race, dynastie.

(G.D.) 468 : اروغ (urūg) = Sippe ~ اروق ~ uruq. ارواق ~ اروغ ~ اورق ~ اوروق ~ اروغ

PC 59 : اروغ ~ اوروق = parent, famille.

AB 20: özbäkniñ har uruqındin. qırçaq yurtıya köçüp keldilər.

RBE 7. 25 : اوروق اوراقلچ میخوانند.

RQu 7. f : اوروق پختای

RJT 20 : اروغ است باوی چکونه جنگ کنم ؟

Vladimircov : Pour chaque membre de l'ancien clan mongol un parent était « uruq ~ uruq » descendant, rejeton de ce clan, par conséquent, « parent » proche, tandis que toute personne étrangère était « jat = étranger », aubain.

Tous étaient par conséquent divisés en « uruq » et « jat ».

On considérait « uruq » non seulement les membres d'un même clan, mais aussi ceux des autres clans consanguinement unis par la descendance d'un même ancêtre commun (äbügä) ceux de tous les clans d'un même « yabun »

جمت ۱۱۶۵. ۳۱۵ : مائت اوروغ و برادر یک دیگر باشیم.

۵۱۲ : از اوروغ و او دیندگی قان بسیار اند.

اروغ : جمت ۱۳۳۸ ص ۱۲ ، دختران جمت خود و اروغ خود خواسته بودند ... و طایفه‌ی
که از قوم آمار دین عهد بسته اروغ ایشانند ... و دیگر باره از اروغ چکیز خان دختر
پیشان دادند و ...

۱۵ : جولداد که اروغ تولی خان است . ۱۸ : چه اروغ توینز دمن چنین نگاه توانستندی کرد .
چاکشای جونی : ج ۲ ص ۳۳ ، مادر خان امرای ایشان را با ایران اروغ مزدوج می‌کنند .
ج ۲ ص ۱۷ ، از نسل و اروغ چکیز خان ، منکو قان است ... ۲۲ ، بعلت آنکه خانیت در

اروغ قان یا لولک خان می‌باید . ۱۸ : و از تولد اولاد اروغ چکیز خان آنچ در ...
از ازمیت بزرگ‌گشته باشد . ات . ن ، اروغ : دودمان ، مزدیکه از اصلی و نبی باشد .
ترکمنی : *oroq* = نژاد ، اصل

قنوقاتی : *uruy* : قوم

جامع التواریخ : دخترسی از اروغ بدوداده (ص ۲۵۰)

قرغزی : *uruy* ، *urū* = اصل نژاد

القول فی التاریخ ۲۵۲ : اروغ : مجموع الابناء و الأقارب و الاشخاص الذین هم من عشیره
الخان أو الأمير . فقد کان یطلق علیهم کلمة « اروغ » بمعنی « عشیره » او « سلاله » .

جمت ۱۹۶۵ ، ۸۲ :

و به تائیل و تولد اروغ ایشان بیارشد و لفظ مغل اسم جنس ایشان
گشت .

۲۱. *ūš kadō* ، اوش کدو :

ناگهان دیدن ، طفت شدن *apercevoir*

مثال : اولنگد آدوره اوش کدوم = ناگهان آهوارادیم
این کلمه از آهوش کردن مرکب است .

- ۲۲. *ušaḡ* . او شاق : حیوانی است وحشی و گشتخوار . یاه گوش
 الیاد : دشن = (ح) : دایه و شخته منها الفراء الجحیة و هو نوع من الباع من
 فیلة النوریات ورتبة اللوامح . على شكل غنق الارض الا انه البرزخ قليلاً . (النجد)
 (*vašaḡ*) دشن - G-D 1765

- ۲۳. *ušrō* . او شرده :
pensée . esprit بوش . فکر
ušrō - burda ۲۴ . او شرده :
mélancolique مایخولیایی
-۲۵. *uštāḡ* . او شنگ :
provocation تحریک . اغواء
 مثال : او ده او شنگ که که قولیسی کنه = اورا تحریک کرد که بزرده .
-۲۵. *uštug* . او ستن :
 بناتی است خاردار چته شستن لباس کار میرود .
 مخ ز : دشن *uštug* . راد .

حرف و w

۱. w.aywangī ، و غونگی ، (بامیان ، ترکمن)
 ۲. w.alang ، و لنگ ،
 فراوشی
 تنگ ، نواری که در کمر او بندند.

ovbli

surfaiox

surfaiox

ق ، w.olang
 olong : mong.
 olno : kalm.

۳. wām¹ ، دام :
 خوف بدون علت و جهت
 این کلمه از دوسم. عربی آمده است.
 ۴. walčák ، و لچاک ،

pholie

mesure

پیمان ، اندازه ، مقیاس
 ترکی استانبولی ، اولچاک = eulček
 mesure de capacité pour les matières

sèches et principalement pour les grains.

قازاخی : w.olčē - dē = اندازه کرد
اول - حجم : ölçek = کیل ظرف اندازه گیری غله .
w.ölčē = اندازه کن

فتوراتی : w.olčak = اندازه طول

مروی : olčai = پیان ، olčamai = پیان کردن
ölčäk - (ölčäk) ، اولچک : (G.D.) 619

Zajaczkowski 1934, 88 : ölčäk = mesure.

RI 1257 : olčäk = čag . ošm . Maß,
özl-B olčäk = olčav = izmerenie, méra.

Miller 1953, 52 : ölči = mera

اول - حجم : ölču = معیاس

۵. wary درغ :
جوپیه های بسیار کوچک برای آبیاری زمین که در پهلوی
همیگر کشیده میشود.

بزاره غنئی ، درغ : سوراخ زیرین ناهموار است ،
تکا : درغ = بندیکه از چوب و علف و گل و لای در پیش رودخانه سازند .
کلید و دمنه ، درغ

فرخی سیستانی ،
دل برد و رانز بر دم نشود گلتا که چه سود است که درغ آب برود .
میاب جمالی ، درغ بند باشد که پیش آب بنهد و آزار به تازی سگر خوانند .

۱. w. arjā . درغ

lacet

دام

w. arja = noeud coulant pour
attraper les oiseaux.

lacet, collet

v. w. arja šandō . درغ شندو
دام شاذن . دام گستردن

mettre le noeud coulant pour prendre les
oiseaux.

۸. w.ār kadō . وار کدو

allumer

روشن کردن آتش

مروی : w.ār may = آتش زدن

۹. w. arnā . ورنّا

jeune adulte

برنا، جوان

v. w. atarmā . و ترمه : دو کندی
تراب، ناوه یکد از روی دیا توط آن آب را بگذرانند.

۱۰. w. axm . و خم

oblation, don, donation

وقف

۱۱. w. aym . وین

imagination

ویم، گمان

مثال : ده وین مر او غدر کار میکند : بگمانم او بسیار کار میکرد.

je devine qu'il travaille beaucoup

۱۲. *w.ōbūl* ، دُبل : آهسته
 مثال : دُبل راه می رود . *lent* آهسته راه می رود .
۱۳. *w.ōā k* . دچی که د : نوشیدن
boire
۱۴. *w.ōdkō* ، دد کو : انبار پاروی حیوانات
fumier کابل : کود
 مردی : *kōt* . . چنانکشی جویی ج . ۲ ص ۲۲۰ ، ادو کیتور
۱۵. *w.ōplā* ، دغل : تبوع ، قشای کردن
v.ōmir مثال : کله خورده بود یک شی ره دغل که : زیاد خورده بود همه اش را قی کرد .
۱۶. *w.ōj* ، دوج : دشمن ، بدبین
hostile مثال : خرد خون لنگ غر دوج = مرغ . با گریه بسیار دشمن است .
- ق : *w.ōč* خ : *w.ōj* = دوست
- (G.D.) 575 : *griftan* + (ōč) اوج
 TA 493 *mstīt* — *tu* (ozb.) *ōč* = *Rache*.
 PC 46 : اوج (s.h.) = *vengeance*.
 Ko 507 : *ōš* (514 *ōšīye*) = *colère, haine*.
animosité, vengeance.
 Mos 540 : *ōs* (542 *ōšō*) = *haine, óš, ōj, ōč*
ōč, iihō, iič.

۱۸- wōjār, وجاره :

hostile

مثال، خون‌شی وجاره : با او دشمن و بدین است : بدین

۱۹- w.ōjganā, وچگنا : ت

étrange

عجیب، شگفت آور

۲۰- wōlang, ولنگ :

prairie

علف، چمن زار، مرغزار

مروی : ulang, پراگاه عمومی

wolang, منلی

ارک، ماده : lang, انگ

۲۱- w.ōlyatalā, ولتلا :

soudain, tout à coup

ناگهان، دفعه

مثال، مرد ولتلا ریه می‌شدم : من ناگهان راهی شدم.

۲۲- wōl zadō, ول زدو :

مداکشدن بززد کنا بز ماده.

۲۳- w.ōngā, ونگه :

trait, visage

سیمارنگ، رخ

این کلمه شاید در اصل دگوزنه باشد که به صورت métathèse یا قلب شده است.

۲۴- w.ōngū, ونگو :

جایی که دست تیر و ترشه محکم نشود.

۲۵. wōq-ajī . وقچی ، میان دوناخن حشره موزی را کشتن .
۲۶. wōqāi . وقتی ، غیان vomissement
۲۷. w.ōr . وُر : لانه آشیانه nid
- قرغزی : w.ūya . خانه
۲۸. wōrdā . ورده ، حس آشیانه سازی در پرنده گان پدید آمدن .
- nidification
مثال ، خود ورده کده او خلیقه میزیه ، مرغ به جستجوی آشیانه است ، اکنون بیخه می بندد .
۲۹. w.ōrdamā . ورده ، نوار بافته ، نوار ruban
۳۰. w.ōrgilā . وُرگیله ، از فرط خواب چشم بهم آوردن somnoler
- مثال ، او رگیله موکله خاوده = چشمش بهم می آید او را خواب گرفته است .
- قرغزی : ūrgülēgēn . چشم از خواب بهم آوردن .
۳۱. w.ōšat k . وُشت کدو ، گفتگو کردن ، مباحثه کردن discuter
- پی نموفتی برچه اقیس وشت موکونی ، چون زبانی پرچرا ایتدر گفتگو مینایی ؟
۳۲. w.ōtā . وُته (است) ، گل کنه . جایی که از آن گل برزد

- ۲۲. w.oyil . ویل : گیاهی گندم ناک در زیر درخت روید.
céréale poussant sous les mûriers
- ۲۳. w.ozganá . وزگنه :
merveilleux, drôle شگفت آور ، عجیب
 مثال : امواج وزگنه کاراموگونه = آن پسر کارهای شگفت آور می کند.
 این کلمه از « باشگونه » دردی آمده است .
- ۲۴. w.ozmá . وزمه :
 معظیست کوچک استوانه ای که برای نگهداری باروت قشک کار می رود.
- ۲۵. w.ürüy . وروغ :
race نژاد . اصل ، زادگاه
(uruy) جامع التواریخ ، ارق . (۱ رک ، ماده)
- ۲۶. w.üŷ . ووج :
 (۱ رک ، ماده) (üč)
- ۲۷. w.ülyät . ولیات :
peuplier سیدار ، نوعی چنار .
- ۲۸. w.ür . وور :
tumeur تومور ، غده بزرگ
 ق : w.ür = غده بزرگ
 اول : -ür = غده
- حجت ۱۳۳۸ ، ۸۹ : و معنی اوغز کاکا وورهای بنایت بزرگ است که از پوست می دوزند
 و بر کردن باری کنند و بریکت پانصد من قیمر گنجد .

حرف خ

۱. *xad.i.sēr* خدایه
dos پشت
 مخ: *sēhir* سیر = کمر
 منقش: *xat sēr* خات سیر: پیر روی (در)
۲. *xafāk* خاک
 جوانی است که خاک به جاست گریه. در اسی رنگ یاه. از
 پورت آن برای ساختن پوتین کار گیرند.
martré
۳. *xāg* خاک
tombe قبر
۴. *xagmatiki* خاکبگی
 خاک بزم ، خاکبالی کردن
se vautrer مثال: خود گوشتی شیار خاکبگی موکوند. مرغان بدین شیار مراغ میکنند.
۵. *xairū* خیری
rose trémière خطمی

بیشتر تا گل آلود زلال لعل

پیدا باشد و خیری ز سوسن آزاد.
معیار جالی : خیری = گلی است مشهور. گلی است خود و دلی که در کابل آراختنی گویند.
فونی گفته است : در چپ در است سوسن و خیری : در پس و پیش زرگس و ریحان

۶. *xakerw* . خلیو : آبیاری نخستین گشت در اول بهار ،

première irrigation du champs

مروی : *xâkarw*

۷. *xalerw* . خلیو : نرم . بست . بی ثبات
souple

crème . moelleux

مثال : غوره که بر سر خلو موش : زرد آلو که پخته شود نرم می شود .
تیمنی و براتی : *xalarwak* . غذایی است که از آرد تر کرده در روغن پزند و در آن قوت اندازند .

۸. *xâlî* . خالی :

libre . oisif . loisir . از کار فراغ
مثال : دست مر خالی نیستم بکار نیست .

۹. *xamba* . خنجه : کابل ، خمیدگی دبل آبیاب
pareseux :

۱۰. *xamišt* . خیرشت : بیل

۱۱. *xamlingō* . خلینگو : ت :

cimetière

قبرستان

۱۲. *xām kadalū* خام کده لو؛
گندی که لغال از خاک سازند.

۱۳. *xanawadā* ، خنه دده؛
از کلمه خانواده. درسی باینفیر مننی آه است. شریف، بنجیب
noble

۱۴. *xārā* ، خاره ،
کود بزرگ
grand tas. meule

منفی زرنی ، قاره *qāra* ، خرمن
از کلمه دی د خره *xara* ، آمده است.

۱۵. *xarmatak* ، خرماتک ؛
گلو
gorge

۱۶. *xaryōl* ، خریول ؛
گیاهی است که برگهای پهن و دراز دارد شبیه به گوش خر. و این
کلمه مرکب است از : (خر = بزرگ) + (خول = گوش) به معنی قلزم (۱۰).

۱۷. *xasilk* ، خیل کدو ؛
بریدن سرگندم در وقت تازگی که خوشه برنیاورده باشد.
couper l'épis des céréales

۱۸. *xatāg* ، ختک (ش) ؛
خربوزه.
melon

۱۹. *xatkāš* ، ختکاش ؛
پستو، خنکی، خربوزه
خزاردستانی است که بشکل کله مردود نوک تیز دارد
و برای ختکاش کردن شیار بکار رود.

۲۰. *xatū* خاتو :

femme, dame همسر زن، زوجه.

جمت ۱۹۶۵، ۵۱۰ : اولجاسی خاتون زنگی و برادرش بهادر.
 ۱۳۳۸، ۱۲ : چه از خواتین او، بیولون و دیوکات از تاتار بودند. و خاتون بزرگتر برادر
 چنگیز خان.

چنگیز خانی جوسی، ج ۲، ص ۲۲۱ : فاطمه خاتون که کلی اموی بنویس بود. - ۵۵، ۳ : یکت
 خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر فرو تر بود... و او خاتون بریکت از آنجا که بودند در حرکت آمدند.
 ۵۱ : تقاشی که خاتون او بود.

۵۸ : بعد از ایشان غایمش خاتون نیز برید.

۱۵ : و خواجه راسب قضای حق خاتون او از لشکر محاف فرمود.

۹۷ : خواتین الخ ایف و اورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند. و خشنها کردند.

جمت ۱۳۳۸، ۱۲۰ : و خاتون مهین او را بورته فوسین آرزوی بچمی بود...

۱۴ : دو خاتون از قوم تاتار خواسته بود.

۱۷ : تو قدان خاتون اولین ابا قاخان مادر کیمخاتو.

۱۱ : اولنگ خان با مادرش الممه خاتون اسیر تاتار شده بود.

من ز، خاتوت *xatūt*، زنان

پنج سال حافظ آبرو، خاتون *xatūn*، زن *dame*

ترکی تانولی، خاتون = *dame*

قازاخی، *qāten*

فرخی یستانی : بر ترکستان سرای نیست که شمشیر تو صده در آن شیون کردند خاتونان ترکستان

xātēn : مردی
xātūn = زن : همسر
qātūn : قرغزی
xatan : منلی مغلستان
kadin : خانم : بانو : زن
 یسقی : اماچان باید کرد که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین (۲۱۵)
 انوار السہلی ۹۴ ، خاتون اودوشتی داشت خوش طبع زیباروی

(G.D.) 1159 : خاتون (*kātūn*) = *Gattin eines chans*
später : ~ ختون ~ ختن ~ خاتون ~ *tii xātun*

Malov 1951, 412 : *qatun* = *dama*

K 281 : *Katun* (original قاتون).

TZ 18 : سیدہ خاتون =

Dede 341 : *katun* = *donna, signora* ~

344 : *qadin, qatun*.

PC 312 : خاتون = *dame de haut parage*.

Radloff 1128, 37 : *Turuš xatun tānrim*.

بابر شاه ۲۸ الف : احمد میرزا : خاتین و سراری اُلٹی خاتون خان زاده یکم .

Mahrnāmag 15 : *xwt' twn* (*qut xatun*)

NA 6 دختر سلجوق شاه بن سلغوشاه بن سعد که او را فاطمه خاتون گفندی .

جیب HAB ؛ ۲۵ ، قلع شاه خاتون .

طبری ج ۱ ص ۸۶۶ : والده خوارزمشاه تارکن خاتون .

HL 41: *xadun* = mère, épouse, dame, épouse du prince. 45: femme mariée.

Ko 781: *gaton* = reine, princesse, grande dame, épouse.

MOS 299: *Gatun* = dame, épouse du prince etc.

قرارتحق B. azins (1950) این کلمه در قرن ششم م
k'â - y â - tuən : قانغون بوده است.

۲۱. *xarwāl* : خوال :
vallon وادی کوچک

۲۲. *xaygīnā* : خیکینه :
œuf بیضه مرغ

۲۳. *xayginagal* : خیکینه گلگلک :
galak
omlette غذای تخم دروغن، خاگینه

۲۴. *xazāg* : خزک :
سه پایه آبنین، که برای پختن غذا بایست اجاق بکار رود.
کلید و دمنه ۵۲. میوئی : و اگر حکی در راه قند یا بالایی تیز پیش آید به آنها تمک و توان نمود.
صراح : پارچه آبن سه گوشه (خار مغیلان) که در راه لشکر خشم اندازند.
جائگشای جویی : (۱۷۵، ج ۲) و از خار حک بستر نهد می سازند.

۲۵. *ximčā* : خیمچہ ، نودہ درخت ،
baquette : کابل ، *xemča* : شاخ دراز و نازک بید و غیره .
 مروی : *ximča* : نودہ باریک درخت .
۲۶. *xinj* : خینج ،
cercle : خط ، مدور ، دایره
 وینج کشیدو = برای تهدید و در مضیقہ آوردن کسی باشد .
 مثال : خینج کشید کہ آق مرہ پرتہ کو = دایرہ بی کشید کہ دینم را سپرد از .
۲۷. *xinjāk* : خینجک ،
 درختی است کہ بی با چوب سخت همچون بلوط و دانه بایش
 کوچک و روغن دار است و نام علمش *pistacia khinjuk* است
۲۸. *xirij* : خیرج ، آتش آمیختہ با خاکستر
feu (brasier) mélangé avec cendre .
۲۹. *xirjilā* : خیرجیلہ ،
être têtue : خیرہ سری
 مثال : خیرجیلہ کہہ ، انمودہ = خیرہ سری نمودہ راہ نمی رود .
 این کلمہ شاید از خیرجیلہ آید .
۳۰. *xirpū* : خیرپی ، غوزبہ ، گیرپی ، نبات خلدار و خار پشت نما
۳۱. *xō* : خو ،
seigneur, roi : خان ، پادشاہ

-۲۱. xōjā . خوج

seigneur

بادار

لقب احترام آمیز برای بزرگان
این کلمه همان «خواجه» است که در ادبیات دی بکثرت وجود دارد و از القاب مردان
بزرگ و محترم بوده است.

و اتحاد خلیفه اول پینا مبراس، را اکنون کابل «خوج» گویند.

-۲۲. xōl . خول

chête

تاج خروس، تاج

این کلمه از خور . xōd «آمده است که معنی کلاه آئین دارد

، xol - da - xōl . خول ده خول شود به جهت جنگ و جدال با هم
دور شدن.

-۲۳. xōlā . خوله

بناختی است خور و کوی، دارای بوی ناخوش و در مناطق سردیروید

-۲۴. xondā . خونده

maître

مالک، صاحب

پستو، خاوند، صاحب، مالک

این کلمه از کلمه «خاوند» دی آمده است.

و خونده شود «مال را تصاحب کردن یا بر کار سیطره یافتن است».

-۲۵. xōr . خور

ظرف کوچک در زیر دهل آبیاب که از گدازم یاد آن دیگر میان کوی
آبیاب می ریزد و آرد می شود. و از آن «خور» دو «ملزند».

trémillon de moulin. trémie.
 و نیز خور *x̄or* ظرفی است پر از خاکستر. آینه با آب که پوست را بین
 آن اندازند و دیگر بگذرانند تا موهای آن سست گردد و بریزد و آن عمل را « ده خوراندختو » گویند.
 و مثلی است: پوست توره دجور می نخشم. پوست را در چرگری می شناسم.

ق : *q̄or* ، *x̄or*

-۲۷ *x̄oskašák* خوش گشت
 مینخی است استوار که برای محکم نگه داشتن مسار در گیم بافی در عقب میخ قخته
 گویند و بر دو فاصله دارد.

-۲۸ *x̄ostā* خوسته :

fiancee

نامزد

میخ ز ، خسته *x̄osta*

دخوسته بازی *x̄osta bazi* = قینغال بازی

courtiser sa fiancée

-۲۹ *x̄učāk* خوچک : خشم آورد ، عفتناک

coléreux , en colère. furieux

شال ، غر خوچک شده بود = بسیار عفتناک شده بود.

دیشل *x̄uḡšak* بهم تلفظ می شود.

-۳۰ *x̄uḡgēr* خوی گیر

housse

نزدین

این کلمه درسی است. که از خوشی به عرق و دگر ترکیب یافت

۴۱. xūmū' خموج آتش میان خاکستر. خاکستر آتش دار

cendre brulante

بخشان، خموج : qomuč نایک در زیر آتش پخته شده باشد.

۴۲. xūn. خون :

avec

ادوات میست است = با . مع

مثال : خون مر قتی برو = با من لمجا برو

۴۳. xurfā. خرفه : گدام گندم. انبار خانه

grange

۴۴. xurjī. خورجی : خورجین

biddac

۴۵. xurū. خرد : خردس ، مرغ خانگی

volaille

معیار جالی ، خرده . خردس باشد .

xurūbang

۴۶. xunuk kadō. خنک کدو :

آپ جای بند و چاق را خنک کند که در دودین و مغرد جای دور خسته و مانده نگردد و از پانته .

جمت ۱۳۳۸ . ۱۵۱ : چگیر خان از قوم بایرین شخصی را انکقون را کرده مانده آنکه آپ و دیگر حیوانات را انکقون می کنند.

۴۱ x.usor - mādār . خرمادر ،

belle - mère

مادر زن ، خشو

حرف ی y

۱. *yāctīn* ^۱یادین ،
époque عهد ، زمان
 مثال ، ده یادین از موزو رتیا بنود = ده عهد و زمان ما از آن رتیا بنود .
۲. *yagalā* یگا :
 زمینی که یکبار قلبه شده باشد .
la terre labourée seulement une fois
۳. *yakarās* یکراس ،
 مستقیماً ، راست
directement , tout droit
 مثال ، آپ سخ قبلی خوره کنده یکراس ده سراو خور خورفت = آپ سخ آسین خود را
 کنده مستقیماً بر سر آخو خورفت .
۴. *yakartā* یکرت ،
 یکبارگی ، همه یکجا
tous , tout entier

مثال : کارخوره یکرته سامو کدم = کار خود را کاملاً تمام کردم .

۵. yakēm یکیم ، همیشه . بار بار . پی هم
obstinement, toujours
مثال : توره یکیم تخمه کده شیشه = ترا همیشه تسخیر کرده می رود .

۶. yāl یال ،
موی مد از پشت کردن اسپ و غیره .

برحان قاطع : یال : موی کردن اسپ را گویند .
crinière crin
اونفوری : yayla = یال
قاز آخی : zāl = ژال
ازلی : yāl = یال
ترکمنی : yāl =
قرغی : ĵāl =

GD 1806 : یال yāl

حسن التواریخ . وقایع سال ۸۱۰ ص ۴۲ :
چنگ بیات و نرگا و یال و کوه سیرین عقاب طلعت و غناسکوه و طوطی پر

۷. yāma یامه ،
بته یست بابر گهای سوزنی . در کو بهار وید . سوما

۸. yēl ییل ،
آغل . خوابگاه گوسفندان

bergerie . écurie

۹. yēngā یینگه ،
زن کاکا . زن برادر . زن ماما

épouse de frère , épouse d'oncle .

فکا، نگه : *yēnga* = زنیکه شب زفاف با عروس بخانه داماد میرود.

قرغزی : *ŷēnǧi* *ŷēnē* = زن برادر

قازاخی : *žēnga* *žēnǧē* = زن برادر

رققوراتی : *yēnga* = زن برادر

ترکمنی : *yēnǧa* = قوده غو

ترکی : *yēnga*

اول - جم : *yēnge* = نگه، قوده غو

G D - 1907، نگه : *yēngä*

PC . 559 : نگه = *belle - soeur* Femme qui pare la mariée et la conduit au marié dans la chambre nuptiale.

۱. *yēngār*، نگه

pan

امن، لباس : *yēng* ق

ترکمنی : *yēng*

۱۱. *yēngardāmō*، نگه دامو

supplier

مثال، مونگر دامو دیدی شے، بابا زاری کریم زاری و تضرع

۱۲. *yērpjā*، برغیش

(vieux mot) chèvre بز

ترکی استانبولی : *erkedj* = *bouc* بز

ققوراتی : *yēčkē* = بز *erka* = بز

پنج‌دزگی، ارگاج *ergāč* = بزبز سر کرده / قرغی، *yergēč*، سیر که خسی شده، *yērkēč*

ergāč = بزاده

ōka، بز

erkeč، بزبز

۱۳- *yērgi*، یرگی، ارک، ماده، *(ergī)*

۱۴- *yērgi*، یرغیش، بزغاله به سال و هجمن که در بدل بزغاله قرض گرفته داده می‌شود.
- ایرغیش آنتری رده‌بی، عوض آنرا در زانش برایم ده.

۱۵- *yēšil*، یشیل، سبز، رنگ رقیبی *vert*

yēšil، ق

قازاخ، *axšil*، آبی، *žāšil kok*، رشت

yašil، مروی

jašil، ققورانی

yāšēl، بز، ترکمنی

yepil، اول، جم

۱۶- *yēnā*، یسند

bâillement

فاژه، خمیازه

مثال شری، دیدی مرگوده پوجی موکوند، مرده دیده یسند سوخی موکوند

یارم آنطرف زمین خشاوه می کند و چون مرادیه است به پهنه
فاظه و خیاظه می گند.

ق : *yēsnēgēn* : فاظه کشیدن

فاظه : *yēsnēgēn* =

قتور اتی : *esnē*

۷. *yēznā* : یزن :

mari de soeur شوهر خواهر شوهر

فاظه : *žēzdē*

ازبکی : *yazna*

G·D 1862 : *yāznā* () یزن :

۱۸. *yift* : یغت :

absorbē

نیم خشک

مثال : زمی آو خوریه یغت کهه قوبله موشه = زمین آب خود را جذب کرده قوبله می شود.

حرف ز 3

۱. *zapačai* ز پچی ؛
pie زانچی
۲. *zapaŋi* ز پچی ؛
cormoran زانچی آبی . باغ
۳. *zāpnūl* زانغول ؛
pioche کله
zāpnūl قشوراتی ؛
۴. *z.āppēj* زانچی ؛
jamblière, legging پایی تابه
۵. *zāptū* زانغول ؛
mal de boulet سکه پایش درم کرده باشد
۶. *z.alidō* زلیدو ؛
honorer, enchérir نازیدن . افتخار کردن
۷. *zar* زار ؛
pitié رحم عاطفه
 مثال : زلم درویشی نیا = خرام نیا رانازم .

مخال ، ده نابودگی شی زارمیه = در فقر او دلم می سوزد .

۸. zarwāt . زوزات ، (ج) طفل ، کودک
enfants
قازاخی ، žegžāt = خوشاوند

۹. zid . زید ؛
contrariété, haine خصومت ، ضدیت
مخال ، خوشی زید کو که توره او گر موکوند = با او مخالفت کن که ترا بکار سازد .

۱۰. zirbalag . زیر بگسم ؛
épine - vinette زیرک ، زرشک
Berberis . Lucida . Schrad

۱۱. zūm . زوم ؛
âcre مزه تند ، مزه تند

مخال ، کلو زوم مزه میدید = مزه بسیار تند دارد .

ساعت ۱/۵ ، روز جمعه ۶ میزان ۱۳۵۸ هـ . ش

محفها و علامات کوتاه

Abbreviations

- ا. ب : فارسی اردو بلچال مرتبہ اقبال الدین احمد صاحب، چاپ کراچی .
- از : ازبکی فغانستان
- ازف : ازبکی فرغانہ
- المع : المعجم فی معایر شہار المعجم
- اول - جم : فرہنگ ترکی
- اوی : اویغوری
- بدایع : بدایع الوقایع
- ب. b : بہود ہزارہ
- پ : پشتو
- پ. ر : پنج رسالہ حافظ آبرو
- تا : ترکی استانبولی
- تج. ت. چ : ترکی چغتایی
- ت. ق : ترکی قازان
- ت. م : ترکمنی

ت. ن :	تاریخ نگارستان	مخ :	مغلی
ت. ه :	ترکمن هزاره	مز :	مغ ز : مغلی زرغی
تی :	تیمنی	منفع :	مغلی مغلستان
ج :	جاغوری		
جغ :	جغتوی غزنی هزاره		
جمت :	جامع التواریخ		
د :	دائرنگی		
د. ک :	داتکنی		
ش :	شهرستان	د. ر :	شهرستان
غ :	غزنی		
فکا :	فرنگ کاوه		
ق :	قرغزی		
قنخ :	قازاخی		
قن :	قنقواری		
کا :	کالمی		
لغ :	لغات مغلی		
لغ م :	لغات مغلی		
ل. م :			
م د :	مغلی دورودی		



AB ابو الفارسي بهارخان Rodoslovnaia turkmen.
 Počinenie Alut - Gazi chana chirinskogo.
 Ed. AN. Kononov Moskva & Leningrad, 1958
 (VJ. 1660/1)

Adjarian. M H Adjarian: Etude sur la
 langue Lazge. Paris 1899.

AG : ابو الفارسي بهارخان Histoire des Mongols et des
 tatars par ابو الفارسي بهارخان
 St. Petersburg 2 vol طبع Des maisons.
 1871-4 (V.J. 1655).

AI : W. Bang & A. Von Gabain: Analy-
 tischer Index zu den fünf ersten Stücken
 des türkischen Turfan. Lexic. Berlin, 1931

AQ : The Yirni manuscript...
 نسخہ یرنی از طبع عبدالقادر منول

Bab : The Babar Nama... Ed. Annette
 S. Beveridge. GMS 1 (1905) (VJ. 1527)

Bab. Art: Vekayi Babur'un Hâikrâti
 Ed. Resit Rahmeti Arat. 2 Bde Ankara
 1943. 6.

Bal : تاریخ بهتی

BAZIN 1950: Louis Bazin: Recherches sur
 les parlers lo. pa. (5^e siècle après J.C.) T.P
 1950? 225 - 323.

Bal : voyages d'Hn Batuta. Ed.
 C. Defrémery & B. A. R. Tanguinetti 4 Bde
 Paris 1877-93. (V.J. 1356).

Bellow : Henry walter Bellow : *Adictionary of the Pukkhito or Pukshito language in which the words are traced...* Lahore 1901

Belot : J. B. Belot : *vocabulaire arabe français.* 14 Beyrouth. 1929.

Bergé : Adolphe Bergé : *Dictionnaire persan-français* Leipzig². Hamburg. 1920

BQ : محمد حسین ب. خلف تبریزی : *برهان قاطع* :

Bde 4 طبع، کتر محمد حسین تبران ۱۳۲۰ - ۵. ۵. ش. ۱
Bul : جمال الدین ابو محمد عبدالله الرکابی

vocabulaire arabe.. Kiptchak de l'époque de l'état Mamlouk. Bulgat. al-muštāq fi lūgāt al-turk Wal. qifzāq. Ed.

Ananjasz zajac-zkowski Warszawa 1954-82
B.de

Čag : چغایی čaḡatāi

Chardin : *Voyages du chevalier Chardin en Perse et en autres lieux de l'orient.* Ed L. Laglès, Paris 1811 1c Bde (sous les yeux de l'auteur..)

CC K Gronbeck, *Turkischer Komunistischer wörterbuch wortindex zu codex cumanicus*, Kopenhagen 1942.

Cheng-wu : ... *Histoire des campagnes de Gengiskhan...* Leiden 1951

Cleaves : F. w. cleaves : *The Sino-Mongolian*

inscription of 1338 in Memory of jigiñtei.
HJAS 14 (1951) 1-104

Cyd : C.B. Cydendambaw : Russko-burjat-mongol' skij slovar' Moskva, 1954

Des : Jean Jaques Pierre. Des maisons :
Dictionnaire Persan-français, Rome 1908-14
4 Bde.

Dozy : R. Dozy : supplément aux diction-
naire arabes. Leide & Paris 1927. 2 Bde.

ETY : HN. Orkun (Hg.) Eski Türk yazıtları.
Istanbul 1936-41, 4 Bde.

Gabain 1945 : Annemarie von Gabain
özbekische Grammatik. Leipzig & Wien 1945

Garibjan : A.S. Garibjan u.a. :

Armjano - russkij Slovar. Erévan 1960.

G.D : Gerhard Doerfer.

Gelbruig : S.E. Malov : Jazyk želtych
ujgurov. Alma-Ata 1957

Georgivits : Die Türkischen Transkrip-
tions texte des Bartolomaeus Georgievits
aus des Jahren 1544-1548 Ed. W. Heffening
Leipzig 1942

G.G : Erich Haenisch (Hg.) : Monghol un
niuca tobca' an (yüan-chiao pi-shi).
Die Geheime Geschichte der Mongolen,
Leipzig 1937

Gu : علاءالدین عطا ملک جوئی، تاریخ جامکشای جوئی. (تاریخ آلیف ۱۵۸۱ هـ. :
 ۱۲۶۰ م) طبع میرزا محمد عبدالوہاب قزوینی.

GMS 16 · Leyden & London 1921 6, 37 · 3 Bde.

HAB : شہاب الدین عبداللہ بن لطف اللہ بن عبدالرشید الخوافی، العربیہ لحاظ ابرو :
 ذیل جامع التواریخ رشیدی.

طبع، خان بابائیانی، تہران.
 ۱۳۱۷ هـ. ش.

Hat : Continuation du zafarnama de
 Nizāmuddīn Šāmī par F. Hauer

حافظ ابرو، طبع، فیکس آاور.

Archiv orientalni 6 (1934) 429 - 65.

Hau : Erich Hauer : Handwörterbuch
 der Mand schusprache. Wiesbaden 1952
 - 5, 3 Bde.

HI : محبوب ہندو شاہ الشہرہ شمس المثنیٰ النجفیانی،
 دستور الکاتب فی تئین المراتب.

Hs. Nr. 1241 der Bücherei Köprülü Mehmed
 Paşa, Istanbul (Aya Sofya 3869 xv J. 1366).

HL : Marian Lewicki : La langue mo-
 ngole des transcriptions chinoises du XIV
 ème siècle.

Le Hou-yi-yu de 1389 · II vocabulaire -
 Index. Wrocław 1955.

HMB : حمد اللہ ستونی، تاریخ گزیدہ، نسخہ ادوارد برون چاپ ۱۹۱۰، لندن.
 (دو جلد)

HMS : the zoological section of the Ed.
 حمد الله المتوفى العزيزى of انزبت القلوب

J. Stephenson, London 1928

V. j 1339)

Hou : M. th. Houtma (Hq.) : Ein türki -
 sche - arabisches Glossar. Nach der Leide-
 ner Handschrift. Leiden 1894 (V. j 1245)

Hpagpa : N. Poppe : The Mongolian
 monuments in Hp'ags - pa script. Ed.
 John R. Krueger. Wiesbaden 1957.

ID : ابو حيان الرضاوى، كتاب الادراك لسان الاتراك. طبع احمد جعفر اودو
 استانبول.

(V. j 1313) 1931

IS : اسكندريه تركمان مش : تاريخ عالم آراسى عباسى طبع ايرج قشار
 تهران ۱۳۲۴ هـ ش. ۲ جلد ۱۱۱۱. ج. ۷.

Joki : Aulis J. Joki : Die Lehnwörter des
 Lajansamojedischen.

MSF Ou 103 (1952).

Joki 1946 : A. J. Joki : Indochinesische.
 Lehnwörter im Lamojedischen F.u.F 29
 (1946) 202-21

Judupov : G.V.J. : Vvedenie v bulgarostat-
 arskuju épigrafiku. Moskva & Leningrad
 1960

K : محمد الشترى : ديوان لغات الترك .
 Ed Besim Atalay. Ankara 1940-3, 5 Bde
 (V. j. 1073.)

Kalm : G. J. Ramstedt. Kalmückisches
 Wörterbuch. Helsinki, 1935

Kannisto : Artturi Kannisto: Die Tatari-
 schen Lehnwörter im Wogulischen. F u F
 17 (1925) 1-246

Karak : NA Baskakov : Karakalpaksko
 russkij slovar. Moskva 1958

Kas : N. K. Dmitriev : Russko-tatarskij
 slovar. Kazan 1955 ff.

Kir : N. T. Jauranbaev : Russko-kazach-
 skij slovar Moskva 1954.

KO : J. E. Kowalewski : Dictionnaire
 mongol - russe - français...
 Kasan 1844-9, 3 Bde.

KÖP : MF Köpriülü : yeni farside türk
 unsurlari. Turkiyat Mecmuasi 7-8 (1942),
 1-6

Kotwicz : 1929 : W. Kotwicz : Sur les mon-
 des d'orientation en Asie centrale.
 Ro 5 (1929) 68-91.

1934 : W. R. : formules initiales des docum-
 ents mongols aux XIII^e et XIV^e s. Ro 9 (1934)
 131-57.

Künos : Ignaz Künos (Hg):
 Fejz Tulejman Efendi. Çagatayoman.

isches Wörterbuch. Budapest. 1902.

LHA : N. Poppe : Das mongolische Sprachmaterial einer Leidener Handschrift
Izvestija Akademii nauk SSSR 1927, 1003-40
1251-74, 1928-55-80 (V. j. 1245).

Litt : Enno Littman : Türkisches Sprachgut im Ägyptisch-Aralischen Westöstliche Abhandlungen [= Rudolf Ischudi - Festschrift] Wiesbaden 1954.

L. Ligeti : МОНГОЛЬСКИЕ ЭЛЕМЕНТЫ
В АИАЛЕКТАХ ХАЗАРА В АФГ.
АНИСТАНЕ. Akademi Nauk

SSSR 83. МОСКВА 1946

Lok : Karl Lokotsch : Etymologisches
Wörterbuch der europäischen (germani-
schen, romanischen und slavischen)
Wörter orientalischen Ursprung. Heidelberg
1927.

Luv : A. Luvandendev : Mongol'skoruss-
kij slovar'. Moskva 1957.

MA : N. N. Poppe (Hg.) Mongol'ski slovar
Mukaddimat al-Adab. Akademiya
nauk SSSR, Trudy instituta vostokovede-
nija 14. Moskva 1938 (vom 15. Jh.)

Mahnāmag : F. W. K. Müller : Ein Doppelblatt aus einem manchai chen Hymnenbuch : *Mahnāmag*.

APAW 1921 : Berlin 1913 (ca 88 - versu. Bt)

MANS : Raphaël du Mans : *Etat de la Perse en 1600* Ed. ch. Schefer Paris 1896

Men-Kat : N. Th. Katanov : *Folkskundliche Texte aus ost-Türkistan* Ed. Karl Menges; Berlin 1933.

Mgr L. Ligeti : *Le lexique mongol de R. Leich* "Acta orientalia Hungarica" II (1954) PP. 119-157.

MIL : B. V. Miller : *Persidsko-russkij slovar* Moskva 1953.

Mog : A. De Smedt, A. Mostaert : *Le dialecte mongour parlé par les mongols du kansou occidental. II partie, Dictionnaire Mongour-français*, Pei p'ing 1933.

MorG : Georg Morgenstierne : *Indo-Iranian frontier languages*. Oslo 1929-1938-2 Bde. N!!
ابومین الدین امر خرد ، خواندہ علیہ امر خرد ، طبع : محمد غنی زادہ .

(V. j 1042) ، سن ۱۲۲۱ هـ

Ohsson : C. d'Ohsson : *Histoire des mongols depuis Ichingiz, jusqu'à Tinour Bey ou Tamerlan*.

La Haye & Amsterdam 1834-5 . 4 Bde.

Ord : A. Mostaert . Dictionnaire ordos. I
III . Péking, 1942-1944.

PC : Pavet de Courteille : Dictionnaire
Turk-oriental . Destiné principalement
à faciliter la lecture des ouvrages de
Bâbur, d'Abul-Gâzi et de Mir-Ali-

Chir. Nevâi . Paris : 1870 (Navâ'i : 1440-1501),
Bâbur (1482-1530 . Abul-Gâzi : 1603-1665) .

Pelliot : 1949 . Pelliot : Notes sur l'histoire
de la Horde d'or... Paris 1949 .

Pu : تاج الدین بن بہا الدین پوریا

Pūr-i-Bahā, & Mongol ode : Ed.

V. Minorsky . BSOAS 18 (1956) . 261-78 (ca.
1265-82) .

QA : لغاتانی ، تاریخ پادشاهی سعید عیاش الدینا

(342 - Storey) (bis 131b-7) والین اولجا تو سلطان طیب الله یامر

Qu : قطب : Najstarsza Wersja . turec-
-ka . خسرو شیرین قطب Ed. Ananjabz

Łajaczkowski . Warszawa 1958-61 . 3 Bde
(et Wā V. j . 1342)

Radloff : 1884 . W. Radloff : aus Siberien
Lose . Blätter aus dem Tagebuche eines
reisenden Linguisten Leipzig 1884 . 2 Bde

RAr : III ج : رشيد الدين فضل الله : جامع التواريخ
 طبع A.K. Arends بالو . ١٩٥٧

RAT : تاريخ رشيد الدين فضل الله : به اهتمام حميد آتش . نقرة . ١٩٥٧

RBE : 5, 7, 13 رشيد الدين = *Sbornik letopisej*
Istorija mongolov ... Ed. I. N. Berezin... 5
 (1858) - 7 (1861), 13 (1868)

RBc : E Blochet طبع جامع التواريخ (1911)
 GMS 18, 2

RI : Rintchen 1954:

A propos du papier-monnaie
mongol. Acta Orientalia 4 (1954) - 153-64.

RJG : تاريخ مبارک غازانی (رشيد الدين فضل الله)

GMS 1, قسمت عماد الدوله ابو الخير طبع

K. Jahn (1940)

RJT : bis تاريخ مبارک غازانی . النسخة ابغا
 کينخانو ١٢٦٥ - ١٢٩٥ طبع :

K. Jahn - Pray 1940

RKW : G. J. Ramstedt : *Kalmückis-*
-ches. Wörterbuch. Finnisch-Locetatis
Fennougrica 3. Helsinki 1935

Ru : *A chronicle of the early kingdom*
 حسن روطو of حسن التواريخ سنوی

Ed. C. N. Peddon. Gaekwards oriental Series 69. Baroda 1931-4 2 Bde (V. j. 1576)

S : A Persian guide to : *مہدی خان گلخ*

the turkische language Ed. Sir Gerard Clauson. GMS. New Series xx London, 1960

SA : *Šāmī* : Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée *ظفر نامہ* par نظام الدین شامی. avec des additions empruntées au *Bāysungurī* de *مظاہر* Ed. F. -

Jauer. Monografie archivu orientálního 5. Prag 1937-56. 2 Bde (V. j. 1404).

SM : A. de Smedt & A. Mostaert : Le dialecte mongol parlé par les mongols du Kansou occidental III^e partie. Pei-p'ing 1933.

SS : *Šaġan Secen* : Geschichte der ostmongolen und ihres Fürstenhauses verfaßt von Šanang Šetsen chungtaidschi der ordus. Ed. Isaac Jacob Schmidt. St Petersburg 1829 (V. J. 1662).

ST = F. Steingass : A comprehensive persian-English dictionary London, 1930

TA : M. V. Rachimi. *چیمی* I. V. *usponskaja* : *Tadžiksko-russkij slovar* Moskva 1954

Tih : Tālī Imāmī, von Herat:

Badā' i alluḡat (دالعة اللعة) Ed
A. K. Borovkov. Moskva 1961 Mīr 'Alī Šīr
Navā'ī.

Tolstoj : I. I. Tolstoj : Serbsko-chorvatsko-russk-
-ij slovar, Moskva 1957

TS : شمس الحسن : آج السلياني

Eine chronik vom Tode Timurs bis zum
Jahre 1409 von آج السلياني Ed. H. R. Roemer,
Wiesbaden 1956 (V. j. 1410)

TSö : III asirdan gunumuze kadar
Kitaplardan toplanmış tanik tarihle
tarma söliḡii, Ankara 1934-57-5 Bde.

TZ : T. Halasi kun : (Hg.)

La langue des Kiptchaks d'après
un manuscrit arabe d'Istanbul
partie II. Reproduction phototypique
Budapest 1942 I : (التلعة - الزكية في اللغة التركية)
aus dem 14. Jh.

US : Ahmet caferoḡlu : Uygur söz büḡü-
Istanbul 1934-8; 3 Bde.

VA عبد الله بن فضل الله الشيرازي وماف كتاب مطاب وماف المخرت
طبع :

M. Muhsadi . ١٢٦٩ هـ . لمبى

VAH : = وماف Ed. Hammer-Purgstall.
Wien 1856

Vladi. B. Vladimircov : Le régime
social des mongols. Le féodalisme
mongole Paris 1948.

VR : Max vasmer : Russisches etymo-
logisches Wörterbuch. Heidelberg
1953-8 3 Bde.

Vu : Johann August Vallers : Lexicon
persico-latinum etymologicum.
Bonn 1655-64; 2 Bde.

ماخذیکه در تألیف و تحقیق این اثر بکار رفته اند

- ۱- ابن حوقل بغدادی، صورة الارض، سال تألیف ۳۶۷ هـ، ترجمه جعفر شاد، از
نشریات بنیاد فرهنگ.
- ۲- آذری، ترکی آذری، تحقیق لغات مشابه لهجه بزرگی با لهجه آذری، با
آقای دکتر، از المالی آذربایجان در سال ۱۳۵۰ در پاریس.
- ۳- ابوالحسن، تاریخ بهق، تألیف ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید، چاپ تهران.
- ۴- ازبکی، تحقیق در لهجه ازبکی زید مؤلف این اثر در سال ۱۳۵۰ هـ، ش در
ولایت مزار شریف.
- ۵- بی طوسی، لغت فرس، چاپ تهران.
- ۶- شعار گزیده، از فرخی سیستانی، چاپ ۱۳۱۹ تهران.
- ۷- افغانی نوس، عبدالله، لغات عامیانه فارسی افغانستان، چاپ ۱۳۴۰ مطبعه دولتی
کابل.
- ۸- آندراج، قاموس زبان دی، تألیف محمداشاه شاد، با اهتمام دبیرسیاستی
چاپ تهران.

۹. انوری : دیوان شمار ج دوم سال ۱۳۲۰. تهران .

۱۰. اورغوت :

۱۱. اوینوری : تحقیق در لجه اوینوری و لغات بزرگی . زیره مولف با آقاسی

عبدالرشید از بهاجران اوینور در کابل .

۱۲. برهان قاطع : تألیف محمد حسین برهان . به تصحیح دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران

چاپ ۱۳۲۰ تهران .

۱۳. بی بهقی : تاریخ مسعودی . تألیف ابو الفضل محمد بن حسین بی بهقی . چاپ

دکتر غنی و دکتر فیاض (۱۳۲۴ هـ) تهران .

۱۴. تاریخ لفظ و صرف پستو : تألیف دارمستر گاکر . مورگسترن و بن وینست . ترجمه

دکتر روان فرمادی . از نشرات مجله ادب . پونسخی ادبیات و علوم بشری

پونستون کابل . چاپ ۱۳۵۱ مطبعه دولتی .

۱۵. تاریخ سیستان : به تصحیح ملک الشعرای محمد تقی بهار . چاپ ۱۳۱۴ تهران .

۱۶. نگارستان : چاپ نیکو . تهران .

۱۷. تاور : فلیکس تاور پنج رساله حافظ آبرو . چاپ پراگ . با مقدمه و

حواشی و ترجمه فرانسوی از مصحح .

- ۱۸- ترکمنی : تحقیق در لجه ترکمنی توسط مؤلف. در سال ۱۳۵۰. د شهر مزار شریف
دولت آباد بلخ
- ۱۹- ترکی : حذفت از اقدس نعمت کورات. استاد تاریخ در پوشتونستان
ترکیزین غفرش کابل. تاریخ ۳۷ دسامبر ۱۹۷۰
- ۲۰- تلمذ حسین : مرآت المثنوی. از مشوی مولانا جلال الدین بلخی. چاپ ۱۳۵۳ ش
۵. ق. مطبعه : عظیم اسپرس. حیدرآباد. دکن.
- ۲۱- جامی : هفت اونگ. چاپ ۱۳۲۷ ش. تهران.
- ۲۲- جبران مسعود : الراید. معجم لغوی عصری. دار العلم للملايين. بیروت ۱۹۶۷
- ۲۳- حافظ : دیوان. چاپ آفت. چابخانه محمد علی علمی.
- ۲۴- حکیم سوزنی : شعل حکیم سوزنی در گنج سخن. ج اول. تألیف دکتر ذیح الله صفا
چاپ تهران
- ۲۵- خان خانان : دیوان بیرم خان. چاپ ۱۹۷۱ کراچی
- ۲۶- خوانمیر : حبیب الیر. تاریخ. تألیف غیاث الدین بن بهام الدین خوانمیر
چاپ تهران.
- ۲۷- رضی : فزنگ کاوه. تألیف هاشم رضی. چاپ تهران.

۲۸- رازی ، المعجم فی معایر اشعار العرب ، تألیف شمس قیس رازی چاپ ۱۳۳۸ تهران

۲۹- رشیدالدین فضل الله ، جامع التواریخ .

الف ، بعضی و اقسام بهمن میرزا کریمی طبع ۱۳۱۳ هـ . تهران ، مطبعه طلوع .

ب ، بعضی و اقسام دکتر بهمن کریمی ، چاپ ۱۳۴۸ هـ . ش . تهران

ج ، طبع ۱۹۶۵ م .

۳۰- ربهر : رودکی تألیف خلیل خطیب ربهر چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۵

۳۱- سخن (مجله) ، دوره بیستم ، شماره ۶ ، از مقاله راجع به قوت امه سلطانی ، تألیف مولانا حسین کاشفی .

۳۲- سعدی : کلیات سعدی ، به تصحیح محمد علی فروغی چاپ ۱۳۴۲ ش . تهران

۳۳- نیایی : کلیات نیایی ، چاپ عکسی ۱۳۵۱ کابل ، به اهتمام علی اصغر شیر مطبعه دولتی .

۳۴- " حدیقه الحقیقه ، چاپ تهران به تصحیح مدرس رضوی .

۳۵- یاستانه : (سرالوک) ، نوشته ابوعلی حسن بن علی ملقب به نظام الملک

طوسی به کوشش دکتر جعفر شاد ، از نشرات شرکت سهامی ،

کتابهای صبی تهران ۱۳۴۸ ش .

۳۶- ش . سامی ، فرانز جردن ترکیه به لغت کتابی ، طبع مهران ، تابنول سال ۱۹۰۵

مطابق ۱۳۲۲ ق ، چاپ چهارم .

- ۳۷- شهبازی : لغات متصل درسی در بهشتان ، گردآورنده حیات الله شهبازی
مجله ادب ، سال ۱۸ - ۱۳۲۳ .
- ۳۸- شهبازی : ادب عامیانه درسی هزارگی ، تألیف شاه علی اکبر شهبازی ، ادب
سال نوزدهم (۱۳۵۲)
- ۳۹- صیاد : الغول فی التاريخ ، تألیف الدكتور عبد المعطی الصیاد ، الاستاذ المساعد
بجامعة عين شمس و جامعة بیروت العربیة ، الجزء الاول ۱۹۷۰ م
- ۴۰- طبری : تاریخ الرسل والملوک ، تألیف ابو عبد الله جعفر الطبری ، بیروت ، لبنان .
- ۴۱- طبقات ناصری ، تاریخ ، تألیف منہاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی
در سال ۱۵۸۸ هـ ، به تصحیح و مقابلہ و تحشیہ و تعلیق عبد الحمید حبیبی ، از نشرات
انجمن تاریخ ، چاپ دوم ، کابل ، ۱۳۴۲ ش . وج ۲ ، ۱۳۴۲ ش
- ۴۲- عباسی : پنجابیکه ، ترجمہ خالقداد عباسی کہ در دوره شاهی شاه جلال الدین اکبر ترجمہ
شده ، چاپ ہند ، سال .
- ۴۳- عطا ملک جوینی : تاریخ جهانگشای تألیف : علاء الدین عطا ملک بن بہاؤ الدین
محمد بن محمد الجونی در سال ۱۵۸۱ ، بحرہی ، بعضی و اہتمام و تصحیح محمد بن -
عبد الوہاب قزوینی ، جلد ہای ۱ ، ۲ ، ۳ ، چاپ لیدن از بلاذ ہولاند
در سال ۱۳۵۵ هـ مطابق ۱۹۳۷ م .

۴۴ - حسن رولوی: حسن التواریخ، تاریخ تالیف ۹۸۰ ۹۸۵ هـ، اہمہام، دکتر عبدالحمید

نویسی، چاپ ۱۳۴۹ ش، تہران.

۴۵ - عبدالحمید: دیوان، بہ تصحیح پوانہ صدیق اللہ، تیسرا چاپ مطبعہ کابل ۱۳۳۱ هـ ش.

۴۶ - لف: میرزاخان فخرالدین محمد، تحفۃ الہند، تصحیح و تخریج دکتر نورالحسن نصاری

دانشیار دانشگاه دہلی، ج اول، انتشارات بنیاد فرنگ، ۱۳۵۴ چانچانہ

خواجہ ورامین.

۴۶ - رحمن بابا: دیوان، چاپ آفست ۱۳۵۶ مطبعہ دولتی کابل، از نشرات پستو

مولانا.

۴۷ - عبدالحی گردیزی: زین الاخبار، تالیف عبدالحی ضحاک گردیزی، چاپ ۱۳۳۷ هـ، ق.

بمقدمہ علامہ محمد خان قزوینی.

۴۸ - عتبی: تاریخ یحیی، تالیف عتبی مورخ و منشی سلطان محمود غزنوی، ترجمہ

بہر قادیانی.

۴۹ - عروضی: مجموع النوادر (چار مقالہ)، تالیف نظامی عروضی سمرقندی، چاپ

۱۳۳۷ ش، تہران.

۵۰ - فارسی اردو بولچال: قاموس و گرامر زبان فارسی - اردو، از نشرات رحمن برادر

چاپ کراچی.

۵۱ - فردوسی: شہنام، چاپ مکو.

۵۲ - قازاخی: تحقیق دلیچہ قازاخی، در قدوز توپا مولف دسال ۱۳۵۰.

۵۲ - قبول محمد : بهفت قلمم . آلیف مولوی قبول محمد : چاپ نو لکشر همد.

۵۳ - قرغزی : تحقیق در لایحه قرغزی ، مردم قرغز در پامیر توسط مؤلف در سال ۱۳۵۱ .

۵۴ - قنوراتی : تحقیق در لایحه قنوراتی ناحیه عسقلان قند توسط مؤلف در سال ۱۳۵۰ .

۵۵ - کابل مجله : از نشرات انجمن ادبی شماره اول و دوم سال ۱۳۵۰

۵۶ - کاشفی : انوار البهلی بهذیب حسین واعظ کاشفی . چاپ ۱۳۴۱ موسسه

امیر کبیر تهران .

۵۷ - کلید و دمنه : ترجمه ابوالمعالی نصرالله به تصحیح و استام محبتی مینوی از نشرات

دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۲ هـ . ش .

۵۸ - گوهرین : فرنگ لغات و تعبیرات ثنوی . آلیف سید صادق گوهرین .

ج ۵ از اشارات دانشگاه تهران . ۱۳۲۷

۶۰ - مجل التواریخ والعقصر :

۶۱ - محقق دکتر مهدی دانشیار دانشگاه تهران . تحلیل اشعار ناصر خسرو چاپ تهران

۶۲ - مجبن همد شاه نجانانی دستور الکاتب فی تعیین المراتب . متن علمی و انتقادی با مقدمه

دکتر سید باقری و استام و تصحیح : عبدالکریم علی اوغلی علی زاده اداره انتشارات دانش مسکو

۱۹۶۴ م .

- ۱۲: محمد بریاتی، فرخی سیستانی (دیوان) چاپ ۱۳۳۵ تهران
- ۱۳: محمد علم شاه: از باشندگان ورث
- ۱۴: محمود بن الحسین بن محمد الکاشغری: دیوان لغات الترک تالیف اوایل قرن یازدهم
 میلادی (شماره اول ۱۳۵۲، مجله فولکلور)
- ۱۵: مروی: تحقیق در لهجه مروی در قریه شکیان هرات، با آقای عبدالحمید مروی
 مروی، ذریعه مؤلف.
- ۱۶: معتمدی: احمد علی، فرنگ مغلی، نسخ خطی، تالیف و تحقیق معتمدی.
- ۱۷: معیار جمالی: واژه نامه فارسی، تالیف شمس فخری صغبانی ویراسته دکتر صادق کیا
 ستاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران.
- ۱۸: منولی: تحقیق در لهجه منغولی، ذریعه مؤلف در سال ۱۳۵۰ در قزوین آباد.
 دورودی، بیدوی.
- ۱۹: منغلی منستان: تحقیق ذریعه دانشمند دکتر روان فرهادی در اولان باتور در سال ۱۳۵۰.
- ۲۰: منجد، المنجد، فی اللغة والأعلام، الطبعة الحادية والعشرون، دار المشرق بیروت ۱۹۷۳ ع
- ۲۱: منوچهری: دیوان شاعر، چاپ تهران.
- ۲۲: ناصر خسرو: مجموعه از خاطرات سفر ناصر خسرو به چین، در کشورهای اسلامی
 در قرن ۵ هـ چاپ ۱۳۴۱ برلن.

- ۷۴ - ناصر خسرو : دیوان تهران ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ هـ . ش .
- ۷۵ - نوایی : امیر نظام علی شیر ، محاکمة اللعین (ترکی . درسی) . ترجمه : تورخان گنجوی . تاریخ تألیف ۹۰۵ هـ . چاپ ۱۳۲۷ هـ . تهران .
- ۷۶ - واصفی : دایع الوقایع . تألیف زین الدین محمود ؛ تصحیح الکساندر لدروف ؛ ج اول از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . تهران ۱۳۴۹ ش .
- ۷۷ - دخی : مجموعه از لغات زبان پُنی که در سفر ۱۳۵۱ به پایمیر گرد آوردم .
- ۷۸ - هزاره کی : لغات و مصطلحات اقوام مختلف بزرگ در مناطق مختلف که توسط مؤلف گرد آورده شده است .
- ۷۹ - یزدی : ظفر نامه امیر تیمور گورکان . تألیف شرف الدین علی یزدی . چاپ ۱۹۷۲ م . تاشکند .
- ۸۰ - صفی : مولانا فخر الدین علی بن مولانا حسین واعظ کاشفی (متوفی بسال ۱۳۹۹ ق هـ) لطایف الطوائف . بعضی وابسته به هم گچمین معانی . نشر کرده شرکت نبی اقبال و شرکا . تهران . سال ۱۳۲۱ .

٨١ - Akademy Nauk. SSSR. No : 83 1964 Moskva
Ligeti, Louis, МОНГОЛЬСКИЕ

ЭЛЕМЕНТЫ В ДИАЛЕКТАХ ХАЗАРА

В Афганистане

82. Dircen Kélékian; Dictionnaire
Turco-Français.

مصور ترجمہ کن فرانز پر یہ کتاب. انتشار قاع. کتابخانہ سی. چاپ ۱۳۱۸ م. آدمی مطبوسی. تہانول.

83 - Farhādī. Abdul. Ghafūr Rawān.
Le persan parlé en Afghanistan.

Paris 1955 C.R.N.

84 G.D. Türkische und Mongolische Elemen-
te im Neupersische. von : Gerhard Doerfer;
wiesbaden 1963

85-Husnulm : Geographie d'Afghanistan.
Arhus, Denmark, 1959

86-Iwamura, the zinni Manus cript. A
Persian. Mongolian; Glossary. mura,
Kyoto Japan, 1961

87. Kalus Ferdinand; Hazara culture.
Denmark, 1959

88. Larousse : Dictionnaire Encyclopédique.
pour tous; Paris. éd. 1971.

89. Robert. Dictionnaire du Français
primordial. Paris (XI^e). 1979.

پاسکزاری

ذوات و موسساتیکه به طبع این کتاب کمک نموده اند:

- ۱- مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم ج. د. د. ۱۰۰۰ .
 - ۲- پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل .
 - ۳- مدیریت عمومی نشرات پوهنتون کابل .
 - ۴- مطبعه وزارت تحصیلات عالی و مسلکی
 - ۵- محترم سیدمان الله محصل سال سوم پوهنځی حقوق که این اثر را خطاطی کرده است .
- از کارکنان همه موسسات مذکور پاسکزارم و بدین وسیله مراتب اقبال خود را تقدیم می کنم
- پوهنوال شاه علی اکبر شهربانی
استاد پوهنځی زبان و ادبیات
پوهنتون کابل

